

تلاش

استراتژی‌های شکست و استراتژی‌های پیروزی



همکاران ما در این شماره: فرهاد یزدی - داریوش همایون - حشمت رئیسی - عدلان پارسا - دخت جنوب - محسن سازگارا
دکتر مهران براتی - ف. تابان - فریدون احمدی - دکتر مهرداد درویش پور - رضا مقصدی - فرج سرکوهی و احمد افرادی

تلاش

سال ششم / شماره ۲۷ - آبان ۱۳۸۵ برابر با 2006 November

انجام و ریشه های جامع آنجات
شادابی باغ ارغوانم آنجات
دریت درین قش قش می کشم
گر خاک شود تنم روانم آنجات

رضا مقصدی

صاحب امتیاز: علی کشگر

مدیر مسئول و سردبیر: فرخنده مدرس

نشریه تلاش!

به هیچ حزب، سازمان، گروه و جمعیتی وابستگی ندارد.

آدرس پستی:

Talash
Sand 13
21073 Hamburg / Germany

Tel.:(0049) 040 765 50 61

آدرس تلاش در اینترنت:

<http://www.talash.de>

پست الکترونیکی:

Talashnews@hotmail.com

تلاش را به دوستان و آشنایان خود هدیه دهید!

علاقمندان به اشتراک می‌توانند با انتشارات فروغ نماینده
بخش "تلاش" تماس بگیرند

نماینده بخش تلاش: نشر فروغ

Tel.: 0049 (0)221 92 35 707
Fax : 0049 (0)221 20 19 878
Forough Verlag - Jahn st. 24
50676 Köln / Germany

شماره ثبت: 8615 - ISSN1616

شماره ثبت اینترنت: Talash(internet) ISSN 1618-0569

Talash Nr.27

بهاء: ۳ یورو

درین شماره ... ۱

جمهوری اسلامی، تحولات اخیر خاورمیانه و امنیت ایران
فرهاد یزدی ... ۲

سیاست‌ورزی در خدمت سیاست‌سازی
نارپوش همایون ... ۷

اینده پرخطر صکراسی
ژان - فرانسوا ژول - ترجمه عزت‌الله فولادوند ... ۱۰

اتحادهای هوشمند
بر بستر پابندی به تمامیت ارضی کشور، وفاداری به یکپارچگی ملت و التزام به حقوق
بشر

گفتگو با حشمت رئیس ... ۱۲

«حفظ ایران، اکنون بر هر چیز مقدم است»
هدلان پارسا ... ۲۰

شعر: دوخت جنوب ... ۲۲

رفراهم تنها گزینه گذار به صکراسی
گفتگو با محسن سازگارا ... ۲۵

حفظ نظام جمهوری اسلامی بدون سپاه، بسیج و نیروی انتظامی ممکن نیست!
گفتگو با دکتر مهران برانی ... ۳۲

همگرایی در ناکتیک، واگرایی در استراتژی
گفتگو با ف. تابان ... ۳۶

در بند سکتاریسم با زنجیرهای مرزبندی
گفتگو با فریدون احمدی ... ۴۳

سایه روشن‌های برآنها و افق ناپیدای اتحاد جمهوریخواهی
گفتگو با دکتر مهرداد درویش پور ... ۴۸

غمهای شهرپور
رضا مقصدی ... ۵۵

واکنش هنر، ادبیات و روشنفکران داخل کشور در برابر گشتار ۶۷،
برخوردهای ناگزیر یا باری منفی در کارنامه‌الی فرخشان؟
فرخ سرکوهی ... ۵۷

مدیریت: روشنفکران و خرد نقاد (۲)
انقلاب اسلامی به روایت آقای نارپوش همایون
احمد المرادی ... ۶۲

فرصتی که در بیرون به ما داده شد - به میلیون‌ها ایرانی، در میان‌شان گل‌های سرسید جامعه - آن بود که سیاست و فرهنگ را بهتر کنیم و نمونه زنده‌ای برای آینده بزرگتر ایرانی در درون، در محیط آزاد غرب بسازیم.»

آیا از عهده این کار برآمده‌ایم؟ آیا گامی از سد عظیم نگرش‌ها و روش‌های پیشین خود عبور کرده و دور شده‌ایم؟ با نگاهی - از دید ژرف داریوش همایون در این مقاله - به خود است که مجبور می‌شویم در پاسخ مثبت به این پرسش‌ها مکث و درنگ کنیم.

بیدارباشی دیگر به آنان که هر دم در رؤیاهای خود ایران را در جامه مدنیته مدرن و دمکراتیک می‌بینند! از سیاهترین پیامدهای استقرار حکومت اسلامی در ایران وارد آمدن ضربات اساسی به شالوده یکپارچگی ملی و انسجام و درهم‌تنیدگی فرهنگی، قومی و مذهبی در میهن ماست. در چهارچوب حکومت اسلامی و در روزگار سختی که بر ملت می‌رود، نه تنها احساس طبیعی مدارا میان گروه‌بندی‌های مختلف ایرانیان بلکه نیاز همزیستی و درهم‌آمیختگی آنها با یکدیگر به چالش کشیده شده است. رژیم‌هایی که بر مبنای فکری انسان برتر (مسلمان بر غیرمسلمان)، جنسیت برتر (مرد بر زن)، دین برتر (اسلام بر سایر ادیان) استوار شده است، خیلی زود و به سادگی، دست و دامن به قوم و نژاد برتر نیز می‌آید. کافی است که ناراضی‌هایی در گوشه و کنار ایران از حد بگذرند، و بر بستر آن تحریکات قومی، به شورش و آشوب و درگیری‌های نظامی غیرقابل کنترل بی‌انجامند و رژیم که در جنم و استعدادش هیچ سیاست و درایتی جز به کارگیری خشونت و سرکوب و حیل و فریب و ایجاد تفرقه نیست، نیازمند بسیج افکار عمومی و لشکر وابسته و جیره‌خوار خود در میان اقشار و طبقات اجتماعی گردد، آنگاه بازکردن جایی برای شعارهای «ملی‌گرائی اسلامی» و «ایرانی‌گرائی اسلامی» در کنار آیه‌های قرآن نقش بسته بر پیشانی بندهای سبز بسیجیان و پاسداران و نمایش‌دهندگان خیابانی، کار چندان سختی نخواهد بود. مسئله تنها افزایش چند سانتی به طول و عرض پارچه است.

در حل مشکلات قومی و رفع ناهمگونی رشد و توسعه در مناطق مختلف ایران، که نوید آزمایش شده آن را استقرار دمکراسی، تضمین حقوق شهروندی و آزادی‌های فرهنگی در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن و رشد اقتصادی موزون و فراهم آمدن حداقل امکانات زیستی و معیشتی در خور شأن انسانی می‌دهد، روش‌های حکومت اسلامی قابل پیش‌بینی و شناخته شده است. اما آنچه موجب شگفتی است، راهکارها و برنامه‌های مبارزاتی برخی گروه‌های مخالف حکومت اسلامی است که در نهایت بی‌مسئولیتی و عدم حساسیت نسبت به موقعیت خطیری سرهم‌بندی می‌شوند که در رابطه با مسائل قومی و امنیت و یکپارچگی ایران ایجاد شده و برخی محافل بین‌المللی - محافظی که عدلان پارسا چنین خصم‌گین بر آنها می‌شورد - نیز آگاهانه و در دشمنی با حکومت اسلامی و برای ایجاد «دردسر» برای آن، آماده بهره‌گیری از این موقعیت هستند. راهکارها و اتحادیه‌هایی که حشمت رئیسی از آنها تحت عنوان «استراتژی‌ها و اتحادیه‌های غیرهوشمند» نام می‌برد و در گفتگوی اینبار تلاش مشخصه‌ها و دلایل غیرهوشمندانه بودن آنها را شکافته و توضیح می‌دهد؛ که راهکارها و اتحادیه‌هایی که نتوانند چشم‌انداز بهینه و واقعی را در برابر آنچه تا کنون حکومت اسلامی برای ملت ایران به ارمغان آورده است، ارائه دهند، در درجه نخست محکوم به شکست هستند، زیرا با توجه به تجربه تلخ مردم ایران از انقلاب اسلامی، چنین راهکارها و اتحادیه‌هایی مورد استقبال قرار نخواهند گرفت. اما در صورت تحقق، بر بستر شرایطی خاص، آنچه راه‌آوردشان خواهد بود، از هم‌پاشیدگی کشور است. چه چنین اتحادیه‌هایی در میان گروه‌های ناهمگنی صورت می‌گیرد که تعهد نخستین آنان نه به حفظ تمامیت و یکپارچگی ایران و بر محور ایران، بلکه برپایه اراده و میل دستیابی به قدرت سیاسی با اهداف جداگانه است و حلقه پیوند میان نیروهای چنین اتحادیه‌هایی تنها دشمنی با حکومت اسلامی و تلاش در نابودی آن به هر قیمت است و پس از این نابودی، جدال بر سر تقسیم «غنایم»، از همین روی حشمت رئیسی چنین اتحادیه‌هایی را از همین امروز حامل نطفه جنگ و درگیری‌های داخلی آتی در ایران می‌داند و نسبت به آنها هشدار می‌دهد.

«منافع ملی» یا «خیر عمومی» مفهومی است که در نگرش و فرهنگ سیاسی نیروهای انقلابی سال‌های ۵۷ جایگاهی نداشت. نه اینکه آنها پیش از این به نام میهن سخن نمی‌گفتند یا داعیه دادستانی ملت نداشتند، اما از آنجا که در سرسپردگی به ایدئولوژی‌ها و اهداف گروهی و فردی مرزی نمی‌شناختند، هر آن آماده بودند؛ با توجهات همان ایدئولوژی‌ها که «تخت پروکوست» منافع کشور، و مکان «قبض و بسط» مصالح ملی بود، تا زیرپا نهادن آن منافع و آن مصالح پیش روند. از سوی دیگر در سایه «اراده معطوف به قدرت» و در رهگذر آن، یعنی فرهنگ مخالفت و ستیز دائمی با حکومت‌های وقت و تلاش در «نابودی آن به هر قیمت»، و در برابر ذهن کور دشمنی‌شان جایی برای تفکیک میان حاکمان و کشور، میان رقابت و نبرد قدرت با صاحبان آن و محافظت از دستاوردها و امکانات فراهم آمده برای ملت، باقی نمی‌ماند. نیروی سهمگین انقلاب برآیند همین ذهنیت و فرهنگ را در هیئت حکومت اسلامی بر اریکه قدرت نشاند. نیروی را که بیشترین ناسازگاری با نیکبختی و بهروزی ملت و نازلترین پایبندی به منافع مملکت را با خود به ارمغان آورد. حکومت ایدئولوژیک - مذهبی که پیامد سه دهه سیاست‌های آن کشور را به نقطه‌ای رسانده است که تصاویر هولناک گوشه‌هایی از آن، به ویژه در عرصه روابط بین‌المللی، امنیت ملی و وضعیت اقتصادی، در مقاله فرهاد یزدی در این شماره بازتاب یافته است.

درج این مقاله در تلاش آن‌هم در مدخل بحث‌های این شماره نه به منظور ترسیم دوباره سیمای اسفبار کشور و بیان مکرر بی‌لباقی‌های رژیم است که ما امروز در صف مخالفت با آن ایستاده‌ایم، بلکه به قصد هشدار خطیر بودن اوضاع و بیدارباش به نیروهای است، که ترجیح‌بند رویاهایشان برای آینده ایران استقرار دمکراسی و ساختن جامعه مدنی است، بدون آنکه ابتدا به این پرسش بدیهی پاسخ گویند؛ که چگونه؟ با کدام ابزارها و راهکارها، با کدام سیاست و فرهنگ و با کدام نیروی متحد و بسیج شده و سازمان‌یافته دمکراتی که بتواند، در برابر استبداد کهن و سرچشمه‌های فعال بازتولید آن ایستادگی کند؟ ما که هنوز در برابر پذیرش حق حضور دیگری در کنار خود در جبهه مبارزه برای دمکراسی مقاومت می‌کنیم و در تنگنای نظری و تنگ نظری خویش از وسعت میدان عمل نیروهای دمکرات و آزادخواه کاسته و در عمل از توان خود می‌کاهیم، چگونه خواهیم توانست از سد بزرگ استبداد دینی عبور کنیم که تازه در قیاس با فرهنگ استبدادی خودمان بسیار کوتاهتر است. از این پرسش‌ها نمی‌توان درگذشت، در خیال و رؤیا شاید، اما در واقعیت‌ها نه!

مسئله عمیقتر از آن است که امروز در ناتوانی نبرد پراکنده «ایرانیان آزادخواه و دمکرات» بر علیه رژیم خلاصه شود که برای حفظ خود آماده است، هر قیمتی را به هزینه نابودی امنیت و منافع ملت بپردازد و تمامیت ارضی و یکپارچگی و اساساً بقای کشور را بالای آن بدهد. حتا ابعاد مشکل ما فراتر از پاسخ به این پرسش است که آیا نیروهای انقلابی دیروز هر آینه در این تصویر هولناک می‌نگرند، جای پای مسئولیت و سهم خود را در فراهم آمدن این لحظه‌های تیره بازمی‌شناسند یا نه. امروز کیست که فریادهای دلخراش وجدان‌های ناآرام را از هر سو نشنود و دامنه گسترده پشیمانی را نبیند و آرزوی تغییر، اما در مقابل آن احساس دردآور ناتوانی و عجز در دگرگونی وضعیت و در برابر سیل فزاینده سرخوردگی و یأس و ناامیدی همه‌گیر را لمس نکند. دلنگرانی‌ها دیگر اینها نیست، هراس آنجاست که بخواهیم با این ناآسودگی و درد و عجز کنار آئیم، چون از یافتن و افتادن به راه برنورفت از این بن‌بست سرباز می‌زنیم. ناکامی‌های امروز ما در مبارزه بر علیه حکومت اسلامی و بن‌بستی که در آن گرفتار آمده‌ایم، یک بن‌بست اخلاقی و فرهنگی است، آن‌هم نه فرهنگ و اخلاق جامعه و مردم کوچک و بازار، نه! بلکه فرهنگ و اخلاق سرآمدان سیاسی و روشنفکران جامعه!

«مبارزه با جمهوری اسلامی» به گفته داریوش همایون (از مقاله ایشان در همین شماره)؛ «برای جانشین کردن آن با نظام بهتری است...روشن است که با همان رویکردها و روحیه‌های دوران انقلاب، اگر هم برداشتن جمهوری اسلامی امکان‌پذیر باشد جانشین کردنش با سیاست و فرهنگ بهتر امکان نخواهد داشت.

جمهوری اسلامی، تحولات اخیر خاورمیانه و امنیت ایران

امکان تجزیه بر آن سرزمین سایه افکنده است. ایران نیاز به آرامش در داخل جامعه، کشور و منطقه دارد تا بتواند بخشی از قابلیت‌های انسانی و طبیعی خود را بهره‌برداری کرده در راه پیش‌برد سطح اقتصادی، ایجاد کار، بهبود حقوق فردی، استحکام ریشه‌های دموکراتیک در سطح جامعه و دولت گام بردارد. در نهایت ایران می‌تواند امیدوار باشد که در سایه چنین آرامشی تفاهم و امنیت ملی آن به درجه‌ای برسد که امکان برداشتن گام‌های بعدی فراهم شود.

اما رژیم حاکم بر ایران، در سیاست خارجی خود در جهت عکس گام برمی‌دارد و به عاملی در راه تشدید بی‌ثباتی و آرامش، تبدیل شده است. نگاهی بروضع منطقه و دگرگونی در سطح خاورمیانه، که در چند ماه گذشته شتاب بیش‌تری بخود گرفته است و کنش و واکنش ایران، در این جا لازم است.

در همسایگی ایران، عراق با ۱۹۰۶ کیلومتر مرز مشترک، هر روز عمیق‌تر در یک جنگ داخلی فرومی‌رود. امروز کردستان عراق در حقیقت به عنوان یک کشور مستقل همراه با دولتی مستقل عمل می‌کند. با وجودی که در دولت مرکزی عراق مستقر در بغداد شرکت دارد، دارای پرچم مشخصی است که به جای پرچم دولت مرکزی، در سراسر کردستان، افراشته است. امور داخلی در دست حکومت کردستان و نه دولت مرکزی عراق است. دارای ارتش و نیروی انتظامی ویژه خود است که پاسخگوی دولت مرکزی نیست. با وجود این، کردستان عراق یک‌دست نیست و گروه‌های مختلف در آن برای کسب قدرت در رقابت با یک‌دیگر هستند که می‌تواند به برخورد میان آنان نیز بی‌انجامد. از یاد نبریم که چندین برخورد مسلحانه مهم، بین دو گروه اصلی کردها در عراق در چند سال گذشته درگرفته است. با در نظر گرفتن تحولات داخلی در کردستان و عراق، امکان شرکت فعال کردها در حفظ یکپارچگی عراق در آینده کم است.

بازمانده سرزمین عراق، کمابیش ۸۰ درصد باقی‌مانده جمعیت آن کشور را دربرمی‌گیرد. این بخش از جمعیت نیز درگیر جنگ داخلی بین گروه‌های متعدد است که بر مبنای وفاداری مذهبی و قومی دسته‌بندی شده‌اند. حتا در میان گروه‌های شیعه و یا سنی، برای دست‌یافتن به قدرت، اختلاف به اندازه‌ای شدید است که هر از گاه به برخورد مسلحانه، میان آنان می‌انجامد. نیروهای ارتش و شهربانی دولت مرکزی عراق، به طور دایم مورد حمله قرار می‌گیرند و هر روزه مقداری تلفات می‌دهند.

جمهوری اسلامی که از مداخله نظامی آمریکا در عراق و امکان برقراری نوعی حکومت مردمی در آن سرزمین به وحشت افتاده بود، همگام با دیگر

جمهوری اسلامی از روز نخست با مساله امنیت ملی ایران، با بی‌اعتنایی برخورد کرده است. عدم درک، جابجایی اولویت‌ها، نبود انعطاف، اعمال کینه‌های شخصی که در قالب "جهان‌بینی انقلابی" خود را به نمایش می‌گذاشت و از همه مهم‌تر در نظر نگرفتن منافع ملی و واقعیت‌های موجود (در سطح کشور، منطقه و جهان)، عوامل ایجاد چنین وضعی بوده‌اند.

هر کشور برای گزینش سیاست‌های کلان، مانند سیاست‌های اقتصادی، اجتماعی، آموزشی، پدافندی، سیاست خارجی و... با دو پرسش اساسی روبرو است که باید بتواند پاسخ مثبت ارائه دهد. آیا آن سیاست‌ها در راستای منافع درازمدت ملی حرکت می‌کند و آیا با واقعیت‌های موجود مطابقت دارد؟ هرگاه هر یک و یا هر دو اصل در درازای زمان به فراموشی سپرده شود، در بهترین حالت، منابع کشور به بیراهه رفته و در بدترین حالت به نابودی آن واحد سیاسی منجر خواهد شد. به سخن دیگر، حرکت بر روی خطی خواهد بود که یک‌سوی آن هدر دادن منابع ملی و در سوی دیگر از هم‌پاشی آن واحد سیاسی است. در هر حال دست‌آوردها، پایین‌تر از توان بالقوه خواهند بود.

منافع ملی، گام برداشتن در راستای هدف‌های ملی است که در کشورهای دموکرات با اراده ملی تعیین گردیده و اعمال می‌شود. استحکام همبستگی ملی (مردم‌سالاری - حقوق‌بشر)، تضمین یک‌پارچگی سرزمینی (ثبات و امنیت در داخل و در مرزهای کشور)، گسترش اقتصادی و ارتقای سطح زندگی (گسترش دانش، بهداشت، تسهیل عملکرد اقتصادی برپایه بازار...)، مهم سرفصل‌ها می‌باشند. هرگاه منافع درازمدت ملی به دست فراموشی سپرده شود، خلا ایجاد شده با اولویت‌های جانشین، که در خدمت حفظ منافع و جاه‌طلبی‌های گروه حاکم درمی‌آید، پر می‌شود. به سخن دیگر امکان‌های کشور در راه ارضای خواسته‌های گروه کوچکی از جامعه درمی‌آید. این امر، به همبستگی ملی به شدت ضربه زده و از سوی دیگر، درگیری‌های داخلی برای دسترسی به قدرت را افزایش می‌دهد. هم‌زمان، باید واقعیت‌های موجود محاسبه گردد. یعنی توان ملی در رشته‌های گوناگون (اقتصادی، سیاسی، نظامی، فرهنگی...)، توان نیروهای موثر دیگر در منطقه و جهان، برآورد شود. در نهایت منافع ملی باید با واقعیت‌های موجود (که به طور دایم در حال دگرگونی هستند) تطبیق داده شود.

در حال حاضر که جاه‌طلبی رژیم و ستیزه‌جویی با جهان پیش‌رفته، بسیار فراتر از توان و مرزهای کشور رفته است. واقعیت این است که ایران کشوری است از نظر اقتصادی و نظامی ضعیف و از دید سیاسی منزوی و بدون پشتیبان قابل اعتماد. اجتماع این کشور بشدت درهم‌ریخته و همبستگی ملی در حال از هم‌گسستگی است. گروه حاکم برسر تقسیم و برسر نحوه حفظ قدرت، دارای نظرات متضاد هستند. نقاط

ضعف و ضربه‌پذیری کشور، از دید نیروهای رقیب پنهان نیست و هر روزه با شدت بیش‌تری مورد بهره‌برداری آن نیروها قرار می‌گیرد. کابوس جنگ و

ناتوانی آمریکا در عراق، ناتوانی در راه کشورسازی است. نیروی تخریب آمریکا نا توان نیست و به آسانی می‌تواند با تخریب ایران، آن کشور را چندین ده سال به عقب برگرداند. به نظر می‌رسد.

حزب‌الله، که لبنان را درگیر جنگ ناخواسته با اسرائیل کرد، دارای آینده مبهمی است. از یک سو امکان دارد که تحت فشار قدرت‌های دیگر در لبنان مانند مسیحی‌ها، دروزی‌ها و سنی‌ها و قدرت‌های بزرگ جهانی، آمریکا و اتحادیه اروپا همراه با سازمان ملل، خلع سلاح را پذیرفته و تبدیل به یک نیروی سیاسی بشود. امری که مورد پذیرش بقیه نیروهای داخلی درگیر خواهد بود. حزب‌الله زخم‌خورده و از نظر نظامی ضعیف امروز، برای جمهوری اسلامی امتیاز کم‌تری به همراه می‌آورد تا حزب‌الله دیروز، که نه تنها قدرت سیاسی و اجتماعی موثری داشت بلکه از نظر نظامی نیز بر دیگر نیروها و حتا ارتش لبنان برتری داشت. ورق برنده حزب‌الله در دست جمهوری اسلامی، امروزه برندگی خود را تا مقدار زیادی از دست داده است.

پس از گذشت چندی، به تدریج هیجان ناشی از جنگ و مقاومت شدید حزب‌الله در مقابل ارتش اسرائیل، فروکش کرده و واقعیت زندگی در یک سرزمین ویران شده و مشکلات متعدد آن، در مقابل ملت لبنان پدیدار خواهد شد. محبوبیت حزب‌الله، دستکم در داخل لبنان، به عنوان مسبب ویرانی، کاهش خواهد یافت به ویژه در میان نیروهای غیرشیعی. دیگر نیروهای موثر در لبنان، خواهان کاستن از امکان حزب‌الله برای تکرار چنین وقایعی، خواهند شد. رهبری حزب‌الله به طور علنی اقرار کرد که گروگان‌گیری سربازان اسرائیلی اشتباه بوده است. چه سودی از گروگان‌گیری دو سرباز می‌توانست به دست آید، روشن نیست.

خلع سلاح و بستن منابع مالی حزب‌الله، گام نخست خواهد بود. اما اگر گردآوری جنگ‌افزارهای حزب‌الله به طور موثر اجرا نشود، برای دیگر نیروهای فعال در لبنان محرک کافی وجود دارد که دست به تجهیز خود بزنند. در صورت تحقق چنین شرایطی، امکان از سرگیری جنگ داخلی در لبنان به شدت افزایش می‌یابد. جنگ داخلی در لبنان، برای جمهوری اسلامی، همراه با کشورهای دیگر، سودی دربر نخواهد داشت. این مساله، می‌تواند به درگیر شدن بیهوده و خطرناک جمهوری اسلامی در لبنان منجر گردد.

مساله دیگری که باید بزودی سر برآورد، پیرامون کمک‌های مالی رژیم به حزب‌الله، خواهد بود. برای حفظ محبوبیت خود در داخل جامعه لبنان، حزب‌الله نیاز شدید به منابع مالی برای هزینه کردن در سراسر لبنان و به ویژه در منطقه قدرت خود در جنوب آن کشور، دارد. بدون تردید، مهم‌ترین بخش هزینه‌های حزب‌الله از کیسه ملت ایران خواهد بود. دولت لبنان و قدرت‌های خارجی، از سرازیر شدن منابع مالی یک دولت بیگانه به سازمانی که در بیش‌تر مواقع خارج از محدوده دولت قانونی عمل می‌کند، خوشوقت نخواهند بود. کانون جدید برخورد، در حال شکل گرفتن می‌باشد.

با کاستن شدن از قدرت نظامی حزب‌الله که هزینه جنگ‌افزارهای آن از طرف جمهوری اسلامی تامین می‌شد، سوریه که بعنوان پل ارتباطی میان ایران و حزب‌الله عمل می‌کرد، نیز دچار زبان‌گردید. از سوی دیگر، سوریه نه در مقابل قدرت‌نمایی نظامی اسرائیل و نه در مقابل انهدام حزب‌الله، واکنش موثری نشان نداد. حمایت سوریه و ایران از حزب‌الله تنها به حمایت لفظی محدود شد. سوریه که از اوایل دهه ۷۰ تاکنون از درگیری با اسرائیل حذر کرده است، روشن کرد که آماده نیست درگیر یک جنگ ناخواسته با اسرائیل که نتیجه‌ای جز ویرانی نخواهد داشت، گردد.

سوریه به دنبال دو هدف اصلی است: بهبود وضع اقتصادی و بازپس گرفتن بلندی‌های جولان. ادامه حکومت اقلیت علوی بشار اسد، بر کشوری سنی، بدون بهبود شرایط اقتصادی بسیار مشکل خواهد بود. حکومت سوریه لرزان است. شاید اگر بخاطر احتمال از به قدرت رسیدن مذهب‌یون نبود، فشار

نیروهای مخالف مانند سنی‌ها که آماده تسلیم قدرت به اکثریت شیعه نبودند، در روزهای نخستین با احتیاط و به تدریج با تمام توان، در بی‌ثباتی آن سرزمین کوشید. بی‌ثباتی در کشور همسایه، مساله‌آفرین است تا چه برسد به جنگ داخلی. در این سیاست جمهوری اسلامی در راستای افزایش بی‌ثباتی در عراق، منافع ملی فراموش شده بود.

شواهد بر وخیم‌تر شدن وضعیت عراق اشاره می‌دارند. نمی‌توان آینده عراق را بر مبنای الگوی لبنان که پس از چندین سال جنگ داخلی به نوعی تفاهم دست یافتند ارزیابی کرد، یا به مانند الگوی هندوستان پس از استقلال، که بر اثر جنگ‌های مذهبی، با انبوهی کشته و زخمی، منجر به تجزیه آن کشور گردید. به نظر می‌رسد که نفوذ جمهوری اسلامی در آن کشور رو به افزایش است که معنای آن فرورفتن هرچه ژرف‌تر در مرداب درگیری‌های داخلی در عراق است. قدرت‌های دیگر ذینفع در آن کشور، از آن جمله، عرب‌ها و سنی‌مذهبان که از افزایش نفوذ ایران و شیعه خرسند نیستند، بر مخالفت خود خواهند افزود. آنان برای دستیابی به منافع سیاسی، از این که ایران را هرچه بیش‌تر درگیر اوضاع عراق کنند، و احساسات عربی در برابر ایرانی و شیعه را تحریک کنند، نیز ابایی ندارند. گروه‌های وابسته به جمهوری اسلامی که در حکومت عراق شرکت دارند، برای جاقفادن در آن جامعه و نمایشی از استقلال خود، ناچار خواهند شد که در حالی که از کمک‌های مالی، سیاسی و نظامی جمهوری اسلامی بهره‌مند می‌شوند، فاصله خود را با سیاست‌های اعلان شده از سوی جمهوری اسلامی افزایش دهند. دولت مرکزی عراق با وجودی که گروه‌های متمایل به ایران در آن نقش تعیین کننده دارند، خواستار برقراری نظم و آرامش در کشور است که با سیاست‌های جمهوری اسلامی مغایرت دارد. اگر نیروهای آمریکایی امروز عراق را ترک کنند، نه تنها دولت مرکزی سقوط خواهد کرد بلکه درگیر شدن یک جنگ تمام‌عیار داخلی، تردیدناپذیر خواهد بود. با گذشت زمان گروه‌های بیش‌تری که در میان آنان شیعه‌ها، با وجود چند دستگی میان خود، نقش موثر خواهند داشت، در مخالفت با جمهوری اسلامی در عراق سر برخواهند داشت. مشکلات ایران در عراق رو به افزایش است.

حمایت مالی، سیاسی و از همه مهم‌تر تسلیحاتی جمهوری اسلامی از حزب‌الله در لبنان، ایران را یک‌بار دیگر در مقابل قدرت‌های منطقه و جهان قرار داده است. حوادثی که منجر به حمله نظامی اسرائیل به لبنان شد، چه با برنامه طرح‌ریزی شده حزب‌الله و جمهوری اسلامی و یا بر اثر اشتباه محاسبه شکل گرفت، خطر رودرویی ایران با قدرت مخرب آمریکا و اسرائیل را بشدت افزایش داد. سرعت وقایع و شدت درگیری و خرابی، همراه با امکان شدید دخالت دیگر نیروها در نبرد، یک‌بار دیگر ثابت کرد که منطقه مستعد انفجار است. اتحادیه اروپا خواستار آرامش در خاورمیانه و حوزه دریای مدیترانه است. این اتحادیه، رهبری نیروهای سازمان ملل را به عهده دارد که همراه با نیروهای ارتش لبنان وظیفه ایجاد منطقه حایل بین آن نیروها و اسرائیل را بعهده خواهند داشت. حملات حزب‌الله به اسرائیل در آینده باید با محاسبه عبور از سد نیروهای زیر فرمان اتحادیه اروپا، انجام گیرد. ارتش لبنان، با استقرار در جنوب کشور، که چهل سال در برخی از مناطق آن پای نگذارده بود، وظیفه خلع سلاح حزب‌الله را به عهده گرفته است. استقرار نیروهای سازمان ملل و ارتش لبنان، آزادی عمل نظامی حزب‌الله را محدود خواهد کرد. حزب‌الله بدون به خطر انداختن رابطه خود با اتحادیه اروپا و ارتش لبنان، نمی‌تواند به یکه‌تازی خود ادامه دهد. اتحادیه اروپا، دولت لبنان و دیگر قدرت‌های منطقه، نقش ایران را یکی از عوامل بی‌ثباتی در آن کشور ارزیابی کرده و از نفوذ رژیم، خرسند نیستند.



در فلسطین و شاخه نظامی که هنوز در دمشق به سر می‌برد، دیده می‌شود. کشورهای عرب با نفوذ در منطقه مانند مصر، اردن و عربستان سعودی، هوادار ایجاد یک کشور مستقل فلسطینی، در مقابل به رسمیت شناختن و ترتیبات امنیتی با اسرائیل هستند. فلسطین نیاز به حمایت سیاسی و مالی از این کشورها، اتحادیه اروپا، ایران و سوریه دارد. هریک از شاخه‌های حماس، هدف‌های ویژه و در بیشتر اوقات متضاد با گروه‌های دیگر، را دنبال می‌کنند. درگیری‌های اخیر در نوار غزه و لبنان، امکان دسترسی به نوعی تفاهم با اسرائیل را به تعویق انداخت. اما همین وقایع، نیاز جامعه فلسطین به جهت‌گیری و تعیین سیاست‌های درازمدت، را شتاب بیش‌تر بخشید. با “عادی” شدن اوضاع در فلسطین، می‌توان انتظار داشت که بحث و کشمکش در داخل جامعه فلسطین درگیرد. جمهوری اسلامی از یک‌سو باید از دولت فلسطین حمایت کند و از سوی دیگر، در راستای شعارهای از میان برداشتن اسرائیل و حمایت از جنبش‌های انقلابی مسلمان، حمایت خود را از شاخه نظامی حماس، ادامه دهد. اگر همان‌طور که انتظار می‌رود، اختلاف میان شاخه نظامی و سیاسی حماس شدت گیرد و جمهوری اسلامی مجبور به گزینش خواهد بود، در آن صورت شاخه سیاسی همراه با تشکیلات باقیمانده سازمان فتح، راه دوری از جمهوری اسلامی را در پیش خواهند گرفت. اگر رژیم به خواهد به نقش خود در تاثیرگذاری بر فلسطین ادامه دهد، روابط ایران با مصر و عربستان که این سرزمین را حیطه نفوذ خود می‌دانند، تیره‌تر خواهد شد.

ممکن است به خاطر شعارهای تند و انقلابی، محبوبیت جمهوری اسلامی میان عرب‌ها افزایش یافته باشد. اما هزینه این امر درگیر شدن ایران در اموری است که ضربه‌پذیری کشور را افزایش داده و هم زمان خارج از توان کشور است.

امنیت ملی ایران

امنیت ملی هر کشور بر سه پایه استوار است: همبستگی ملی، اقتصاد و ارتش. با نگاهی به عمل کرد جمهوری اسلامی در مقابل سه عامل اصلی امنیت ملی، روشن می‌شود که در سراسر عمر خود، از هر زاویه که نگاه کنیم، در جهت عکس حرکت کرده است.

۱) دمکراسی لیبرالی، یا برقراری اراده ملت که در مقایسه با دیگر روش‌های اداره کشور، بالاترین پاسدار همبستگی ملی است، در این رژیم محلی از اعراب ندارد. امنیت ملی هر کشور، دارای رابطه مستقیم منفی با افزایش خودکامگی است. این امر، نتیجه‌ای جز افزایش نارضایتی و در نتیجه کاسته شدن از همبستگی ملی ببار نمی‌آورد. حاکمیت یک اقلیت کوچک با همراهی نیروهای امنیتی و بخش کوچکی از نیروهای مسلح، اختناق را به وجود آورده که رعایت حقوق بشر و فردی در آن جایی ندارد. ملت ایران چند قطبی شده و با افزایش رادیکالیسم در جامعه، ندای تجزیه‌طلبی با همکاری

دولت‌های غربی و پاره‌ای از حکومت‌های عربی، به حکومت سوریه پس از ترور رفیق حریری، به قدری افزایش می‌یافت که سبب سقوط آن دولت می‌گردید. اکنون دولت سوریه حساب می‌کند که با دوری‌جویی از جمهوری اسلامی، می‌تواند سرمایه‌های عربی را بسوی خود جلب کرده و هم‌زمان، به تکنولوژی غربی به راحتی دسترسی پیدا کند. برآورد می‌شود که کشورهای عضو شورای همکاری خلیج [فارس] در سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ دارای ۲۰۰ میلیارد دلار درآمد بیش از هزینه، در هر سال باشند. به سخن دیگر در درازای دو سال، قابلیت آنان برای سرمایه‌گذاری در خارج از مرزهای خود برابر با ۴۰۰ میلیارد دلار می‌شود. با کاستن از تنش و ایجاد آرامش در داخل، سوریه خواهد توانست بخشی (حتا اگر بخش بسیار کوچکی باشد) از چنین درآمد عظیم را جذب کشور خود کرده و از بسیاری از مسایل اقتصادی خود به کاهد. در مقابل چنین توان مالی کشورهای رقیب، جمهوری اسلامی، برای حفظ سوریه در جبهه متحد با خودش، کار زیادی نمی‌تواند انجام دهد. از سوی دیگر، اسرائیل تاکید کرده که در مقابل امضا قرارداد صلح و ترتیبات امنیتی، سوریه می‌تواند بلندی‌های جولان را به دست آورد. به نظر می‌رسد، که اکنون برای سوریه زمان مناسب برای بهره‌برداری از امتیازاتی که می‌تواند به دست آورد، فرارسیده باشد. در صورت چنین دگرگونی، سوریه راهی جدا از سیاست جمهوری اسلامی در منطقه، در پیش خواهد گرفت. باید به ویژه توجه کرد که تا هنگام حضور صدام در صحنه عراق، هردو کشور ایران و سوریه، دارای هدف مشترک از میان برداشتن رژیم صدام در عراق بودند. اما با افزایش نفوذ ایران در عراق، سوریه به عنوان یک قدرت عرب، به نقش جمهوری اسلامی در عراق بیش‌تر از دید یک رقیب نگاه می‌کند تا متحد.

در یک درگیری اساسی با نیروهای موثر جهانی، رژیم اسلامی نمی‌تواند بر وفاداری نیروهای شیعی در عراق و یا لبنان حساب کند. امکان دارد که اقدامات پراکنده‌ای در حمایت از رژیم ایران در آن کشورها به عمل آید. اما این گروه‌ها حاضر نخواهند بود قدرت دست‌یافته را، هرچند که تا مقداری مرهون جمهوری اسلامی هستند، به خاطر حمایت از رژیم، با تهدید جدی روبرو کنند. شیعه‌ها در عراق، در سایه نیروی نظامی آمریکا به قدرت دست یافتند. مشکل به توان تصور کرد که شیعه‌ها در عراق، در یک درگیری احتمالی میان ایران و آمریکا، پیروزی به دست آمده را، با جهت‌گیری تمام‌عیار به نفع ایران، با تهدید جدی روبرو کنند.

در منطقه فلسطین، گروه حماس در انتخاباتی که بنا به رای ناظران جهانی، با آزادی و بدون تقلب انجام گرفت، به قدرت دست یافتند. این گروه در حالی که مسئولیت انجام امور، تامین خوراک، ایجاد کار برای جمعیت بسیار جوان، تامین خدمات بهداشتی و اجتماعی... را بعهده گرفته، باید بتواند به عنوان دولت عمل کند. حماس دیگر نمی‌تواند به عنوان گروه سیاسی با هدف یگانه مبارزه بر علیه اسرائیل، عمل کند. گروهی از حماس که خواستار

امنیت ملی هر کشور بر سه پایه استوار است: همبستگی ملی، اقتصاد و ارتش. با نگاهی به عمل کرد جمهوری اسلامی در مقابل سه عامل اصلی امنیت ملی، روشن می‌شود که در سراسر عمر خود، از هر زاویه که نگاه کنیم، در جهت عکس حرکت کرده است.

نیروهای خارجی قدرت گرفته‌اند. نارضایتی گسترده در سراسر کشور، به سادگی می‌تواند به کانال‌های تجزیه‌طلبی جلب گردند. نه تنها قدرت‌های بزرگ مانند آمریکا و اتحادیه اروپا، ندای تجزیه‌طلبان را بازتابی چند برابر می‌دهند، بلکه نیروهای دست‌سوم و حکومت‌های فاسد، مانند علی اف نیز

به عهده گرفتن نقش دولت در فلسطین هستند، با گروهی که خواستار ادامه نقش سنتی حماس هستند، دست به رقابت با یک‌دیگر خواهند زد. حماس، بخاطر فشار وظایف حکومتی ناشی از پیروزی در انتخابات، یک‌دستی خود را از دست خواهد داد. هم اکنون نشانه‌های شکاف میان شاخه سیاسی مستقر

در مقایسه با سپاه پاسداران، پاکیزه‌تر، با انضباط بیشتر و از سطح نظامی بالاتری برخوردار است. در یک درگیری احتمالی با نیروهای نظامی خارجی، نقش این نیرو قاطع‌تر خواهد بود تا سپاه پاسداران. اما از نظر رژیم، ارتش نمی‌تواند دو نقش اصلی سپاه (سرکوب داخلی و شرکت در عملیات پنهانی

واقعیت این است که ایران کشوری است از نظر اقتصادی و نظامی ضعیف و از دید سیاسی منزوی و بدون پشتیبان قابل اعتماد. اجتماع این کشور بشدت در هم ریخته و همبستگی ملی در حال از هم گسستگی است.

در خارج از کشور) را بازی کند. پس سپاه بیش‌تر مورد توجه رژیم خواهند ماند و باید با هر هزینه‌ای شده وفاداری آن، تضمین گردد. بازده این سیاست‌ها، تهدید بر امنیت ملی ایران را به شدت افزایش داده است. از سوی دیگر، در تمام این دوران سیاست کلی نظام نه در جهت منافع ملی بلکه بنا به برداشت رهبران، در راه حفظ نظام بوده است. بازده چنین سیاستی که با رعایت نکردن به اصل دیگر که همگامی سیاست‌های کشور با واقعیت‌ها را خواستار است، کشور را با بحران‌های دایمی و خطرناک روبرو کرده است. با در نظر نگرفتن اصل منافع ملی و جانشینی آن با هدف‌های دیگر، سیاست کشور به بیراهه می‌رود و خود را درگیر مسائلی می‌نماید که دلیلی برای وارد شدن به آن در دست نیست. با در نظر نگرفتن واقعیت‌های موجود در سطح جهان و منطقه، جمهوری اسلامی به سوی هدف‌هایی روی آورده که نه تنها توان دسترسی به آنان را ندارد بلکه خود را در تعدادی جبهه‌های مختلف و متعدد درگیر کرده که ایران را با تهدیدهای اجتناب‌پذیر، روبرو کرده است.

جمهوری اسلامی و استقلال ایران.

در حالی که ایران دارای ۲۶۵۰ کیلومتر مرز مشترک خاکی و آبی با اتحاد شوروی بود - که بر آن باید ۹۴۵ کیلومتر مرز افغانستان، پس از اشغال آن کشور به وسیله ارتش سرخ را نیز افزود - آمریکا از سوی رژیم به عنوان دشمن اول ایران معرفی شد. آمریکا، تنها نیرویی بود که تاب برابری در مقابل شوروی را داشت و می‌توانست ایران را در صورت تجاوز احتمالی آن کشور حفظ کند. این سیاست که بیش‌تر به خاطر کینه شخصی رهبر انقلاب برگزیده شده بود، بدل به سیاست خارجی غالب ایران در بیست و هفت سال گذشته گردیده است. نه درک، نه شهامت و نه انعطاف لازم برای تغییر این سیاست، در رژیم وجود نداشته است. حتا با تجاوز صدام به ایران، این سیاست به جای خود باقی ماند. با در نظر گرفتن نفوذی که شوروی در عراق در هنگام حمله به ایران داشت، انجام آن تجاوز بدون تأیید شوروی و یا دست‌کم آگاهی آن دولت، غیرممکن به نظر می‌رسد. هنگامی که ایران برای جنگ با عراق، به کمک تجهیزات آمریکا نیاز فراوان داشت، این سیاست تغییر نکرد. حتا هنگامی که افغانستان مسلمان به دست شوروی افتاد و نیروهای زرهی آن کشور تنها بیست و چهار ساعت از تنگه هرمز دور بودند، این سیاست تغییر نکرد. در تمامی این مدت، امنیت ملی به هیچ گرفته شده بود.

آمریکا با اقدامات نظامی خود، دو دشمن قسم‌خورده ایران را از میان برداشت. بدون عملیات آن کشور به احتمال زیاد، طالبان و صدام با تمام کینه‌ای که نسبت به ایرانی و شیعه داشتند، هنوز در همسایگی ایران در قدرت باقی مانده بودند. با اهمیت روزافزونی که نفت در اقتصاد جهان بازی می‌کند، امنیت خلیج فارس حساس‌تر می‌گردد. بر همین مبنا، امروز ۱۴ کشور

خواهان سهم به هزینه ملت ایران هستند. سایه شوم جنگ داخلی هر روز پررنگ‌تر می‌شود.

۲) تولید ناویژه داخلی ایران با ۷۰ میلیون جمعیت، با تمام دستکارهایی که در آمار آن انجام می‌شود، بیش از ۱۹۶ میلیارد دلار نیست (در آمریکا بر مبنای همان آمار، برابر با ۱۲۵۰۰ میلیارد دلار است)^۱. در این آمار، پس از رده ایران، فنلاند با جمعیتی حدود ۵ میلیون نفر با تولید ناویژه داخلی ۱۹۳ میلیارد دلار قرار دارد. اگر ۷۰ میلیارد دلار سهم نفت (صادرات و مصرف داخلی) که درآمدی است حاصل از فروش منابع طبیعی، را از تولید ناویژه داخلی ایران کسر کنیم، تولید سرانه هر ایرانی برابر با ۱۵۱۰ دلار در سال می‌گردد. در مقایسه، هر فنلاندی ۳۸۶۰۰ دلار در سال، تولید می‌کند. به سخن دیگر، هر فنلاندی، در آن سرزمین یخ‌زده، بیش از ۲۵ برابر هر ایرانی تولید دارد. اقتصاد کشور تنها و تنها بر پایه درآمد نفت سرپا نگاه داشته شده است. وابستگی به این درآمد هر روز از روز پیش افزایش می‌یابد. افزایش درآمد نفت، افزون بر فراموشی تولید، چند اثر مهم دیگر بر جامعه ایران باقی گذاشته است. از یک سو فساد در جامعه و به ویژه در دستگاه دیوان‌سالاری، امنیتی و نیروهای مسلح کشور را افزایش داده است. سرمایه‌گذاری درازمدت که تنها راه ایجاد اشتغال منطقی است قربانی منافع کوتاه‌مدت گردیده است. هم‌زمان، با افزایش درآمد نفتی، جمهوری اسلامی توانسته واردات را افزایش داده و از شدت نارضایتی داخلی که می‌توانست بسیار بیش از امروز باشد، به کاهد. در خارج از کشور به ویژه در عراق، سوریه، لبنان، و فلسطین، با گشاده‌دستی از خزانه ایران، به نیروهای ضدغربی (مذهبی و غیرمذهبی) کمک مالی رسانده و دست به خرید متحد بزند. این افزایش درآمد نفتی می‌تواند اعتماد به نفس کاذب رژیم را افزایش داده و آنان را به سوی برداشتن گام‌های بلندپروازانه‌تر تشویق کند.

جهان‌گرایی، که هنجار غالب بر اقتصاد جهانی است، با نبود تولید از جانب ایران و ادامه سیاست‌های دخالت دولت در اقتصاد، امکان‌پذیری نخواهد داشت. ایران هر روزه از نظم حاکم بر بازار جهانی دورتر می‌شود. ۳) نیروهای مسلح در موقیعت حساسی قرار دارند. برای حفظ وفاداری سپاه پاسداران، رژیم آنان را وارد معاملات دولتی، به عنوان مجری برخی از طرح‌ها کرده است. در این مدت، کوتاه حجم اعلان شده طرح‌های واگذار شده به سپاه پاسداران، به چند میلیارد دلار می‌رسد. نقش سپاه پاسداران روشن است. این نیرو به عنوان واسطه، طرح‌ها را با هزینه پائین‌تری به مجریان داخلی و خارجی می‌سپرد. این درآمد، عامل مهم ایجاد فساد و گسترش اختلاف و نارضایتی در داخل آن تشکیلات خواهد شد. با گذشت زمان، تمایل به کسب درآمد بیش‌تر و دور شدن از هدف اصلی که دفاع از سرزمین باشد، شتاب خواهد گرفت. رژیم امیدوار است که سپاه به خاطر حفظ این درآمد هم شده، به پشتیبانی خود از رژیم ادامه دهد. با در نظر گرفتن ضعف تشکیلاتی و آموزشی سپاه پاسداران برای شرکت در جنگ‌های نوین، نقش این نیرو، در مقابله با تجاوز نظامی احتمالی خارجی که بدون شک، با شیوه مدرن خواهد بود، بسیار کم‌رنگ خواهد بود. امید رژیم بر این است که این نیرو در مقابل شورش‌های احتمالی داخلی و عملیات پنهانی نظامی در خارج از کشور (که آموزش و تجهیز را نیز در برمی‌گیرد)، در اختیار رژیم بماند.

سازمان ارتش ایران که هنوز پس از نزدیک به سی سال مورد اعتماد رژیم نیست، در مقایسه با سپاه پاسداران نقش درجه دوم را دارد. در واقع این نیرو، چون از درگیری‌های درون رژیم به کنار و دارای ساختاری مستحکم‌تر است،



بسیار بالاتری از آن چه ایران می‌تواند امیدوار باشد در چند دهه آینده به دست آورد، در حال حاضر برخوردار است.

در هر حال، چنین تحولی سطح تنش در منطقه را از امکان برخورد نظامی با جنگ‌افزارهای سنتی، به سطح برخورد جنگ هسته‌ای، با تمام نتایج هولناک آن، افزایش می‌دهد. تلاش ایران در راه کسب چنین تکنولوژی، افزون بر آن که با مقاومت و دشمنی تمام نیروهای موثر منطقه و جهان روبروست، کوشش در راه خلع سلاح هسته‌ای در منطقه که پاکستان را نیز در برگیرد، بی‌اثر می‌کند. با نیازی که ایران به آرامش برای توسعه سیاسی و اجتماعی خود دارد و با نیازی که جهان به جریان آزاد نفت از این منطقه دارد (۴۰ درصد نفت صادراتی جهان از تنگه هرمز می‌گذرد)، ایران و دیگر کشورهای منطقه باید در راه کاهش از تشنج گام بردارند و دست‌کم کوشش کنند که احتمال درگیری نظامی، از سطح جنگ‌افزارهای سنتی که در مقایسه با سلاح‌های هسته‌ای، قدرت تخریب بسیار کم‌تری دارند، فراتر نروند. چون چنین کوششی در راه تضمین جریان آزاد نفت است، و از استقبال و پشتیبانی تمامی مصرف‌کننده‌های انرژی، چه کشورهای پیش‌رفته و چه در حال توسعه برخوردار خواهد بود.

ملت ایران دست‌کم از یک صد سال پیش در راه دستیابی هم‌زمان به آزادی و استقلال مبارزه کرده است. در نبود آزادی، ادعای رژیم بر استقلال تمرکز یافته است. سیاست‌های رژیم (خارجی ستیزی، بی‌ثباتی در منطقه، انرژی هسته‌ای...) به عنوان بازتابی از اعمال استقلال ایران "اسلامی" توجیه شده است. استقلال در خلا شکل نمی‌گیرد و جز از گام برداشتن در راه هدف‌های ملی (که باید بوسیله ملت تعیین شود زیرا در غیر آن صورت هدف ملی نخواهند بود)، معنا نمی‌دهد. در جهان امروز، هدف‌های ملی در همکاری با دیگر کشورهای جهان به دست می‌آید و نه در مقابله با آنان. تنها در سایه آرامش، ثبات و همکاری با دیگر کشورهای جهان، ایران قادر خواهد بود که به توسعه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دست یابد. نگاهی به کره شمالی، با نداری شدید (تولید ناویژه داخلی ۲۲ میلیارد دلاری برای ۲۳ میلیون جمعیت) به عنوان کشوری "مستقل" در مقایسه با کره جنوبی (۴۹ میلیون جمعیت) با تولید ناویژه داخلی ۸۰۱ میلیارد دلار (یا ۳۶ برابر همسایه شمالی) که اقتصادی است "وابسته"، باید به اندازه کافی روشن‌نگر باشد که استقلال چیست و کدامین مستقل حقیقی است. این کره جنوبی است که در راه منافع ملی گام برمی‌دارد و در نتیجه شایسته استقلال است. بدون آزادی، یا به سخن دیگر با محروم کردن اراده ملی از فرآیند گزینش اولویت‌های کشور، استقلال سخنی است که محدود به جهان‌ستیزی و درگیری بدون دلیل با قدرت‌های خارجی است. هم‌زمان توجیهی است بر اقدامات حفظ رژیم، که برسروکوب ملت تأکید دارد. زیرا "استقلال" از نظر حکومت مترادف است با اعمال حاکمیت قاطع در داخل کشور. بدین‌سان دارای اهمیت ویژه می‌گردد. تمامی حکومت‌های تمامیت‌خواه از "استقلال" دم می‌زنند و خود را واحد سیاسی "مستقل" می‌دانند و به آن مفتخر هستند. سخن این حکومت‌ها که تعداد آنان کم نبوده و نیستند مانند خمرهای سرخ در کامبوج، طالبان در افغانستان، کره شمالی، سودان، حکومت صدام در عراق و... چیزی بیش از تأکید اختیار عمل نامحدود آنان در داخل محدوده سیاسی کشور نیست. استقلال از نظر آنان، حفظ رژیم بهر قیمت، دربند کشیدن ملت و زیرپا گذاردن حقوق بشر است.

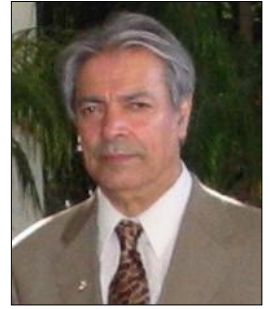
در این آبراه دارای ناو جنگی هستند. دست‌آورد ایران انقلابی پس از ۲۷ سال، سپردن "ژاندارمی" خلیج فارس، به دیگران است. اگر امروز نیرویی به نام قدرت نظامی آمریکا، که مسئولیت امنیت خلیج فارس را به عهده دارد در صحنه حاضر نبود، ایران با تهدید دائمی و باج‌خواهی نیروی هسته‌ای پاکستان همراه با نیروهای مهاجم دیگر مواجه بود. آمریکا می‌توانست و می‌تواند، به عنوان متحد ایران، یار موثری در راه رسیدن به هدف‌های ملی ایران باشد. در حال حاضر، ایران در محاصره نیروهای نظامی آمریکا قرار گرفته که توان رویارویی با آن نیروی مهلک را ندارد. در تاریخ ایران، هیچ‌گاه سابقه نداشته است که سرزمین ایران در خاور، باختر و جنوب در محاصره نیروهایی که از بالاترین دست‌آورد های فنی و قدرت آتش در جهان برخوردار است، درآمده باشد.

در رویارویی با آمریکا، جمهوری اسلامی بر این باور است که، با در نظر گرفتن مشکلاتی که آمریکا در عراق با آن روبروست، آن کشور توان درگیری نظامی با ایران را ندارد. افزون بر آن، بنا به محاسبه جمهوری اسلامی، رژیم قادر به زدن ضربه به منافع آمریکا در منطقه خواهد بود. این موقعیت به جمهوری اسلامی اجازه می‌دهد که در راه رسیدن به هدف‌های خود، سرسختی بیش‌تری در پیش گیرد. ناتوانی آمریکا در عراق، ناتوانی در راه کشورسازی است. نیروی تخریب آمریکا نا توان نیست و به آسانی می‌تواند با تخریب ایران، آن کشور را چندین ده سال به عقب برگرداند. به نظر می‌رسد ضربه‌زدن به منافع آمریکا، از دید رژیم تبدیل به هدف شده است. باید توجه داشت که هدف، نخوردن ضربه است. توان ضربه زدن متقابل هدف نیست بلکه وسیله‌ایست برای بازدارندگی حریف از زدن ضربه. در این رویارویی، انهدام کامل ایران تا مرحله‌ی تجزیه در یک‌سوی معادله و ضربه‌زدن به منافع آمریکا، با همه‌ی مشکلاتی که برای آن کشور ایجاد خواهد کرد، در سوی دیگر قرار دارد. معادله‌ای که با هیچ منطقی ارزش داخل شدن به آن را ندارد.

مساله هسته‌ای ایران، برای رژیم تبدیل به یک پرستیز و اصل بدل شده است امری که عامل تنش بیش‌تر با قدرت‌های جهانی گردیده است. بار دیگر مصیبت‌هایی که این مساله بر ایران می‌تواند به بار آورد در مقابل امتیازاتی که برای بقای رژیم به همراه خواهد آورد، به دست فراموشی سپرده شده است. از دید رژیم، دسترسی به تکنولوژی هسته‌ای از اولویت نخست برخوردار است. چنین برداشت می‌شود که رژیم امنیت خود را در گرو این مساله می‌داند. مشکل بتوان تصور کرد که حتا با دستیابی به این تکنولوژی، امنیت رژیم بتواند تضمین گردد. باید به خاطر داشت که امپراتوری شوروی بدون شلیک گلوله و در حالی از هم پاشید که زرادخانه شگفت‌آور هسته‌ای آن واحد سیاسی، نتوانست به عنوان عامل بازدارنده، عمل کند.

با ژست ناسیونالیستی که رژیم گهگاه بخود می‌گیرد، شاید بتوان این ادعا را کرد، که خواست رژیم برای دستیابی به جنگ‌افزار هسته‌ای در راه امنیت ملی ایران است، اما واقعیت این است که دسترسی ایران به این جنگ‌افزار، امنیت ملی کشور را به شدت مختل می‌کند. جمعیت، منابع انسانی و طبیعی و موقعیت جغرافیایی ایران، این کشور را به قدرت منطقه‌ای، با نیروی نظامی سنتی، بدل کرده است. امکان دسترسی ایران به چنین جنگ‌افزاری، سبب خواهد شد که نیروهای دیگر منطقه به ویژه ترکیه، عربستان و مصر را به سوی دستیابی به چنین سلاحی، تحریک کند. با در نظر گرفتن توان تخریبی چنین جنگ‌افزاری، در آن هنگام دیگر تمامی موازنه قوا در منطقه به هم خواهد خورد. ایران به عنوان قدرت برتر منطقه، باقی نخواهد ماند. از سوی دیگر قدرت برتر نظامی در منطقه، یعنی آمریکا، از توان هسته‌ای





سیاست‌ورزی در خدمت سیاست‌سازی

- سالم کردن فرهنگ و سیاست آرمانگرایی نیست و عین واقعگرایی است زیرا نه تنها آینده بهتری را برای همه ما نوید می‌دهد بهترین سلاح در مبارزه است.
- گره را می‌باید در کورترین نقطه آن گشود؛ بدترین مخالفان می‌باید برسر آنچه خیر عمومی را دربر دارد، برسر دموکراسی و حقوق بشر، توافق و همسوئی کنند — هر کدام در مسیر خود.

اصلی را می‌باید در نگرش عمومی به سیاست، به مبارزه بطور کلی جستجو کرد.

برای کسانی که به دلایل سیاسی به ترک میهن گفته بودند طبیعی‌تر از این نمی‌بود که در تبعید نیز سیاست‌ورزی کنند. آنها سیاسی بودند و سیاست برای بدست آوردن قدرت است. اما قدرت بکلی از دسترس بیرون بود و سیاست‌ورزی که از عنصر قدرت تهی باشد همواره در خطر فرو افتادن به سیاست‌بازی است یعنی سیاستی که از شخص و گروه فراتر نمی‌رود؛ افراد و گروه‌هایی بیشتر گرد خود می‌چرخند. بیرونیان برسر آنچه وجود نداشت با هم کار، و بیشتر مبارزه، می‌کردند. آنها تفاوت اصلی مبارزه از خارج را با مبارزه در درون دریافتند. سرمشق لنین و گروه کوچک انقلابی که سال‌ها در تبعید کوشیدند حتی در ذهن راستگرایان نیز بود. اما کسی از خود نپرسید که لنین بی «جنگ بزرگ» و «قطار مهر و موم شده» به کجا می‌رسید؟ در شرایط ایران، یک دیکتاتوری مذهبی نفتی به رهبری گروهی که نه هیچ ملاحظه‌ای دارد نه هیچ تکلیفی جز در برابر خودش، و با توجه به اینکه هر سرنوشتی برای ایران کم‌خطرتر از شرایط روسیه ۱۹۱۷ یا عراق ۲۰۰۳ است تجربه لنین تکرار نشدنی بوده است. از این گذشته با توجه به آنچه برسر روسیه آمد بسیار خوب است که آن تجربه در ایران تکرار نشده است. لنین در فرصتی که داشت تکنیک رسیدن به قدرت را تکمیل کرد — همانکه مالاپارته ایتالیایی در بررسی تفصیلی خود از انقلاب اکتبر لنین و «راه‌پیمایی به سوی رم» موسولینی، «تکنیک کودتا» نام نهاده است. لنین استبداد جامعه روسی را با نظام توتالیتری جانشین کرد که روسیه هنوز پس از ۱۶ سال از زیر آوار آن بدر نیامده است.

ما در بیرون فرصتی داشته‌ایم و بهترین بهره‌برداری را از آن نکردیم. آن فرصت چه بود؟

مبارزه با جمهوری اسلامی برای جانشین کردن آن با نظام بهتری است — مگر برای کم‌مایگان سیاست‌بازی که برایشان فرق نمی‌کند و می‌باید بهر ترتیب خودی بنمایند و بهره‌ای ببرند. جمهوری اسلامی زائیده شرایط سیاسی و فرهنگی دوران انقلاب بود، دورانی که بیش از همه زیر تاثیر دو دهه پیش از انقلاب قرار داشت. روشن است که با همان رویکردها و

از مبارزه گروه‌های روزافزونی از نیروهای سیاسی ایران با جمهوری اسلامی بیست و هفت سالی می‌گذرد و نشانه‌های خستگی از یک سو و رهاکردگی از سوی دیگر در هر گوشه و کنار نمایان است. خستگی بسیاری از مبارزان که به دیده ناامیدی به منظره‌ای نه چندان خوشایند می‌نگرند، و رهاکردگی از سوی توده‌ای که یا اصلاً به قصد مبارزه به بیرون نزده بود و یا با تصورات و انتظارات نادرستی به مبارزه می‌نگریست. خرده‌گیری از نیروهای مخالف — آنها که رنج سازماندهی یا دست‌کم برقراری یک رشته ارتباطی منظم را به خود داده‌اند — از هرسو می‌آید و بر رویهم به دو «شکست» مخالفان اشاره دارد: نتوانسته‌اند در میان خود به توافق و همکاری برسند — که عموماً می‌گویند کلید مشکل مبارزه است — و از برکنار کردن رژیم اسلامی ناتوان مانده‌اند.

پیش از هر چیز دو بدفهمی را می‌باید برطرف کرد. نخست، خرده‌گیری حق کسانی است که انگشتی می‌جنبانند، نه آنها که زندگی خود را می‌کنند و مبارزه از نبود مانده‌های ایشان در صحنه، بی‌قدرت شده است. این بهانه که مردم به حق به مخالفان اعتماد ندارند درست نیست. این مردم هستند که با مشارکت خود شرایط درست را برای مبارزه، برای حکومت، برای هر چه به امر عمومی ارتباط دارد فراهم می‌کنند. در نبود مشارکت مردم هر چه به امر عمومی ارتباط دارد با کمبود روبرو خواهد بود. دوم، شکست در مرحله قطعی می‌آید و هیچ چیز در موقعیت کنونی ما قطعی نیست. مخالفان در شکست دادن جمهوری اسلامی موفق نشده‌اند و جمهوری اسلامی هنوز برسر قدرت مانده است. ولی دست مخالفان چندان تهی نیست و دورنمای جمهوری اسلامی در شرایطی که از بحرانی به بحران دیگر رانده می‌شود چنان تیره است که از شکست مبارزه نمی‌توان سخن گفت. مبارزانی هستند که به پایان راه رسیده‌اند ولی آنان نیز با تغییر رویکرد خود می‌توانند جانی از نو بگیرند.

با اینهمه می‌باید پذیرفت که مبارزه پس از دو دهه و نیم نه درست بر راهی که می‌باید افتاده است، نه بسیاری نیروهای را که می‌شد، بسیج کرده، نه اثری را که می‌بایست بر تحولات درون گذاشته است. در این سال‌ها هر گروه گناه این ناکامی، نه شکست، را به گردن دیگران انداخته است ولی گناهکار



سیاست آشکار شود؟ در خود ایران گروه‌های بزرگی از «غیرخودی‌ها» در کوتاهی دست خود از قدرت و سیاستی که هرچه انحصاری‌تر و فاسدتر می‌شود، به سیاست‌سازی، روی آورده‌اند. نشریات فراوان نوشتاری و الکترونیکی سرشار از بحث‌هایی است که فرهنگ سیاسی تازه‌ای را در جامعه جاگیر می‌کند. ما در بیرون هیچ لازم نیست «سیاسی»‌تر از بهترین عناصر جامعه ایرانی باشیم که در بدترین شرایط دارند برای آینده‌ای متفاوت زمینه‌سازی می‌کنند. آنها ممکن است از ناچاری به سیاست‌سازی روی آورده باشند ولی مگر ما در بیرون کمتر ناچاریم؟

در بیرون می‌توان بحث را با عمل درآمیخت - آن اندازه عمل که در هزاران کیلومتری میهن امکان دارد. در اینجا روی سخن با اسیران گذشته در هرطیف سیاسی نیست. از آنها می‌باید امید برداشت. ولی در صف مخالفان بسیاریند بیدارانی که می‌دانند و تنها جسارتش را می‌باید پیدا کنند. اینهمه نگرانی از اینکه برای ما چه دارد و برای دیگری چه، برای هیچ‌کس چندان چیزی نگذاشته است. اکنون زمان آن است که سیاست‌ورزی را در سیاست‌سازی به خدمت بگیریم که به معنی پیشبرد گفتمان تازه، همراه با رفتار سیاسی گشاده‌نظرانه‌تر و دورنگ‌تر است. در ایران فرایند غیرانسانی شدن جامعه به دست رژیم‌هایی که بدترین اشغالگران خارجی را به یاد می‌آورد میدان عمل را تنگ می‌کند. در بیرون آزادی هست: آزادی از بیم جان و نان (به هر حال هر کس بی‌مزاحمت از کمترین‌های برمی‌آید)، از سانسور، و از همه بالاتر، از پویش قدرت. اما هنوز یک آزادی دیگر لازم است: آزاد کردن مبارزه سیاسی از کشمکش برسر شکل نظام سیاسی آینده ایران. تمرکز دادن فعالیت سیاسی در اجتماع تبعیدیان برپادشاهی و جمهوری

روحیه‌های دوران انقلاب، اگر هم برداشتن جمهوری اسلامی امکان‌پذیر باشد جانشین کردنش با سیاست و فرهنگ بهتر امکان نخواهد داشت. فرصتی که در بیرون به ما داده شد - به میلیون‌ها ایرانی، در میانشان گل‌های سرسبد جامعه - آن بود که سیاست و فرهنگ را بهتر کنیم و نمونه زنده‌ای برای آینده جامعه بزرگ‌تر ایرانی در درون، در محیط آزاد غرب بسازیم. چنانکه تجربه بیست و هفت ساله نشان داده است قدرت از دسترس ما بیرون بود - و نه از این جهت که ما نمی‌توانستیم. آن رژیم و آن مردم اجازه نمی‌دادند گروهی از بیرون بیایند و حکومت کنند. ما حداکثر می‌توانستیم یاور نیروهای درون باشیم.

رقابت سخت ما با یکدیگر برسر قدرت در واقع موضوعی نداشت. ما بهتر می‌بود رقابت را به زمینه‌ای بارآورتر، به دگرگونی فرهنگ سیاسی و گفتمان، می‌کشاندیم - کاری که بیش از خود ایران در بیرون می‌شود کرد و چندگاهی است با تاخیر بسیار و نالازم بدان دست زده‌ایم. اگر قرار نیست ایران پس از جمهوری اسلامی، امتداد آن در صورت تازه‌ای باشد، برای مبارزان بهتر آن می‌بود که سیاست از جاهای مقدماتی‌تر و بنیادی‌تری ورزیده شود.

جامعه ایرانی دوران انقلاب از نظر سیاسی ناخوشکار *dysfunctional* و از نظر فرهنگی سردرگم بود. بی‌اعتمادی محض، راه به آویختن خود به رهاننده می‌داد. مردمی که نمی‌توانستند به هم اعتماد و تکیه کنند رهائی خود را در پیامبران دروغین می‌جستند. راه‌حل‌های واقعی که نیاز به کار گروهی پیگیر و گسترده دارد مغلوب شعارهای آسان می‌شد. فرهنگ عمیقاً خرافی و خشونت‌باری که در میان تجدد و سنت، آونگ‌آسا از این گوشه به آن گوشه

یک سال و نیمی پیش فراخوان ملی رفراندم از ایران انتشار یافت. این فراخوان تنها بر بحث اصلاح‌پذیری رژیم نقطه پایان نگذاشت و نقشه راهی برای مرحله گذار از جمهوری اسلامی و گزاردن قانون اساسی تازه‌ای برای ایران، بی‌خشونت و در فرصت کافی با مشارکت همه، بی‌استثنا، پیش نهاد. در جملات کوتاه آن زمینه واقعی سیاست در فضای آزاد شده از آن تاریخ کابوس نشان داده شده بود: مبارزه ما برای دموکراسی و حقوق بشر و میثاق‌های اعلامیه جهانی است.

بزرگ‌ترین کوتاهی آنان بوده است. این تمرکز به اندازه‌ای است که به‌آسانی می‌توان نیروهای سیاسی بیرون را به دو اردوی هوادار و مخالف پادشاهی بخش کرد. چپ و راست دیگر آنچنان خط‌های جداکننده‌ای نیستند. یک نگاه گذرا به بیانیه‌های گروه‌ها نشان می‌دهد که از اختلافات ایدئولوژیک گذشته، مگر در محافل پراکنده حاشیه‌ای، چیز زیادی نمانده است. حتا همکاری با جناح‌هایی از رژیم عملاً بی‌معنی شده است زیرا آن جناح‌ها خود را بی‌اعتبار کرده‌اند. از آنها می‌توان استفاده ابزاری کرد، چنانکه خود آنان از مردم استفاده ابزاری می‌کنند ولی یکی شدن با، و بستن خود به، آنها درست نیست - تجربه بسیاری جمهوریخواهان از دوره رفسنجانی تا پس از خاتمی پشت سر ماست. حاد بودن موضوع شکل حکومت چنان است که کسی هم که پس از سال‌ها پیکار برای حقوق بشر و زندان و اعتصاب غذا به بیرون می‌آید و در خود ایران اصلاً در اندیشه‌اش نبوده، خویشتن را موظف می‌داند که پیش از هرچیز هم‌رنگ پیرامون تازه‌اش شود و موضع آشتی‌ناپذیر خود را برضد هواداران پادشاهی به عنوان جواز عبوری به محافل مورد نظر، اعلام دارد.

پایبندی به شکل حکومت و مبارزه برای آن و مخالف شمردن طرف مقابل حق هر کسی است و قرار نیست کسان در هیچ شرایطی از این حق خود بگذرند ولی آیا می‌توان جای مرکزی به این موضوع داد؟ از سخنان جمهوریخواهان بیشمار همین برمی‌آید، تا جایی که تناقض و بن‌بست را هم

می‌رفت، در خدمت روحیه کاسیکارانه‌ای که مذهبش هم معامله دعا و زیارت و عزاداری با بهشت است، به آسانی مصلحت‌حیاتی آینده را فدای سود عموماً تصویری لحظه می‌کرد. سرآمدن سیاسی و فرهنگی کم‌سواد و یکسره دل‌سپرده به سودای قدرت، هیچ پروائی از پیروی پائین‌ترین عناصر اجتماعی نداشتند. سهم فریب‌دادن خود تنها اندکی از فریب‌دادن دیگران کمتر بود. جمهوری اسلامی فرآورده چنان سیاست و فرهنگی است و هنوز از آن نیرو می‌گیرد. اگر مخالفان نیز در چنان حال و هوایی هستند در واقع به اردوی رژیم تعلق دارند - هرچه هم با آن مخالف باشند. مخالفت صفت کسانی است که از آن عوالم، از بدترین‌های گذشته خود، بریده‌اند.

بهره‌گیری از فرصت به معنی آن است که چندگاهی سیاست را از پویش قدرت جدا کنیم و به گوهر آن بپردازیم که بهتر کردن مردمان و «شهر» ارسطویی است. جداکردن سیاست از پویش قدرت به این معنی و در شرایطی که به‌رحال دست کسی به قدرت نمی‌رسد، آرمانگرایی نیست که خرده‌گیرانی می‌گویند. سالم کردن فرهنگ و سیاست عین واقعگرایی است زیرا نه تنها آینده بهتری را برای همه ما نوید می‌دهد بهترین سلاح در مبارزه نیز هست. تنها در آن صورت است که توانائی بسیج نیروهای هرچه بیشتر و همکاری آن نیروها را بدست می‌آوریم. چنانکه اشاره شد مسئله اصلی ما کمبود اعتماد است و اعتماد را با دگرگون کردن سیاست ورزی می‌توان تقویت کرد. چند سال دیگر می‌باید بر این بیست و هفت سال بگذرد که سترونی نگرش ما به

حاد بودن موضوع شکل حکومت چنان است که کسی هم که پس از سال‌ها پیکار برای حقوق بشر و زندان و اعتصاب غذا به بیرون می‌آید و در خود ایران اصلاً در اندیشه‌اش نبوده، خویشتن را موظف می‌داند که پیش از هر چیز همرنگ پیرامون تازه‌اش شود و موضع آشتی‌ناپذیر خود را بر ضد هواداران پادشاهی به عنوان جواز عبوری به محافل مورد نظر، اعلام دارد.

همسویی کنند — هرکدام در مسیر خود، این نمی‌شود مگر آنکه دست از گریبان یکدیگر برداریم. دمکرات‌های درون برای دگرگون کردن فرهنگ سیاسی ایران از شکل حکومت یا رویدادهای تاریخی آغاز نمی‌کنند. کوشش آنها بر اینست که نگرش و گفتار تازه‌ای جایفتند. در بحث نظری سهم ملاحظات سیاسی در نوشته‌های آنان کمتر از بیرونی‌ان است که به اندازه آنها نیز به صحنه اصلی نزدیک نیستند.

در حالی که قدرت، سهل است، بازگشت به ایران نیز آرزویی هنوز دست‌نیافتنی است نمی‌باید اولویت را به بحث‌هایی داد که جایش در انتخابات مجلس موسسان و همه‌پرسی برای پیش‌نویس قانون اساسی است. چنان سرگرمی‌هایی ما را از پرداختن به اصل موضوع بازداشته است. پس از بیست و هفت سال تازه درمی‌یابیم که لیبرال دمکرات یا سوسیال دمکرات یا چپ و راست میانه‌ایم. ولی هنوز مشروطه‌خواهانی داریم که از صفت لیبرال دمکرات رم می‌کنند، و سوسیال دمکرات‌هایی داریم که منکر خاستگاه دمکراسی لیبرال در فلسفه سیاسی خود هستند. اصطلاحات به فراوانی روزافزون بکار می‌روند ولی معنی آنها هنوز کاملاً پذیرفته نشده است. ملاحظات سیاسی، و تاکتیکی اندیشیدن، به تنگی دید حتا در فراخ‌ترین موضوعات می‌انجامد. یک سال و نیمی پیش فراخوان ملی رفاندم از ایران انتشار یافت. این فراخوان تنها بر بحث اصلاح‌پذیری رژیم نقطه پایان نگذاشت و نقشه راهی برای مرحله گذار از جمهوری اسلامی و گزاردن قانون اساسی تازه‌ای برای ایران، بی‌خسوت و در فرصت کافی با مشارکت همه، بی‌استثنا، پیش نهاد. در جملات کوتاه آن زمینه واقعی سیاست در فضای آزاد شده از آن تاریخ کابوس نشان داده شده بود: مبارزه ما برای دمکراسی و حقوق بشر و میثاق‌های اعلامیه جهانی است نه آنچه در این بیست و چند سال وقت ما را گرفته است، نه بر سر چپ و راست و پادشاهی و جمهوری و اصلاح یا سرنگونی جمهوری اسلامی؛ معیار ما دمکراسی است چنانکه در آزادمنش‌ترین جامعه‌ها عمل می‌شود. پس از چنان فراخوانی، آنها از سوی چنان کسانی، کمترین انتظار آن می‌بود که دیگران دست‌کم به مخالفت و مبارزه برخیزند. اما از نکته‌گیری‌های بی‌توجه به متن گرفته تا اشاره به پشتیبانان آن و تا اتهام هواداری امریکا از رفاندم، هرکس دلائل خود را یافت تا «نگذارد.»

دل‌سرد کننده‌تر از همه، امضا کنندگان متن نیز در رفتار و سخنان خود نشان دادند که به این اقدام که هر صورتی بیاید یکی از راه‌شمارهای دگرگونی فرهنگ سیاسی ایران است، جز به عنوان یک حرکت تاکتیکی در رابطه با انتخابات نمی‌نگریسته‌اند. چشم‌ها چنان به پیش‌پا می‌نگرند که گسترده‌ترین افق‌ها نیز نادیده می‌ماند.

دو نسل ایرانیان در جنگی با یکدیگر، ایران را به چنین مغاک‌انداخته‌اند. دره‌ای که آنها را از هم جدا می‌کرد پرنشندی می‌نمود. ولی این دره هر روز با پیکره‌هایی در کفن پوشیده شده پرمی‌شود و نسل تازه ایرانیان از روی آن، از روی اختلافات و دشمنی‌هایی که روزگارشان سرآمده است، خواهد گذشت. چه بهتر که بازماندگان، خود از این دره بگذرند و به هم برسند.

می‌پذیرند. آنها که جمهوریخواهی را تنها راه برقراری دمکراسی می‌دانند به تناقضی می‌افتند که پناهگاه بسیاری از سیاستگران ما شده است. اگر دمکراسی است که جمهوریخواه واقعی را از جمهوریخواه در نام جدا می‌کند پس معیار، دمکراسی است نه جمهوریخواهی؛ و اگر معیار دمکراسی است پس دمکرات غیر جمهوریخواه نیز هست، چنانکه هست و بسیار هم هست. این سروران می‌توانند به جد جمهوریخواه باشند و با پادشاهی مبارزه کنند ولی لازم نیست خود را به سردرگمی، و بحث سیاسی را از معنی، بیندازند. آنها نیز که جمهوریخواهی را با دمکراسی یکی می‌شمارند بن‌بست ایدئولوژیک و سیاسی را به سرتاسر سیاست می‌گسترانند. بن‌بست ایدئولوژیک از آنجاست که جمهوریخواهان ضد دمکراسی فراوانند، چه از نوع مذهبی، چه فاشیستی و شبه‌فاشیستی جهان سومی، و چه خلقی و شورائی بقایای کمونیسم و نمی‌توانند نیروی یگانه‌ای بسازند — گذشته از اختلافات اساسی در اقتصاد سیاسی یا رویکرد به رژیم که آنان را از یکدیگر دور می‌کند.

بن‌بست سیاسی از آنجاست که هر بیرون آمدن از قالب‌های دوران پنجاه ساله پیش و پس از انقلاب را موکول به یگانگی جمهوریخواهان می‌کنند که چنانکه خود می‌پذیرند به دلیل مشکلات عملی و بویژه ایدئولوژیک ناممکن است. گستراندن بن‌بست به سرتاسر سیاست از آنجاست که بی‌گذار از راه‌بندان پادشاهی و جمهوری نمی‌توان فرهنگ سیاسی تازه‌ای بنیاد کرد. هنگامی که نیروهای قابل ملاحظه‌ای در دو سوی طیف سیاسی نتوانند یک موضوع فرعی را از سر راه هم‌رئی بر دمکراسی و حقوق بشر بردارند چگونه می‌توان از فرهنگ سیاسی تازه‌ای سخن گفت؟

در طیف هواداران پادشاهی همین اختلاف درامر دمکراسی و نقش رهبری فرهمند، بود و هست و به جدا شدن قطعی راه‌ها انجامید و هیچ اشکالی ندارد. باورداشتن به پادشاهی برای مشروطه‌خواهان با دمکراسی یکی شناخته نمی‌شود — هرچند آنها می‌توانند دست‌کم به همان اندازه به پادشاهی‌های پارلمانی اشاره کنند که جمهوری‌های پارلمانی موجود در جهان. مشروطه‌خواهان اختلاف خود را به نظر مردم واگذاشتند که روال دمکراسی است. بزرگ‌ترین ویژگی یک نظام سیاسی مدرن که می‌باید بدان برسیم آن است که اختلاف برطرف نشدن در آن پیش نمی‌آید زیرا همگان قواعد بازی را قبول دارند و هر مشکلی با رای اکثریت و تن در دادن اقلیت بدان — اگرچه تا رای‌گیری بعدی — گشوده می‌شود.

این بهانه که پادشاهی در ایران پیشینه دمکرات‌منش ندارد از سوی کسانی که به پیشینه هیچ کدامشان نمی‌توان چنان اتهامی بست، و بیست و هفت هشت سال پیش تا فرصت (و قدرتی) یافتند به چنان زیاده‌روی‌ها افتادند، به رسیدن به فرهنگ سیاسی امروزی کمکی نمی‌کند. هیچ لازم نیست از کسان توبه‌نامه و اعتراف‌نامه خواسته شود (چه کسی در چنان موقعیتی است که به گفته عیسی سنگ اول را بیندازد؟) آنچه ضرورت دارد رویکرد و رفتار متفاوت است، نشانه‌ای از درس گرفتن از گذشته، گذشته همه. ما برای دادرسی و پاک کردن حساب و انتقام‌جویی کار نمی‌کنیم. مصالح بزرگ‌تری در میان است. بهترین فرا آمدی outcome که از این دوران تیره و تار و خونبار می‌توان انتظار داشت آن است که همین نسل گناهکار و قربانی بتواند، پیش از کنار رفتن ناگزیر از صحنه، به قول جویس در «یولیسس» از تاریخی که کابوس اوست بیدار شود.

گره را می‌باید در کورتین نقطه آن گشود؛ بدترین مخالفان می‌باید برسر آنچه خیرعمومی را دربر دارد، برسر دمکراسی و حقوق بشر، توافق و

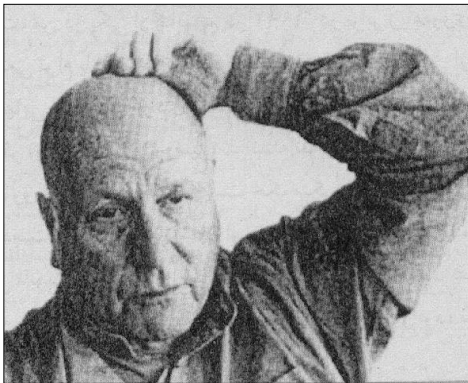




«سیاست از سوئی تابع قانون نتایج ناخواسته است و از سوی دیگر تابع احتمالات بعید» این جمله ایست از نوشته ژان فرانسوا رول، ترجمه مترجم خوب ما عزت‌الله فولادوند که در مجله «بخارا» شماره ۵۳ درج شده است. ما این مقاله را که علاوه بر داشتن درس‌هایی مهم، با بستر اصلی بحث‌های این شماره تلاش هم‌خوان است و به توضیح آنچه ما در گفتگوهای خود با سخنگویان جریان‌های مختلف سیاسی سعی کرده‌ایم به زبان آوریم، یاری می‌رساند، پس آن را با اجازه آقای سردبیر بخارا - علی دهباشی - در اینجا نقل می‌کنیم. نویسنده درستی عبارت فوق را با تکیه بر بسیاری از فاکت‌های مختلف تاریخی نشان داده است. البته بسیار نادرست خواهد بود که از این عبارت برداشت بی‌عملی نتیجه شود. یعنی با این برداشت که نتایج عمل سیاسی ما و آنچه که بعدها در اثر احتمالات خارج از کنترل ما تحمیل خواهد شد، در عمل خود را به بی‌عملی و فلج محکوم کنیم - آنچه که امروز مبتلا به بخش بزرگی از نیروهای مخالف جمهوری اسلامی شده است - بلکه برعکس آنچه در بیان پنهان این عبارت نهفته است؛ احساس مسئولیت و بکارگیری خرد و هوشیاری هرچه گسترده‌تر نسبت به عمل سیاسی و دوری جوئی از خوشبینی و چشم‌پستن بر ماهیت روش‌ها و راه‌هایی است که بعدها ما را در برابر عمل انجام شده با نتایج ناخواسته قرار می‌دهند. در تجربه‌های تاریخی ما چنین مواردی کم نیستند؛ همین انقلاب اسلامی و نتیجه ناخواسته آن یعنی حکومت دینی! حشمت رئیسی به درستی در یکی از سخنرانی‌های خود بر این نکته تکیه کرد؛ که اگر جامعه سیاسی - روشنفکری ما در دهه‌های پیش از انقلاب نسبت به ماهیت آنچه که می‌کرد و می‌گفت آگاه بود در برابر گفته‌ها و تبلیغات کسانی چون آل‌احمد، شریعتی، خمینی و... از خود احساس مسئولیت و هوشمندی نشان می‌داد، آیا اساساً چنین می‌شد که امروز شده است؟ آیا اگر امروز ما در برابر طرح‌ها و برنامه‌های ماجراجویانه‌ای که در خود عناصر قوی از هم‌پاشیدگی کشور را حمل می‌کنند، نه تنها ایستادگی نکنیم، بلکه تنها از سر ستیز و دشمنی با حکومت اسلامی و از روی احساس و بی‌خردی با آنها همراه شویم، آیا فردا آن نخواهد شد که ایرانیان در گروه بزرگتر و اکثریت مطلق خود از آن بیزارند؛ یعنی جنگ و خونریزی داخلی یعنی تکه پاره شدن کشور و ملت چندین هزار ساله‌امان؟

ژان - فرانسوا ژول

ترجمه عزت‌الله فولادوند



آینده پُرخطر دمکراسی

اصطلاح «توتالیتاریسم» به معنای واقعیتهایی که در تاریخ هرگز به تجربه بشری نیامده بود، هنوز وجود نداشت.

حساب ساده‌ای که گذشت زمان را به بخش‌های یکصد ساله تقسیم می‌کند مصنوعی است و بهتر است رها شود. در چشم‌انداز واقعی تاریخ، قرن نوزدهم، چنانکه بارها گفته شده، از ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴ به درازا کشید، و قرن بیستم از ۱۹۱۹ تا ۱۹۸۹.

پس از آشوب‌های ناشی از انقلاب کبیر فرانسه و عهد ناپلئون، اروپا از ۱۸۱۵ عملاً تا پایان قرن ثبات داشت. البته جنگ و انقلاب و کودتا هنوز بود، ولی در همه کشورهای اروپایی دمکراسی در جهتی افتاده بود که پیوسته سرعت گام‌هایش بیشتر می‌شد. از جمله بود: تعمیم فزاینده حق رأی و نمایندگی در انتخابات، حق عضویت کارگران در اتحادیه‌ها، آغاز سیاست‌های رفاه اجتماعی، آزادی بیان و آزادی رجوع به مراجع قانونی، استقلال فرهنگی، تضمین حقوق فردی در برابر خودسری‌های دولت، با سواد شدن توده‌ها و گسترش آموزش و پرورش. از همان زمان، دمکراسی آمریکا به روایت [دولتمرد و متفکر سیاسی فرانسه] توک ویل، سرمشقی برای اروپا معرفی می‌شد. مستعمرات سابق در آمریکای لاتین به آزادی دست یافتند، گرچه مراحل بعدی تاریخشان پر هرج و مرج و آشوبزده از کار درآمد. حتی روسیه تزاری آهسته آهسته لیبرال‌تر می‌شد. اگر در ۱۹۰۰ از ناظری بی‌طرف

رئیس جمهور کنونی لهستان، الکساندر کواسنی‌یوشکی^(۱)، تا همین اواخر یکی از ماموران مخفی دستگاه کمونیستی و طرفدار اتحاد شوروی و همدست ژنرال یاروزلسکی بود، ولی اکنون هنگامی که می‌خواهد در پایتخت خطاب به هموطنان سخن بگوید، در میدان راندل ریگان سخنرانی می‌کند، روبروی ساختمان عظیمی به سبک معماری زمان استالین که قبلاً اداره مرکزی حزب کمونیست بود و امروز بورس ورشو است.

سیاست از سوئی تابع قانون نتایج ناخواسته است و از سوی دیگر تابع قانون احتمالات بعید. چیزهایی که پانزده سال قبل هیچ فیلم‌سازی که در باره آینده فیلم‌های علمی تخیلی بسازد جرأت نداشت به مردم عرضه کند، اکنون نه تنها به حقیقت پیوسته‌اند، بلکه پیش‌پافتاده شده‌اند. پیش‌چشم خود ما تاریخ با طنزهای تلخ و شیرین آنچنان میان‌بری زده است که امروز می‌توان به دلایل قوی به آینده دمکراسی ابراز خوش‌بینی کرد. آدمی به این وسوسه دچار می‌شود که واقعا باور کند قرن بیستم اگر نگوییم با پیروزی دمکراسی، دست‌کم با تغییر جهت عمومی بشر به سوی دمکراسی پایان یافته است.

البته من کاملاً با خوش‌بینی موافقم، اما به یک شرط: که همیشه به یاد داشته باشیم که قانون احتمالات بعید ممکن است در جهت معکوس نیز با سرعت هرچه تمامتر به کار بیفتد. در پایان قرن نوزدهم محال بود کسی پیش‌بینی کند که قرن بیستم به جنگ توتالیتاریسم خواهد افتاد. حتی خود

ریشه‌کنی شیوه‌های به ارث رسیده از آن وجود ندارد. در مقابل، در کشورهای که هرگز کمونیست نبوده‌اند، ایده‌تولوژی از نو زنده شده است. از ویژگی‌های دهه ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰، کوشش بی‌پایان و ابتکارهای باور نکردی چپ بین‌المللی در کشورهای دموکراتیک برای پرهیز از پندگرفتن از شکست کمونیسم بوده است. البته حزب‌های کمونیست غربی ناپدید یا به حاشیه رانده شده‌اند و نام‌های دیگری برگزیده‌اند و نظریاتشات را تغییر داده‌اند. حزب‌های سوسیالیست یا سوسیال دموکرات با پذیرفتن اقتصاد بازار و خصوصی‌سازی آنچه ملی شده بود و آزاد کردن نرخ ارز، به میانه‌روی میل کرده‌اند. ولی حتی در کشورهایی مانند آمریکا و بریتانیا که حزب کمونیست همیشه کوچک و به لحاظ سیاسی ناچیز بوده است، مخالفان سرمایه‌داری و اقتصاد بازار همچنان در بحث‌های ایده‌تولوژیک دست بالا را دارند. کسانی که در دسامبر ۱۹۹۹ در شهر سیاتل مانند چریک‌های شهری به خیابان‌ها ریختند، نشان دادند که بنای اعتراضشان به جهانی شدن بر جدل‌های ضدسرمایه‌داری و مستقیماً ناشی از خالص‌ترین صورت مارکسیسم است. موفقیت این گروه‌ها و سازمان‌های غیررسمی و شبه‌مذهبی و غیردولتی در عرصه ایده‌تولوژی، از تنفزی عامیانه از جامعه باز سرچشمه می‌گیرد که ضمناً منبع الهام آنهاست. رسانه‌های جمعی اروپا کمابیش همه با شعارهای آشوبگران همدل و همراه بودند و از شکست کنفرانس سیاتل استقبال کردند. اینجاست که به امری شگفت‌انگیز و متناقض‌نما برمی‌خوریم. کمونیسم از درون منفجر شد، ولی پندی که برخی از رهبران عقیدتی سرشناس و پرنفوذ از آن واقعه گرفته‌اند این است که سرمایه‌داری و، از آن بالاتر، لیبرالیسم محکوم است. (غرض از لیبرالیسم در اینجا البته همان معنای مراد در واژگان سیاسی سنتی اروپا، متضمن مفهوم مالکیت خصوصی و آزادی سیاسی و اقتصادی است.)

فهم پدیده توتالیترالیسم ممکن نیست مگر با توجه به این تز که بخش مهمی از هر جامعه مرکب از افرادی است که در گفتار و کردار دیکتاتوری می‌خواهند؛ یعنی می‌خواهند یا خودشان دیکتاتور باشند یا حیرت‌انگیزتر اینکه تابع دیکتاتور باشند و به او تسلیم شوند. از این‌رو، دموکراسی همیشه با خطر روبروست. تاریخ هرگز شاهد پایان وسوسه توتالیترالیسم نخواهد بود، زیرا ریشه آن نه در فلان جبر یا موجیبت اجتماعی - تاریخی، بلکه در سرشت آدمی است. خود مارکس هم توضیحی برای مارکسیسم ندارد.

زیرنویس‌ها

۱ - Aleksander Kwasniewski البته غرض رئیس جمهور لهستان چند سال پیش در زمان نگارش این سطور بوده است. (مترجم)

۲ - Le Regain democratique

۳ - T.D. Lysenko (۱۹۷۶ - ۱۸۹۸). زیست‌شناس و متخصص کشاورزی، دشمن سرسخت دانش ژنتیک که در زمان استالین، دیکتاتور زیست‌شناسی آن کشور بود و با نظریه‌های عجیب و نادرست زیان فراوان به کشاورزی و پیشرفت علم در شوروی رسانید. (مترجم)

توضیح

با کمال تأسف در شماره ۲۶ نام آقای عیسی پژمان نویسنده مقاله «تشکیل ارتش نوین» اشتباهاً علی پژمان تایپ شده است. با پوزش از ایشان بدینوسیله اصلاح می‌گردد.

در باره آینده سؤال می‌شد، او بدون شک با توجه به کلیه دلایل پیش‌بینی می‌کرد که قرن بعد شاهد گسترش فزاینده دموکراسی خواهد بود.

ولی چنین نشد. در سال‌های پس از جنگ جهانی اول، رژیم‌هایی از نوع کلی «توتالیترالیسم» به وجود آمدند که تا آن روز بی‌سابقه بود؛ بلشویسم در ۱۹۱۷، فاشیسم در ۱۹۲۲ و نازیسم در ۱۹۳۳. وقتی می‌گوییم «تا آن روز بی سابقه»، مقصود این است که رژیمی کاملاً ممکن است غیردموکراتیک باشد، ولی توتالیتر نباشد. حکومت‌های سلطنتی اروپائی در دوران پادشاهان مطلق‌العنان، دولت‌شهرهای یونان باستان با هنگام فرمانروایی جباران، حکومت دولت‌شهرهای ایتالیا در رنسانس - همه دیکتاتوری بودند، اما توتالیتر نبودند. در یکایک این ساختارهای سیاسی، اقتصاد عمده‌تاً مستقل بود و حتی بالاترین مصدر اقتدار از شمول موازنه قوا و نظارت فئودالی یا ناحیه‌ای یا مذهبی یا حقوقی یا دانشگاهی خارج نبود. پژوهش علمی، تحقیق فلسفی و خلاقیت هنری تقریباً بی‌هیچ شرط و قیدی آزاد و اختیاری بود. هر جامعه‌ای به راه خود می‌رفت.

در مقابل، رژیم توتالیتر ذاتاً و مطابق تعریف به معنای سرپنجه‌ای آهنین است که سیاست و اقتصاد و فرهنگ را به سود اقلیتی حکومتگر و خودگماشته در انحصار می‌گیرد. این رژیم انحصارگر نیازمند دستگاهی با نیروی محرک ایده‌تولوژی برای سرکوب آزادی فردی و نابودی فرهنگ است. ریشه هر توتالیترالیسمی یک «ایده» است. این زیرساخت ایده‌تولوژیک و ناکجاآبادی یکی از عجیب‌ترین ویژگی‌های همه توتالیترالیسم‌ها، یعنی حذف فیزیکی مردم خود کشور ذریبط، را روشن می‌کند. به محض اینکه عملی شدن «ایده» بنیادی توتالیترالیسم دور از واقعیت و غیرممکن از کار درآید، آن اقلیت حکومتگر و خودگماشته گناه شکست را به گردن عناصر «ناسالمی» می‌اندازد که تقصیرشان تعلق به نژاد یا طبقه اجتماعی خاصی است، و سپس شروع به «تصفیه» میلیون‌ها مردم بیگناهی می‌کند که حتی از مخالفان سیاسی هم نیستند.

ایده‌تولوژی مرده و زنده

ظهور رژیم‌های توتالیتر در اروپا و بیشتر آسیا و بخشی از آمریکای لاتین هرگز در مخیله هیچ آینده‌شناسی در آغاز قرن بیستم نمی‌گنجید. از این‌رو، این فرض خردمندانه نیست که فروپاشی کمونیسم پس از ۱۹۸۹ حتماً به گسترش اقتصاد آزاد در همه‌جا و به دموکراسی به عنوان یگانه نظام سیاسی در جهان خواهد انجامید. چنین استنتاجی ممکن است امری قطعی از لحاظ منطق امور به نظر برسد، ولی گردش کار در قرن بیستم شاهدی است براینکه محرک عمده تاریخ منطق نیست.

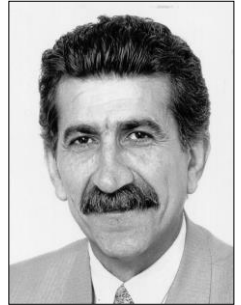
به این جهت من در یکی از کتاب‌هایم در ۱۹۹۲^(۲) در برابر زیاده‌روی در خوش‌بینی و خیالبافی موضعی توأم با احتیاط اتخاذ کردم. درست است که برخی از کشورهای سابقاً کمونیست گام‌هایی در جهت آزادی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی برداشته‌اند؛ ولی کشورهای دیگر (و در رأس آنها روسیه) نه توانسته‌اند از پیامدهای گذشته کمونیستی خود فاصله بگیرند. روسیه هنوز در سلطه اقلیت حکومتگر یا «نومن کلاتورا»ی سابق است.^(۳) کشاورزی به دست استالین و جانشینان او و در نتیجه پیروی از رهنمودهای «علمی» لیسنکو^(۴) بکلی نابود شد، و هنوز احیا نشده است. حکومت قانون تقریباً وجود ندارد. اقتصاد بازار که در اتحاد شوروی نیز به طور اعلام نشده در کار بود، بصورت مافیایی کاروباری پُرونق دارد.

در کشورهایی که یا دیگر کمونیست نیستند یا، مانند چین، می‌خواهند از یوغ کمونیسم رها شوند، ایده‌تولوژی ممکن است مرده باشد، ولی در عمل امکان

اتحادهای هوشمند

بر بستر پابندی به تمامیت ارضی کشور، وفاداری به یکپارچگی ملت و التزام به حقوق بشر

گفتگو با حشمت رئیسی



تلاش - آقای رئیسی در سخنرانی‌های اخیر خود در باره استراتژی‌های مبارزاتی بر علیه حکومت اسلامی همواره روی این نکته تکیه کرده‌اید که در مجموع این استراتژی‌ها نباید به گونه‌ای باشند که در مردم احساس بدبینی، بی‌اعتمادی و به خصوص احساس ناامنی نسبت به آینده کشور و آینده خودشان ایجاد نماید. پس از تجربه انقلاب اسلامی مردم ما هم ظاهراً به این درجه از هوشیاری رسیده‌اند که در صورت ناروشن ماندن آینده در یک برنامه و راهکار سیاسی، نسبت به آن بسیار باتردید و احتیاط نگاه کرده و اساساً از کنار آن بی‌علاقه عبور کنند. پرسش ما در این رابطه این است که چه عنصر یا چه عناصری در راهکارها و برنامه‌های مبارزاتی ممکن است این احساس را در مردم کشورمان بوجود آورد، به طوری که از توجه و حمایت از آن مبارزه و اهداف آن خودداری کنند؟

حشمت رئیسی - بسیار سخن دقیق و مهمی است. به این اعتبار که؛ تردیدی نیست که مردم خواهان تغییر وضعیت موجود هستند. بر هیچ کس پوشیده نیست که وضع موجود وضعیت مطلوبی نیست و بخش بزرگی از جامعه که آسیب دیده و آسیب می‌بیند، خواهان تغییر و تحول است. علیرغم این میل گسترده به تغییر، اما پرسش‌های اساسی و مهمی در ذهن‌ها مطرح می‌شود. و همانگونه که اشاره کردید؛ با توجه به این که تجربه نزدیکی - انقلاب ۵۷ - هم در حافظه همگانی هنوز زنده است، این پرسش‌ها عبارتند از این که؛ این تغییرات چگونه صورت می‌گیرد؟ چه هزینه‌هایی را اعم از انسانی، معنوی و مادی می‌طلبد؟ و این که چه چیزی جایگزین خواهد شد؟ آیا صرف تغییر حکومت به معنای بهبود وضعیت است؟ یعنی پس از حذف این رژیم و آنچه که باید بیاید، چه تفاوت‌هایی وجود خواهد داشت؟ اینها نکاتی است که باید برای مردم کاملاً روشن و تضمین شده باشد. به همین دلیل هم نباید روی احساسات مردم سرمایه‌گذاری کرد. باید بر مبنای واقعیت‌ها و به یاری عقل حرکت کرد. در اینجا مسئله انتخاب میان این یا آن استراتژی یا تئوری و نظریه سیاسی نیست، بلکه موضوع انتخاب میان پیشنهادات و راهکارها و نظرات سیاسی پیچیده‌ای است که آگاهانه و گام به گام باید اندیشیده شده و به دنبال یک تحلیل منظم و آینده‌نگرانه تنظیم شده باشد. با چنین نگاهی طبیعی است که تئوری‌ها و استراتژی‌های خام و سرهم‌بندی شده نمی‌توانند مورد حمایت قرار گیرند. چون در هیچ کس نمی‌توانند احساس اطمینان ایجاد کنند.

البته فقدان تئوری‌ها و استراتژی‌های دقیق، عقلانی، آینده‌نگرانه و متکی به واقعیت‌ها، مانع کارها نمی‌شود و موجب توقف نیست. بلکه برعکس طرح‌های تحلیل نشده، ناروشن تمرکز یافته و موجب شکل‌گیری حرکت‌های کور و عمل‌گرایی افراطی، هرج و مرج نظری و عملی می‌شوند، که می‌توانند کشور و بقاء و موجودیت آن را به خطر اندازند.

در اینجا و در میان ما، یعنی نیروهای مخالف حکومت اسلامی، درست است که مبنای حرکت تغییر این حکومت بوده و هست، اما چنین امری به دنبال خود اگر خطر جنگ داخلی به همراه داشته باشد، خطر تجزیه کشور را نوید دهد، خطر بروز جنگ داخلی احساس شود، پیامد آن خلاء قدرت و هرج و مرج و قتل و غارت و ناامنی عمومی باشد، طبیعی است که نمی‌تواند مورد تأیید باشد و ما نیز نمی‌توانیم در مقابل چنین طرح‌های کوری سکوت کنیم و با آن موافق باشیم.

متأسفانه از سوی بخش‌هایی از اپوزیسیون طرح‌ها و استراتژی‌هایی پیشنهاد می‌شوند که درست است، جمهوری اسلامی را مورد هدف قرار می‌دهد، اما در بطن آنها هرج و مرج نهفته است. جنگ داخلی نهفته است. یعنی این طرح‌ها تنها سلبی هستند و در مرحله ایجابی آن، یعنی برای آنچه که باید پس از این حکومت جایگزین شود چیزی برای ارائه ندارند، تا بتوانند نظرها و اعتمادها را به خود جلب کنند.

مهم‌ترین عنصر هر استراتژی سیاسی این است که در درجه اول آیا امنیت کشور، تمامیت ارضی آن و یکپارچگی حاکمیت ملت حفظ می‌شود یا نه! اینها آیا در عمل و بنا بر واقعیت‌ها، از جمله چگونگی توازن قوا، تضمین شده هستند یا نه! اینها مؤلفه‌های بسیار پراهمیتی هستند که نمی‌توان آنها را بر پایه حسن نیت یا سؤنیت افراد، سازمان‌های سیاسی، گروه‌های قومی قرار بدسیم. اینها امور حیاتی هستند، به هستی و بقای کشور و ملت ایران بستگی دارند. اینها بیشتر اموری هستند تبیینی، نه ماهیتاً قابل پیش‌بینی. کار بر بستر چنین امور مهمی، کار عقل است نه احساس، کار سیاست است نه اخلاق. بدون تحلیل‌های دقیق تبیینی و بدون نقشه روشن و سیاست شفاف، و تنها حرکت بر اساس پیش‌بینی در حوزه مربوط به امنیت و حفظ تمامیت و یکپارچگی و طرح همکاری با نیروهای قومی و فرقه‌هایی که خواهان تجزیه کشور هستند و آشکارا آن را تبلیغ می‌کنند و گذشته آنها نیز همین امر را نشان می‌دهند، امری بغایت خطرناک و ماجراجویانه‌ای است که نمی‌تواند، احساس اعتماد هیچ کس را جلب کند و از قبل محکوم به شکست است. ممکن است چنین طرح‌هایی در شرائط معینی موفق به سرنگونی جمهوری اسلامی بشوند، اما در ایجاد آینده تضمین شده و کشوری امن از همین امروز در بطن خود پیام‌آور شکست هستند.

مضافاً این که طرح‌هایی که در درون خود حامل گرایش‌های قومی و جدائی‌طلبانه باشند و هر یک از گروه‌ها به دنبال اهداف پنهان و آشکار خود و به قول خودشان «حق تعیین سرنوشت تا مرز جدائی» باشد، چگونه می‌توانند به مردم نوید آینده‌های را بدهند که در آن کشور و تمامیت آن حفظ شده و جنگ و جدال‌های آتی میان همین گروه‌ها را در بر نداشته باشد. از نظر مردم چنین گروه‌ها و فرقه‌هایی می‌توانند از گروه‌های دینی حاکم که تا کنون چنین آسیب‌های هولناکی به کشور وارد کرده‌اند، زبان‌ها و آسیب‌های بیشتر را به کشور بزنند. چه این بنیادگرایی دینی در هر صورت، با همه آسیب‌ها و ابعاد وحشتناک آن، تاکنون حداقل تمامیت کشور را حفظ کرده است. یا حداقل این اصل را به چالش نکشاند و به زیر علامت سؤال قرار نداده است. ولی گروه‌های بنیادگرایی قومی در همان گام نخست، موجودیت

نیروهای استعمارگر و در اثر شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس بخش بزرگی از خاک کشور از دست رفته است. علیرغم این روشنی تاریخی اما همین فرد آشکارا در باره کردستان بزرگ صحبت می‌کند و این که اگر کردستان بزرگ و دولت مستقل کرد تشکیل شود، منطقه‌ای را دربر خواهد گرفت که مرزهای آن از دیار بکر تا تبریز را شامل می‌شود. و این تنها کشوری خواهد بود که حامی غرب و متحد آن در پهنه وسیع جغرافیائی از بلغارستان تا ژاپن خواهد بود. بعد ایشان پیش‌بینی می‌کند که در عراق سنی‌ها و شیعیان باقی می‌مانند که به دلیل ضعف و کوچکی چاره‌ای جز اتحاد با همتایان سوری خود ندارند. سوریه که ساحل غربی خود را به لبنان قدرتمند واگذار کرده و به این ترتیب فنیقه باستان دوباره شکل خواهد گرفت. دولت بعدی هم دولت شیعیان عرب خواهد بود که در جنوب عراق شکل می‌گیرد که کم‌کم شیعیان مناطق جنوبی خلیج فارس و جنوب غربی ایران را در بر خواهد گرفت. بخشی از عربستان به اردن و بخش دیگر به یمن واگذار خواهد شد. چنین تغییراتی در مورد پاکستان نیز شکل خواهد گرفت.

نمونه دیگر از چنین نظرات بیرون آمده از چنین محافل، نظرات «مایکل لدین» یکی از افراطی‌ترین و مؤثرترین اعضای مؤسسه «آمریکن اینترپرایز» است که می‌گویند نظرات موجود در این مؤسسه بر سیاست‌های کاخ سفید بسیار اثرگذار است. مایکل لدین در کتاب خود تحت عنوان «جنگ بر علیه اربابان ترور» می‌گوید:

«قدرت مهیب یک جامعه آزاد که تنها یک مأموریت را تعقیب می‌کند، برای دشمنان ما قابل درک است. پیروزی بسیار سریع و تحسین‌انگیز در افغانستان پیش‌درآمدی است بر یک جنگ گسترده‌تر. این جنگ به احتمال بسیار خاورمیانه را حداقل برای یک نسل دگرگون خواهد کرد. و متعاقباً سیاست کشورهای کهنه بسیاری را در سراسر جهان تغییر خواهد داد.»

این کتاب بعد از جنگ افغانستان نوشته شده و هدفش روشن است؛ «تمامی منطقه حداقل برای یک نسل باید دچار تکان‌های شدید بشود.» که «پس از فرونشستن این طوفان تکلیف جهان با آمریکا در سده پیش‌رو باید روشن شده باشد.» لس‌آنجلس تایمز در باره نظرات مایکل لدین می‌گوید: «نقشه جدید بر اساس دو هدف عمده طراحی می‌شود؛ کنترل جریان نفت و حصول اطمینان از برتری نظامی اسرائیل به طور مستمر.» مایکل لدین همچنین در «نشنال فور آن لاین» در پاسخ به مشاور امنیتی بوش پدر که آمریکا را از حمله به عراق برحذر می‌دارد، زیرا پیش‌بینی می‌کند که این اقدام منطقه را به یک دیگ جوشان بدل می‌سازد، می‌گوید: «تنها امید ما تنها این می‌تواند باشد که منطقه را به یک دیگ جوشان تبدیل کنیم.» و درخواست می‌کند که این امر هم هرچه سریعتر صورت گیرد.

محافل تندرو آمریکائی در داخل و خارج دولت این کشور می‌دانند؛ برای پیش‌بردن چنین سیاست‌هایی بدون قربانی دادن از میان سربازان آمریکائی و متحدین آنها ناممکن است. چنین تفکراتی متأسفانه در حال حاضر در آمریکا مسلط است و همان‌طور که با جنگ عراق آسیب‌های زیادی به این کشور وارد کرده است و هنوز هم آینده این کشور روشن نیست که چه خواهد شد؛ آیا به جنگ داخلی خواهد کشید؟ یا جای پرچم عراق را که در کردستان پائین کشیده شده، پرچم کردستان خواهد گرفت؟ آیا این مرحله آغازین تجزیه و جدائی بخش‌های مختلف این کشور است، و آیا دامنه این جدائی به

و بقای دولت - ملت و موجودیت و بقای دولت - ملت و موجودیت وحدت سرزمینی و یکپارچگی ملی را زیر سؤال برده است. همه مفاهیم و عبارات سیاسی هم که این گروه‌ها به راحتی و همه‌جا بکار می‌برند، بیانگر اهداف سیاسی است که آنها دنبال می‌کنند. چنین برنامه و سیاست‌هایی در میان مردم و در میان نیروهای سیاسی دیگر مسلماً ایجاد نگرانی‌های شدیدی می‌کند.

از سوی دیگر ما شاهدیم؛ در سطح بین‌المللی، به ویژه در محافل و جناح‌هایی از آمریکائیان نیز طرح‌هایی وجود دارد که در مرکز ثقل آن مسئله تغییراتی در سطح خاورمیانه، تغییراتی در مرزها و تقسیم‌بندی‌های جغرافیائی منطقه قرار دارد. همچنین می‌بینیم که این گروه‌های ایرانی سعی می‌کنند از پشتیبانی و امکانات آنها بهره گیرند و خود را با برنامه‌های این محافل بین‌المللی مطابقت دهند. در این زمینه، خوب، ملاقات‌ها و نشست‌های مکرری صورت گرفته است که این خود به نگرانی‌ها دامن می‌زند. در ارتباط با نوع نظرات و چگونگی طرح‌هایی که این محافل می‌پروراندند، شاید لازم باشد که به نمونه‌هایی توجه کنیم:

از جمله مقاله‌ای تحت عنوان «مرزهای خونین» از «رالف پیترز»، منتشر شده در مجله نیروهای مسلح وزارت دفاع آمریکا. در این مقاله گفته می‌شود که مرزهای بین‌المللی هیچ‌گاه همیشگی نبوده‌اند. و این نهایت بی‌عدالتی و بی‌انصافی است که با کشیدن حصارها و مرزهای مصنوعی میان آزادی و فشار، مدارا و بی‌رحمی، جنگ یا صلح ایجاد کرد. از نظر این نویسنده بیشترین مرزهای ناعادلانه و مصنوعی را می‌توان در خاورمیانه و آفریقا دید. مرزهای کشیده شده توسط خودخواهان اروپائی و این مرزهای ناهمگن در آفریقا تا کنون موجب کشته شدن میلیون‌ها انسان شده و این امر همچنان نیز ادامه دارد. ایشان می‌گویند پس از آفریقا غیرمنصفانه‌ترین مرزبندی‌ها در خاورمیانه رخ داده است. ایشان استدلال می‌کند که هرچه مرزبندی‌ها و کشورها بیشتر، آشفتنگی‌ها نیز بیشتر و تحلیل بردن قدرت حاکمان و قدرت‌های منطقه نیز آسانتر خواهد بود.

در این مقاله ما می‌بینیم آشکارا هم در جهت تغییر نقشه خاورمیانه کوشش می‌شود و هم در باره خاورمیانه تحریف تاریخی صورت می‌گیرد. شاید تحلیل ایشان در مورد شکل‌گیری برخی از کشورهای عربی پس از ازهم‌پاشیدگی امپراتوری عثمانی باشد. اما کیست که نداند؛ مرزهای ایران نه تنها مصنوعی و به اراده هیچ نیروی خارجی کشیده نشده، بلکه به واسطه فشار و دخالت



پهلوی با گروه‌های قوم‌گرایی که اهدافشان را امروز همسو با چنین محافل خطرناکی به حال ایران کرده و خود را با استراتژی‌های آن‌ها مطابقت می‌دهند، چه رابطه‌ای می‌تواند داشته باشد! خود این رابطه ایشان با این گروه‌هاست که می‌تواند بسیار نگرانی‌آور باشد.

درست بر بستر چنین تفکرات ماجراجویانه بین‌المللی است که نیروهای قوم‌گرا - که بهتر است اینجا از آن‌ها به عنوان بنیادگرایان قومی نام ببرم - در پی حوادث تبریز و آذربایجان اعلامیه‌ای را تحت عنوان «اعلامیه جبهه ملل برای حق تعیین سرنوشت در حمایت و پشتیبانی ملت ترک آذربایجان ایران» صادر می‌کنند و اهداف خود را در آن آشکارا و به صراحت بیان می‌کنند. علت چیست که در این حوادث آن‌ها با این صراحت اهداف خود را که جز تجزیه خاک ایران نیست بیان می‌کنند؟ چون تصورشان بر این است که حوادث تبریز برگشت‌ناپذیر خواهد بود. و به قول خودشان قطار در جهت تحقق استراتژی‌های آنها به حرکت درآمده است. امضاکنندگان این اعلامیه، اگر توجه شود، بنیادگرایان قومی هستند که جزو استخوان‌بندی کنفرانس لندن هم به حساب می‌آیند. متن این اعلامیه به شدت حقانیت نگرانی‌های مرا که در همه‌جا از آن صحبت می‌کنم، نشان می‌دهد. زیرا بیانگر روشن ریشه‌اندیشه و اهداف گروه‌های قوم‌گرا در جهت تکه پاره کردن ایران است.

کشورهای دیگر سرایت خواهد کرد و چگونه؟ این بحث‌هایی است که در پیش‌روی ما قرار دارد همچنین وضعیت امروز عراق که حاصل همین افکار افراطی است، در جلو چشم ماست.

تلاش - خوب این توضیحات شما مبنی بر وجود چنین افکار و اقداماتی چه ارتباطی با نیروهای ایرانی و استراتژی‌های آنها در مبارزه با حکومت اسلامی پیدا می‌کند؟

حشمت رئیسی - متأسفانه همین امروز فردی مانند آقای مایکل لدین یکی از هماهنگ‌کنندگان بخشی از نیروهای اپوزیسیون خارج کشور است. آن دسته از اپوزیسیونی که خواهان مداخله نظامی در حل مناقشات داخلی ایران هستند، و در این زمینه دست‌بازی هم دارد. با این توضیح که در گرماگرم جنگ عراق، سنای آمریکا در ۱۲ مارس ۲۰۰۳ مصوبه‌ای دارد که پیرو آن برای دولت آمریکا وظیفه روی کار آوردن حکومت جدید در ایران را تعیین می‌کند. آقای لدین هم ظاهراً مسئولیت اجرای این مصوبه را برعهده می‌گیرند. مایکل لدین طی مقاله‌ای در ۳۰ آوریل ۲۰۰۳ مسئله تغییر دولت‌های سوریه و ایران را گوشزد کرده و از آقای رضا پهلوی به عنوان آلترناتیو حکومت فعلی ایران یاد می‌کند. البته سخن بر سر این نیست که لدین چه نظری راجع به آقای رضا پهلوی دارد. ایشان می‌تواند هر نظری در باره هر ایرانی و یا هر کس دیگری داشته باشد، اما شگفت‌آور است که آقای

اطلاعیه مشترک

جبهه ملل برای حق تعیین سرنوشت
اعلام حمایت و همبستگی با قیام ملت ترک آذربایجان

انسان‌های آزاده سراسر جهان، سازمان‌های مدافع حقوق بشر، نیروهای مبارز ملل تحت ستم ملی (ایران)، رژیم‌های ارتجاعی و اشغالگر ایران که بیش از هشت دهه با زیر پا گذاشتن تمام قوانین بین‌المللی ساده‌ترین حقوق انسانی و طبیعی ملل غیرفارس را مصادره نموده، تمام خواسته‌های بحق و انسانی آنان را به شیوه‌های وحشیانه‌ای سرکوب نمودند. این رژیم‌ها که از طریق سیاست‌های فاشیستی در طول بیش از هشت دهه سعی در محو هویت ملی تمام ملل غیرفارس را داشتند همه روزه مرتکب جنایات جدیدی می‌شوند که در اثر آن تعدادی از انسان‌های هویت‌طلب که برای حقوق انسانی و ملی خود مبارزه می‌کنند زیر چکمه‌های شونیسم کور خود سرکوب می‌نمایند.

انسانهای آزاده، ملل تحت ستم (ایران)

در طول هشت دهه گذشته ما شاهد مبارزه سهمگین ملل تحت ستم برای رهایی از چنگ اشغال بودیم که نمونه‌های بارز آن در دهه چهل قرن گذشته با تشکیل دولت جمهوری آذربایجان توسط پیشه‌وری و تاسیس دولت جمهوری کردستان توسط قاضی‌محمد و تشکیل دولت شرق عربی در احواز توسط یونس عاصی طرفی بودیم. شونیست‌های فارس این مبارزات و این دولت‌های ملی را به شیوه بسیار وحشیانه‌ای سرکوب کردند و به خیال خام خود توانستند برای همیشه صدای دادخواهی ملل تحت اشغال را پنهان نمایند غافل از اینکه فرزندان ملل تحت ستم و خواسته‌های به حق آنان با دنیای متمدن و پیشرو مرتبط است و هرچه زمان به پیش می‌رود حقائق پشت‌پرده بیشتر ظاهر می‌گردند و شونیسم حاکم چهره ننگینش رو می‌شود و نمونه بارز آن مبارزات چند روز اخیر ملت مبارز ترک آذربایجان است که با توهین روزنامه موسوم به ایران به ملت مبارز ترک شروع و دامنه آن از موضوع یک توهین فراتر رفته و خواسته‌های دیرینه ملت ترک برای رسیدن به حقوق ملی و حق تعیین سرنوشت و تاسیس دولت ملی مستقل به شعار اصلی تظاهرکنندگان مبدل گردید. چرا که بحث سر موضوع شخص موهن و توهین یک روزنامه‌نگار نیست بلکه سر چندین دهه تجاوز به حقوق ملی و انسانی و یک سیاست برنامهریزی شده شونیست‌های حاکم برای محو هویت ملی ملل غیرفارس است.

ملل تحت ستم ملی (ایران)

اینک که جمهوری مرتجع و اشغالگر ایران بر اثر سیاست‌های ضد بشری و توسعه‌طلبانه خود در صحنه بین‌المللی در انزوای کامل قرار دارد، تنها از طریق سرکوب و خفقان می‌تواند برای مدتی به حیات خود ادامه دهد. که بدون شک مبارزات ما در چهارگوشه (ایران) این رژیم را ناتوان نموده مجبور به تسلیم می‌کند. مبارزات ما در داخل ضمانت‌کننده سرنوشتی هرچه سریعتر این رژیم اشغالگر است. مبارزاتی که طی سال گذشته در احواز و کردستان و هم‌اینک در سیستان و بلوچستان و خیزش بزرگ ملت ترک آذربایجان بوضوح ناتوانی رژیم را ثابت نمود. رژیمی که در تمام دنیا منفور بوده و همه خواهان سرنوشتی آن هستند، پس با ادامه مبارزه و توسعه آن راه رهایی خود را هموار سازیم.

ملت‌های مبارز تحت ستم ملی (ایران)

مبارزات دوساله اخیر برای همه ما ثابت نمود که تنها از طریق وحدت و هماهنگی مبارزاتی میان ملل تحت ستم ملی است که پیروزی محقق می‌شود. این مبارزات ثابت نمود که چگونه شونیست‌های فارس از چپ و راست گرفته تا درون رژیم و خارج آن همگی در برابر خواسته‌های به حق ما صف گرفته‌اند. پس باید به هوش باشیم و آگاهانه با تمام ترفندهای آنان برخورد کنیم، تا مبادا از طرق مختلف باعث اختلاف میان ما یا میان ملل تحت ستم شوند که در نهایت متضرر اصلی ما خواهیم بود و فرصتی دیگر ضایع خواهد شد.

هم‌اینک با تحولات عمیق منطقه و جهان و آزادی بسیاری از ملل تحت اسارت مثل جمهوری‌های سابق اسیر اتحاد جماهیر شوروی و یوگسلاوی و همچنین رسیدن بعضی از ملل منطقه به حقوق ملی خود، جنبش ملل تحت ستم ملی (ایران) که با خیزشی انقلابی در تمام مناطق از عرب احواز گرفته تا کردستان و بلوچستان و اینک ترک آذربایجان جنوبی می‌رود تا این امپراطوری اشغالگر باقی‌مانده از عصر جهالت و ارتجاع را به زباله‌دان تاریخ بیندازد. مبارزات ملل ما برای سرنگونی آخرین قلعه ارتجاع و توسعه‌طلبی ضامن آرامش منطقه و زندگی مسالمت‌آمیز ساکنان آن است تا ملل منطقه فارغ از توسعه‌طلبی و ارتجاع فارغ از رعب و وحشت و به صورت متمدنانه حق تعیین سرنوشت و استقلال از دست‌رفته خود را باز یابند تا در کنار هم و همراه با دیگر ملل جهان؛ برای زندگی بهتر مبارزه کنند.

با درود به مبارزات ملل تحت ستم ملی (ایران) برای رسیدن به حق تعیین سرنوشت و تاسیس دولت‌های ملی مستقل.

سرنگون باد دولت اشغالگر ایران

- کنگره جهانی آذربایجانی‌ها (ترک‌های آذربایجان جنوبی)
- حزب استقلال آذربایجان
- اتحاد انقلابیون کردستان
- جبهه عربی برای آزادی احواز
- حرکت ملی ترکمنستان ایران
- جبهه دمکراتیک مردمی ملت عرب احواز

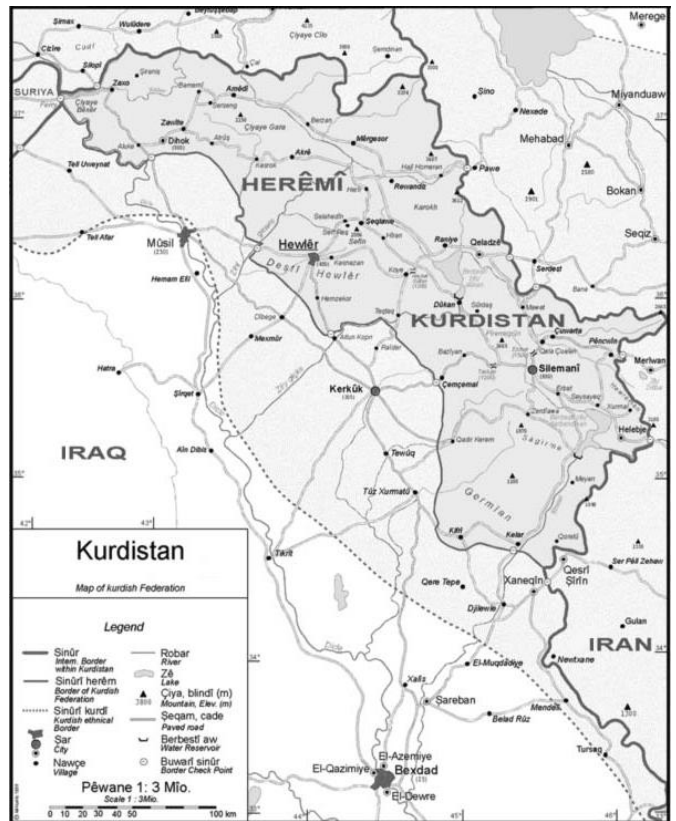
۲۰۰۶/۵/۲۸

نگرانی‌های شدیدی می‌کند. آنها از خود می‌پرسند؛ آیا ما باید سرنوشت خود و ملت خود را به دست چنین افکار و عناصری بدهیم؟

تلاش - شما در صحبت‌های خود بارها از عبارت درخور توجه‌ای در مورد برخی از استراتژی‌ها، اتحادها و ائتلاف‌ها استفاده کرده‌اید؛ تحت عنوان «اتحادها یا استراتژی‌های غیرهوشمند». یک راهکار سیاسی یا ائتلافی که بر بستر آن شکل می‌گیرد، چگونه می‌تواند غیرهوشمند باشد؟ به عبارت دیگر چه مشخصه‌ای دارا می‌باشد که شما آن را با واژه «غیرهوشمند» وصف می‌کنید؟

حشمت رئیسی - استراتژی که تنها جنبه سلبی داشته باشد. من از چنین استراتژی تحت عنوان غیرهوشمند نام می‌برم و چنین استراتژی‌هایی که می‌توانند مبنای اتحاد قرار گیرند، تنها وجه اتحاد و اشتراکشان رفتن رژیم اسلامی است. این که بعداً چه خواهد شد و چه بر سر کشور خواهد آمد، همه چیز ناروشن و مبهم مانده و بعضاً هم باتوجه به ترکیب این اتحادها و نیروهای که در آن شرکت دارند، بسیار خطرناک می‌نماید. استراتژی که تنها مسئله حذف حکومت را در نظر دارد، دیگر به امر پیامدهای حذف غیرعقلانی و تعمق نشده نظر ندارد. این که خلاء قدرت چه پیامدهایی می‌تواند داشته باشد، این که اینها برای حذف رژیم حتماً تا مرحله حمله نظامی به ایران و دخالت خارجی هم پیش می‌روند، این که این حمله چه نتایج دهشت‌باری برای کشور می‌تواند داشته باشد. اتفاقاً نیروهای چنین ائتلاف‌های غیرهوشمندانه‌ای که نطفه‌های آن از زمان برسر کار آمدن حکومت اسلامی شکل گرفت و اساس کار خود را تنها به حذف فیزیکی و خشونت‌آمیز رژیم گذاشت، امروز یعنی پس از ۱۱ سپتامبر و با حضور نیروهای نظامی بیگانه در منطقه و رشد فشار محافل تندروی بین‌المللی، بسیار فعالتر شده‌اند و سعی می‌کنند از انرژی و پشتیبانی چنین محافلی که هیچ تهیدی نسبت به حفظ امنیت، یکپارچگی ملت و حفظ تمامیت ایران ندارند، برخوردار گردند و در همکاری با آنها به هر قیمت، رژیم را به هر وسیله سرنگون کنند.

علاوه بر این، چنین ائتلافی که نوعی آلت‌رناتیوسازی در برابر رژیمی است که قرار است سرنگون شود، اجزاء و عناصرش پرتناقض و با اهداف و روش‌های راهبردی بسیار متضاد و سرهم‌بندی می‌شوند. به عنوان نمونه در برخی از چنین ائتلاف‌هایی کسانی حضور دارند که شدیداً معتقد به تمامیت ارضی



گروه‌های امضاکننده این بیانیه دائماً توسط برخی دولت‌ها و محافل بین‌المللی تحریک می‌شوند. این محافل و دولت‌ها سعی می‌کنند آنها را به عنوان نمایندگان «ملت‌های تحت ستم ایران» بقبولانند، «ملت‌هایی» که به گفته آن اعلامیه «طی هشت دهه» (حتماً منظورشان از زمان رضاشاه است) «تحت ستم فاشیسم و شوونیسم فارس» هستند. بکارگیری چنین واژه‌هایی خوب مقاصد و اهداف این گروه‌های امضاکننده را نشان می‌دهد. و جای شگفتی است که نیروهایی از چپ و شگفت‌آورتر نیروهای مدعی ناسیونالیسم ایرانی هم به اشکال گوناگون با این‌ها اعلامیه‌ها و اطلاعیه‌ها و بعضاً حتی پلتفرم‌های مشترک می‌دهند. غافل از این که چنین همکاری و همراهی‌هایی در میان مردم ایران و سایر نیروها ایجاد بی‌اعتمادی و

➤ مهم‌ترین عنصر هر استراتژی سیاسی این است که در درجه اول آیا امنیت کشور، تمامیت ارضی آن و یکپارچگی حاکمیت ملت حفظ می‌شود یا نه! اینها آیا در عمل و بنا بر واقعیت‌ها، از جمله چگونگی توازن قوا، تضمین شده هستند یا نه! اینها مؤلفه‌های بسیار پراهمیتی هستند که نمی‌توان آنها را برپایه حسن نیت یا سوئیت افراد، سازمان‌های سیاسی، گروه‌های قومی قرار بدهیم. اینها امور حیاتی هستند، به هستی و بقای کشور و ملت ایران بستگی دارند.

ایران هستند. یا عناصری را می‌بینید که خیلی هم میهن‌پرستند. از سوی دیگر در همین اتحاد گروه‌هایی را می‌بینید که هیچ پایبندی و دلبستگی به تمامیت و حفظ یکپارچگی کشور ندارند و حتا سخت از نام ایران، فرهنگ ایران و موجودیت کشور نفرت دارند. چنین آلترناتیو غیرارگانیک و غیرهوشمندی از همین امروز و از همان لحظه بسته شدن نطفه آن جنگ داخلی را در ذات خود و در گوهر وجودی خود و در درونش پرورش می‌دهد. ما می‌توانیم این را هم پیش خود مجسم کنیم؛ وقتی جنبه سلبی رژیم یعنی سرنگونی رژیم پیش برود و متحقق شود، در این رابطه خلاء قدرت بوجود آید، هنگامی که نوبت به جنبه اثباتی یعنی جایگزینی برسد، در اینجا مستلح‌تر دیگر قدرت از زبان تفنگ بیرون خواهد آمد. یعنی هر که در اینجا مسلح‌تر باشد، هر که نیروهای نظامی بیشتری، اعم از سرباز و پیشمرگه داشته باشد، مشکل‌تر باشد، آنگاه می‌تواند خود را به دیگران تحمیل کند. ما این پدیده را تا حدودی در سال ۵۷ تجربه کردیم. پس از سرنگونی رژیم شاه، یک خلاء قدرت نسبی پدید آمد. ارتش به لحاظ روانی لطمات زیادی دیده بود. حکومت به ارتش اعتماد نداشت و به دست خود لطمات شدیدی به آن وارد ساخته بود. نیروهای نظامی دیگر هم هنوز شکل نگرفته بودند، دیدیم که چگونه در برخی نقاط مرزی کشور و مناطق قومی چه اتفاقاتی افتاد. تازه فراموش نکنیم که هنوز گروه‌ها در آن زمان مسئله‌اشان جداسری نبود. اما امروز می‌بینیم که در نوشته‌ها و اسناد حزبی یا در سخنرانی‌های توسط رهبران خود آشکارا از استقلال و جدائی خاک ایران سخن می‌گویند.

چنین آلترناتیوهای غیرهوشمندی به جای این که احساس امنیت و اطمینان را در مردم بوجود بیاورند، بیشتر جنگ داخلی را نوید می‌دهند. بیش از آن که ابهام‌زدائی کنند و تفاوت را از میان مردم بردارند، مردم را از هم تفکیک کرده و ابهامات زیادی نسبت به آینده ایجاد می‌کنند. آنها برای ما که فعال سیاسی یا نیروی روشنفکری جامعه هستیم، ایجاد نگرانی می‌کنند، تا چه رسد به مردم عادی که فهم این مسائل برایشان آسان نیست. به جای این که در مردم ایجاد اطمینان کنند که در صورت رفتن این رژیم ایران آینده‌ای بهتر، آبادتر، امن‌تر خواهد داشت و با خطرات کمتری مواجه خواهد شد، برعکس همه چیز را در ابهام فرو می‌برند.

چنین آلترناتیوی به جای این که مردم را جلب و پشتیبانی و نقش فعال آنها را در سرنوشت و تحولات کشور مرکز ثقل قرار دهند، بر نیروی پشتیبانی عوامل بین‌المللی و منطقه تکیه کرده و تا مرحله حمایت از حمله نظامی به خاک کشور پیش می‌روند. به جای این که به تقویت نیروهای طرفدار تمامیت کشور و به یکپارچگی ملی علاقمندند، بپردازند، به تقویت و حمایت از گروه‌های بنیادگرای قومی می‌پردازند. به جای این که هم‌گرایی ملی را دامن بزنند به تقویت بنیادگرایی قومی می‌پردازند. به جای آنکه کثرت قومی را به وحدت ملی تبدیل کند؛ واگرایی را تشدید و بقاء مملکت را به خطر می‌اندازد.

اما استراتژی آگاهانه و روشن روی تک تک مراحل تغییر، فکر می‌کند. از همان آغاز تعمق می‌کند که حذف رژیم چگونه باید صورت گیرد، روی کدام طبقات اجتماعی مدرن باید حساب کرد، کدام جنبش‌های اجتماعی مدرن موتور محرک این حرکت هستند و چگونه باید سازماندهی شوند، چگونه باید نهادهای مدنی قدرتمند شوند و این نهادها چگونه می‌توانند مانع ایجاد خلاء

تلاش - با توضیحاتی که دادید، یعنی از یک سو هشدارهای شدید نسبت به خطراتی که کشور را در زمان تغییر وضعیت ممکن است تهدید کنند، از جمله خطر تجزیه ایران، خطر حمله نظامی به کشور و امکان سلطه شرایط نامی و هرج و مرج در لحظه پیش آمدن خلاء قدرت، از سوی دیگر تکیه بر ضرورت ایجاد نهادهای مدنی و جامعه‌ای که خود با فرهنگ و رفتار خویش مانع پیش آمدن چنین لحظه‌های خطرناکی گردد، از این توضیحات این برداشت ایجاد می‌شود که شما نیز از موضع و زاویه نگاه اصلاح‌طلبان حکومتی سخن می‌گوئید. آنها نیز هرگونه تغییری را موکول به ایجاد نهادهای مدنی و وجود چنین جامعه‌ای می‌کنند و تا پیش از آن هرگونه تغییر سیاسی را جایز نمی‌شمرند.

آیا فکر نمی‌کنید چنین نظراتی در عمل به مانعی در برابر فشار و تعدیل آن روی حکومت اسلامی می‌شود؟ آیا این زاویه نگاه به معنی تعویق و خودداری از مبارزه با رژیم نیست؟ شما نمی‌توانید منکر این واقعیت شوید که ما در برابر رژیمی قرار گرفته‌ایم که خود بزرگترین مانع هرگونه تحول در جهت تغییر وضعیت اسفبار امروز و در جهت تحول دمکراتیک و ایجاد نهادهای فعال مدنی و مستقل است. هر تلاش شما نیز در جهت تغییرات آرام و صلح‌آمیز و بدون خسارت به امنیت کشور، از سوی خود رژیم نقش بر آب می‌شود. بفرمائید پس چگونه می‌توان از چنین سدی عبور کرد؟ به عبارت دیگر تفاوت مواضع شما در اینجا با جریان اصلاحات از داخل حکومت چیست که در اصل هیچ اصلاحاتی را هم در پی خود ندارد؟

حشمت رئیسی - من در ادامه پرسش شما این سؤال را اضافه می‌کنم که آیا در هر شرایط سیاسی می‌شود جامعه مدنی ساخت؟ آیا با هر قانونی می‌توان دمکرات بود و دمکراسی ساخت؟ آیا مثلاً با قوانین همورابی (نخستین قانون در جهان) یا با قوانین رم باستان و یا یاسای چنگیز می‌توان دمکراسی ایجاد کرد؟ مسلماً نه! و با هر نظام سیاسی هم نمی‌توان به عقیده من جامعه مدنی و نهادهای مدنی و مستقل ساخت.

اگر شما به سیر تحول اندیشه سیاسی در اروپا نگاه کنید، انطباق قانون با زمان، زمینی شدن حاکمیت و مشروعیت حکومت‌ها و نه آسمانی ماندن آنها را می‌بینید و ملاحظه می‌کنید؛ این امر بستر جدیدی را بوجود می‌آورد که بر آن دولت‌های مدرن شکل می‌گیرند. اگر هابز را یکی از نخستین اندیشمندان

نکته دومی که طرح کرده است؛ مسئله جدائی قوه مجریه و قضائیه است. باز هم می‌بینیم که این در انحصار روحانیت است. و نکته سوم که مورد تأکید قرار داده است، بربریت این قوانین است. چنین قوانینی را امکان ندارد یک جامعه متمدن بتواند تحمل کند! امکان ندارد تحمل کند که در آن جامعه دماغ و گوش ببرند، چشم در بیاورند، انسان را شقه و مثله کنند. ما می‌بینیم که اما در سایه حکومت اسلامی همه این پدیده‌ها رایج شده است. دماغ و گوش بریدن، دست بریدن، چشم درآوردن و از همه جنایت بارتر سنگسار انسانها.

من فکر نمی‌کنم؛ در جامعه‌ای که سیستم حقوقی‌اش آن‌چنین بربرمنشانه باشد و هنوز همان رفتاری را که دویست سال پیش با بایان کرده‌اند، امروز با مخالفان سیاسی در زندان‌های جمهوری اسلامی می‌کنند و با مجرمین و محکومین انجام می‌دهند، امکان ندارد بتوانید جامعه‌ای انسانی، نهادهای مدنی و متمدنانه بسازید.

ما در ظرف این ۲۷ سال با این امر همواره روبرو بوده‌ایم که نیروهای تصور می‌کنند؛ امکان تحقق دموکراسی و آزادی در چهارچوب قانون اساسی و قوانین حکومت اسلامی مقدور است. آنها توجه نمی‌کنند که طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی حکومت در یک جامعه اسلامی از آن «صالحان» است. حال این صالحان چه کسانی هستند، پاسخ این پرسش را بر مبنای قرآن، سوره انبیاء و آیه ۱۰۵ استخراج کرده‌اند و می‌گویند: «این زمین را بندگان صالح من به میراث خواهند برد.» در این آیه روشن است که منبع مشروعیت وارثان زمین و صالحان آن کجاست؛ در آسمان نه زمین! الهی است نه انسانی! پس پایه‌های مشروعیت نظام اسلامی بر رأی مردم نیست. رأی که مردم می‌دهند جهت کارآمدی نظام است و ربطی به مشروعیت آن ندارد. منبع مشروعیت آن در جای دیگری است. حال این پرسش پیش می‌آید که وارثان قدرت و ثروت خداوندی چه کسانی هستند؟ یعنی این صالحان چه کسانی می‌توانند باشند؟

در مقدمه قانون اساسی گفته شده است؛ قانونگذاری که مبین ضابطه‌های مدیریت اجتماعی است، برمدار قرآن و سنت جریان پیدا می‌کند. بنابراین نظارت دقیق و جدی از ناحیه اسلام شناسان عادل و پرهیزگار و متعهد (فقهای عادل) امری محتوم و ضروری است.

پس قانون اساسی جمهوری اسلامی به تعبیری اساساً تدوین نشده است، بلکه لباس حقوقی بر تن قرآن و سنت و فقه شیعه پوشانده‌اند. از نظر این‌ها اسلام کلیه قوانین و نظم اداره جامعه ایده‌آل اسلامی را در تمامی اعصار و قرون در اختیار ما قرار می‌دهد. مخالفت آیت‌الله خمینی با مجلس مؤسسان هم از همین زاویه بود. ایشان معتقد بود که مؤسس و قانونگذار خداوند است و تمام قوانین در قرآن موجود است و مجلس مؤسسان هم معنی ندارد. مجلس باید مجلس خبرگان باشد. در اینجا پس نه مردم، نه بنده و نه شما بلکه آیت‌الله‌ها و آخوندها مفسر هستند و تفسیر احکام الهی را برعهده دارند. این‌ها هستند که باید وارد صحنه سیاست شوند.

حال باید پرسید؛ اگر قرار است یک نظام متمدن، مدرن و دموکراتیک، که برپایه حقوق شهروندی استوار می‌شود - و در قانون اساسی حکومت اسلامی حتا یک‌بار کلمه شهروند دیده نمی‌شود و این تصادفی هم نیست - تأسیس گردد، آن هم در جامعه‌ای که اساساً شهروند و حقوق شهروندی شناخته شده نیست، مردم قانونگذار نباشند، چگونه می‌تواند چنین چیزی صورت تحقق و عینیت به خود گیرد؟

حکومت فقهای اسلامی خداوند را قانونگذار و پیامبر را آورنده و مجری آن می‌دانند و بنیان‌گذار این حکومت هم در مخالفت با قوانین عرفی اعلام کرده

نظریه دولت‌های مدرن بدانیم، او معتقد است که حاکمیت ملی مطلق است. منظور وی از این عبارت این است که در یک جامعه نمی‌شود دو شمشیر وجود داشته باشد؛ شمشیر پادشاه و شمشیر پاپ. نمی‌توانیم دو انسان داشته باشیم؛ یکی مؤمن و دیگری شهروند. نمی‌توان قدرت را به دو بخش کرد؛ سیاسی در دست پادشاه و قضائی در دست کشیش. زیرا این‌ها با هم در تناقض هستند. در دل این دوگانگی قدرت همواره نطفه جنگ داخلی وجود دارد. بنا براین حاکمیت باید مطلق باشد. مؤمن وفادار به پاپ می‌تواند تحت تأثیر فرامین سیاسی پاپ قرار گرفته و بر علیه حاکمیت عصیان کند. لذا باید مؤمن وفاداریش را تغییر دهد. برای چنین امری لازم است قدرت دینی در دولت دخالت نکند.

بنابراین اگر شما به میانی دولت‌های مدرن که در عمل نیز نتایج مثبت خود را نشان داده‌اند، توجه کنید، می‌بینید؛ در کشور ما وضع به این گونه نیست. اصلاح‌طلبان ما در پی یک حاکمیت دینی هستند. قانون ما را می‌گویند؛ باید از دل دین استخراج شود. در میان ایرانیان کسی که به عنوان اندیشمند نظریه سیاسی نخستین‌بار به این پدیده دوگانگی اشاره می‌کند و مسئله زیر سلطه بودن قدرت عرفی توسط قدرت دینی را بیان می‌کند، میرزافتحعلی آخوندزاده است که در کتاب مکتوبات خود می‌گوید:

«چنانکه شیخ بهائی در یکی از تصنیفات خود شاه عباس را کلب آستان علی‌ابن‌ابی‌طالب نامیده است و در عهد شاه سلطان حسین سکه دانیر [دینارهای] مضروب خراسان، کلب آستان رضا حسین است، سلاطین هم طوعاً [از روی اطاعت] و کراهاً [از روی کراهت] به این امر رضا داده‌اند و از مالاً نسبت به امام درجه کلیت [سگیت] داشته باشد، نسبت به نایب امام درجه آقائی نمی‌تواند داشته باشد. و در واقع هم نایب امام چگونه خود را تابع و محکوم کلب امام بدانند؟»

خوب آخوند خود را نایب امام می‌داند و پادشاه را کلب (سگ امام). نایب امام هم طبیعی است که برتر از سگ امام است. آخوند زاده ادامه می‌دهد: «یا این گونه محکومیت و تبعیت، مناسبت در صورت دارد و علماً تفضلاً از این که سلاطین را کلب امام شمرده‌اند و به خودشان لقب ظالم و به عاملانشان لقب ظلمه داده‌اند. سلاطین نیز به این امر بی‌اعتنا و از میان انگشتان بدان ناظر می‌باشند و چاره دیگر هم ندارند، زیرا مادام که عقاید دینیه در خیال ملت راسخ و ثابت است رفع این اسناد از قوه سلاطین خارج است. از طرف دیگر طرز سیاست متداوله به جهت نظم مملکت هر عاقل را قرین بحر تحیر می‌کند. وصف سیاست که در میان قبایل وحشی و بربری معمول است الان در ایران مشاهده می‌شود؛ می‌بینید آدم دونیمه شده از دروازه‌های شهر آویزان گشته، می‌شنوید که امروزه ۵ دست مقطوع گشته، پنج چشم کنده، پنج گوش بریده شده است.» او همچنین نقل می‌کند که در تهران در برابر «فتنه بایان» روش‌های شکنجه‌ای اختراع کرده بودند که آدم از شنیدن آن متحیر می‌شود.

در همین متن کوتاهی که از کتاب مکتوبات آخوندزاده قرائت کردم، سه مسئله مشخص است: نکته اول این که تابع بودن قدرت حاکم در مقابل آخوند از عهد صفویه، بر اساس همان اصل که حکومت در زمین از آن امام زمان است. مجتهدین هم نایب امامند و حق حکومت متعلق به آنهاست. حال اگر مصلحت آنها ایجاب کرد و این حق را به غیرمجتهد - پادشاه - بسپارند، این امریست موقتی. پس منبع مشروعیت حکومت خود را آنها از آسمان می‌گیرند. نمایندگان آسمان بر روی زمین هم آخوندها، مجتهدین و فقها هستند. این پدیده تا به امروز در کشور ما ادامه داشته است و امروز در جمهوری اسلامی هر دو قدرت زمینی و آسمانی در دست آخوندها قرار دارد.

عقل و مغزها، متخصصین و سرمایه‌های انسانی آن است. اصل دیگری که پایه بنیادین حکومت اسلامی است؛ اصل ولایت و صغارت است. آقای ثقة‌الاسلام کلینی در توضیح رابطه مقلد و مجتهد نوشته است: «شیعیان مردمان ضعیف‌العقلی هستند که خودشان توانائی تشخیص مصلحت خویش را ندارند و ناچار باید تابع احکام و فتاوی مجتهدینی باشند که می‌توانند مصلحت آنها را تشخیص دهند. این اصل به تمامی زندگی اجتماعی، سیاسی و خصوصی مردم تعمیم داده شده تا این مردم ضعیف‌العقل بدون رهبر باقی نمانند.» آیت‌الله خمینی در کتاب ولایت فقیه خود تصریح می‌کند؛ قیومت بر عوام، قیومت شرعی قیوم بر صغیر است و قیوم ملت با قیوم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت فرقی با هم ندارند. او در همین کتاب گفته است؛ مردم جاهل و ناقص هستند و احتیاج به کمال و شرعاً نیاز به قیوم دارند. تنها این روحانیون نیستند که این گونه می‌اندیشند. دکترعلی شریعتی هم که در مقام «نواندیش دینی» قلم می‌زد، در کتاب «شعبه یک حزب تمام» می‌گوید:

«وجود امت مستلزم روحی است به نام امام. و انسانی که امام خود را نمی‌شناسد به مثابه گوسفندی است که چوپان خود را گم کرده باشد.» دکتر شریعتی در کتاب «امت و امامت» در مقام سخنگوی «نواندیشان دینی» صراحت بیشتری در این زمینه به خرج می‌دهد: «جهل توده‌های عوام مقلد و منحط و برده‌واری که رأی خود را به یک شکم آبگوشت به هر که بانی شود، اعلام می‌کنند، و این رأی آنها در ردیف آراء رأس‌ها یعنی الاغ‌ها و گاوهاست، نمی‌تواند ملاک گزینش رهبری باشد. امامت باید بر اساس ایدئولوژی الهی انتخاب بشود.»

حال آیا تفاوتی میان اندیشه شریعتی که به عنوان «نواندیش دینی» سخن می‌گفت و آیت‌الله خمینی که در مقام رهبر و بنیان‌گذار حکومت اسلامی گفته است: «ملت به عنوان ایتام می‌شوند و عالمان در حکم قیوم و بانیان امر هستند و کار رسیدگی به تمام امور مردم را داریند.» وجود دارد؟

دکتر مهدی بازرگان نیز در تشریح اندیشه ولایت فقیه آیت‌الله خمینی می‌گوید: «حضرت آیت‌الله خمینی حکومت جمهوری اسلامی را به نظامی توصیف می‌کند که در آن ولی فقیه قیوم بلاعزل مردم صغیر است. و مایه این ولایت را از طریق ائمه اطهار از مرجع الهی گرفته است. بنابراین همانطور که صغیر حق عزل ولی خود را ندارد، مردم هم حق چون و چرا در مقابل ولی را ندارند.»

این سخنان روشن‌تر از آن است که جای بحث داشته باشد. در چنین جامعه‌ای، با چنین صاحبان اختیاری، با چنین قوانینی و با چنین «اندیشمندانی» در حیرتم که چگونه می‌شود؛ جامعه مدنی ساخت! جامعه‌ای که تنها بر آزادی و اختیار انسان و برپایه حقوق شهروندی ساخته می‌شود. سلول جامعه مدنی انسان حق‌مدار است انسانی که فردانیت و خردش مورد پذیرش قانون قرار گرفته باشد.

در کنار همه این نکاتی که در باره ساختار قدرت، پایه مشروعیت الهی نظام و نحوه نگرش قیوم‌مآبان حکومت اسلامی نسبت به ملت ایران که توضیح داده شد، باید همچنین توجه کرد که این حکومت نوعی نظام تیولدار و

است؛ این قوانین از مغزهای سفلیسی مثنی بی‌خرد برآمده و در مورد قوانین اسلامی هم گفته است که خداوند جهان قوانین را برای همیشه و همه جوامع، برای همه بشر، برای همه اعصار و در همه زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، مدنی، طلاق، ازدواج، ارث، مالیات، جزا، قضا و... ایجاد کرده است و این قوانین همیشگی و لایتغیرند. آیت‌الله خمینی برای این که جای هیچگونه ابهامی باقی نگذارد و در آینده راه‌خطور تغییر این قوانین به ذهن «اصلاح‌طلبان» در درون و بیرون حکومت را ببندد، می‌گوید:

«حتا خصوصی‌ترین مسائل نیز در حیطه قوانین لایتغیر الهی نشان داده شده است.» در اسلام حتا برای مستراح رفتن و مجامعت چندین حکم خدائی و فرمان آسمانی آمده است. و برای معاشرت کردن با همسایه و اولاد و عشیره و جنگ و صلح و... تکلیف معین شده است. ایشان برای از میان بردن هرگونه تردید و پیدایش زمینه ذهنی تغییر، در باره وظیفه ولی فقیه و سایر مقامات حکومتی را در مورد این قوانین - همان قوانین عادلانه که متکی بر قرآن و سنت رسول‌الله در مدینه‌النبی تشریح شده - می‌گوید: «ما خلیفه می‌خواهیم که دست ببرد، حد بزند، رجم بکند. همانطور که رسول‌الله می‌برید، حد می‌زد، رجم می‌کرد. همانگونه که یهود را چون جماعتی ناراضی بودند، قتل عام کرد.» حال همین حقوق و اختیارات به جانشین وی یعنی ولی فقیه داده شده است. همه این قوانین بغایت غیرانسانی و با چنین بربریتی در قوانین امروز حکومت جمهوری اسلامی وجود دارد. حالا من نمی‌دانم؛ آیا با سلطه چنین قوانینی و در سایه چنین ترس و وحشت و خشونت، می‌توان جامعه مدنی ساخت؟! در اینجا می‌توانم فقط از چنین خیال و تصویری حیرت‌کنم و نسبت به سلامت عقل‌آنهائی که چنین خیال و تصویری دارند، شک کنم.

علاوه براین مطابق اصل دوم قانون اساسی جمهوری اسلامی نظامی است برپایه ایمان. ایمان (۱) به خدای یکتا و بیان اختصاص حاکمیت به او و لزوم تسلیم در برابر او (۲) ایمان به وحی الهی و نقش بنیادین آن در بیان و تشریح قوانین. به این ترتیب جامعه ما یک جامعه ایمان‌گراست نه عقل‌گرا. امری که تا کنون لطمات جبران‌ناپذیری به این مملکت وارد کرده است که به نظر من بزرگترین و جبران‌ناپذیرترین آن هم فرار صدها هزار نیروی



دکتر شریعتی: «جهل توده‌های عوام مقلد و منحط و برده‌واری که رأی خود را به یک شکم آبگوشت به هر که بانی شود، اعلام می‌کنند، و این رأی آنها در ردیف آراء رأس‌ها یعنی الاغ‌ها و گاوهاست، نمی‌تواند ملاک گزینش رهبری باشد. امامت باید بر اساس ایدئولوژی الهی انتخاب بشود.»

«قدرت از آن ملت» که پایه مشروعیت قدرت است و با تبعیضات همه‌جانبه به وحدت و هم‌بستگی ملی ما لطامات فراوان وارد کرده و موجب رشد گرایش‌ها و آگرایانه و جدائی طلبانه شده است. بنابراین با توجه به شرایطی که سعی کردم گوشه‌هایی از آن را تصویر کنم؛ در جمهوری اسلامی هیچ امکان ایجاد جامعه مدنی وجود ندارد. البته حکومت اسلامی و عوامل آن خودشان دست به ایجاد سازمان‌ها و احزاب و نهادهایی به نام جامعه و نهادهای مدنی می‌زنند که این‌ها در حقیقت مواجِب بگیر دولت و ابزار دفاع از منافع آن هستند نه ابزار کنترل قدرت. کار لودگی را این حکومت به جایی رسانده که برای خودش حتا سازمان حقوق بشر اسلامی درست کرده است. این سازمان‌ها در حقیقت سازمان‌های حمایتگر دولت‌اند نه نظارتگر آن.

بی‌تردید این وضعیت باید تغییر یابد. باید نقطه پایان به عمر چنین حکومتی گذاشته شود! اما از طریق یک استراتژی دقیق و اتحادهای هوشمندانه، با حفظ تعهد به امنیت کشور، با پایبندی به تمامیت ارضی و یکپارچگی ملی و برای استقرار دموکراسی و تضمین حقوق مساوی همه شهروندان ایرانی. اگر بخواهم با زبان استعاره سخن خود را به پایان برسانم از اندیشه افلاطون مدد می‌گیرم که گفت رهبری سیاسی نقش ناخدای کشتی را بازی می‌کند. همان‌گونه که ناخدای کشتی را در دریای طوفانی به سوی ساحل امن هدایت می‌کند. رهبران نیز مملکت را در شرایط آشفته به سوی اهدافی خاص باید هدایت کنند. متأسفانه ناخدایانی که امروز سکان کشتی کهنسال ایران را در دست دارند فاقد عقلانیت - خرد، تدبیر و نقشه روشن و شفاف هستند. و کشتی ایران را در طوفان سیاست خاورمیانه و بین‌المللی به سوی صخره‌های هولناک هدایت می‌کنند، در چنین شرایطی دزدان دریایی حرفه‌ای این ماجراجویان و جنگ‌سالاران بین‌المللی با هم پیمانان منطقه‌ای خود، نقشه شوم تجاوز و تصرف کشتی را در سر می‌پروراند و قصد دارند نقشه خاورمیانه و بویژه ایران را تغییر دهند. در این میان بنیادگرایان قومی و نیروهای آشوب و هرج و مرج بمانند متحدین این دزدان دریایی در کار ایجاد حفره در کشتی هستند تا آن را زودتر غرق کنند، و کار این دزدان دریایی پسااستعمار را تسهیل کنند، از این جهت کار نیروهای میهن‌دوست، دمکرات، آزادیخواه و عدالتخواه سخت و دشوار می‌شود. از یک‌سو باید با پسااستعمار مبارزه کنند از سوی دیگر با نیروی پسااستبداد بنیادگرای قرون وسطایی حاکم از یک‌سو باید با بنیادگرایان دینی مقابله کنند و از سوی دیگر توطئه بنیادگرایان قومی را خنثی سازند. از یک‌سو باید در جهت سرنگونی و برکناری ناخدایان، نابخرد و ستمگر مبارزه کنند و از سوی دیگر نگذارند خلاء قدرت فضای مناسب را برای آشوبگران داخلی و ماجراجویان خارجی و دزدان دریایی فراهم کند. درهم تنیدگی مسایل و پیچیدگی اوضاع امر سیاست را بسیار دشوار کرده است آنانی که با اسلوب تفکر سیاه و سفیدی فاصله گرفته‌اند قادر به درک این بغرنجی خواهند شد و استقبال فکر و شخصیت خود را حفظ خواهند کرد. و با حفظ سرسختی در اصول و انعطاف‌پذیری در سیاست، بسوی هدف استراتژیک خود حرکت خواهند کرد.

تلاش - آقای حشمت رئیسی با سپاس از شما

حمایت‌مدارانه را بر ایران حاکم کرده است. مجموعه حاکمان بر کشور به هیچ مقامی حساب پس نمی‌دهند و بر همه عرصه‌های اقتصادی و سیاسی مسلط شده‌اند. در میان خود تشکل‌هایی می‌سازند که به آنها احزاب سیاسی می‌گویند. در صورتی که اینها حزب نیستند. بلکه باند‌هایی هستند که زیر نفوذ خان‌ها و تیولداران جدید ایران قرار دارند. آن‌ها سیاست نمی‌کنند، بلکه بر علیه مردم دسیسه می‌کنند. سیاست‌مدار تربیت نمی‌کنند، سیاست‌باز و مشت‌شارلتان می‌پروراند. این باندها نه از منافع ملی و مردم بلکه از منافع شخصی و گروهی خود دفاع می‌کنند. در جمهوری اسلامی به جای این که ثروت بتواند به قدرت بدل شود، قدرت راه خود را به کسب ثروت از طریق غارت منابع کشور و غارت مردم می‌انجامد. هر دسته‌ای از حکومت اسلامی برای خود مافیای قدرت و ثروت و سیاست به وجود آورده‌اند. این‌ها شایستگی‌های جامعه را نابود می‌کنند. مقام فن‌سالاران، مهندسان، پزشکان، دانشگاهیان و عقل‌گرایان را تا سطح ابزار خود نازل می‌کنند و در جهت منافع خود مورد استفاده قرار می‌دهند. جامعه را در کل ایمان‌گرا نگاه می‌دارند، اما از عقل‌گرایان جامعه به نفع تثبیت منافع و قدرت خود و به مثابه ابزار استفاده می‌کنند. افراد نه بر اساس توان‌مندی‌ها و تخصص خود بلکه از طریق تملق که موجب نابودی شخصیت انسانی است، امکان ارتقاء می‌یابند. در نظام جمهوری اسلامی دستیابی به پست‌های دولتی در اصل شاه‌راهی است برای رسیدن به امکانات اقتصادی، وام‌های ارزان، جواز کسب و کار، دریافت ارزهای دولتی، دست‌اندازی به اموال دولت و بخشیدن آن به اعضاء و افراد خانواده‌های خودشان. از همین‌روست که این نظام به نظام «آقازاده‌ها» معروف شده است. گسترش فساد مالی و رشوه‌دهی و رشوه‌خواری از برجسته‌ترین ویژگی‌های این نظام شده است. فساد مالی - سیاسی سراسر ساختار آن را در خود پیچیده است. همین امر یعنی پست‌ترش رشوه‌خواری، هم‌چنان موربانه تمامی ارزش‌های اخلاقی و هنجارهای اجتماعی را پوک کرده است. در ذهن مردم ایران مأمور دولت یعنی مأمور غارت یا مأموران بیگانه‌ای که فقط آمده‌اند غارت و دزدی کنند. فرهنگ غارت را برجمله حاکم کرده‌اند. هنگامی هم که مردم هیچ مرجع و مقامی ندارند که از این بی‌عدالتی‌ها شکایت بکنند و به آن پناه ببرند، به تبعیت از دولت و قانون از روی اجبار، ترس، عاقبت‌اندیشی و مصلحت‌جوئی می‌افتند. به این ترتیب فاصله و شکاف میان دولت و ملت روزبروز افزایش خواهد یافت و به موازات آن فشار و ظلم حکومت فزونی می‌یابد. حکومتی هم که تنها بر مبنای زور و فشار بر مردم و بی‌توجه به منافع آنها به حیات خود ادامه دهد، مسلماً نمی‌تواند چندان دوام داشته باشد.



حکومت اسلامی با کارد و رفتار خود نه تنها موجب توقف روند تکوین دولت - ملت در ایران که از مشروطیت آغاز شده و شتاب گرفته بود، شده است، بلکه با تأکید بر مذهب‌گرائی افراطی، با امت‌گرائی بیمارگونه و زدودن اندیشه



مطلب زیر از آقای عدلان پارسا به دستمان رسید، با توجه به نکات پراهمیت آن در توصیف وضعیت خطیر کنونی ایران، تصمیم به درج آن به همان صورت رسیده، گرفتیم.

«حفظ ایران، اکنون بر هر چیز مقدم است»

عدلان پارسا



سلام

شاید برخی از شما مدتی باشد که از من نامه‌ای دریافت نکرده باشید و یا مقاله‌ای از من نخوانده باشید. قریب به دو سال و چندی است که عطای به اصطلاح فعالیت سیاسی را به لقایش بخشیده‌ام. اما امروز حسی که همواره نسبت به آن می‌بالیده‌ام که همان میهن‌پرستی است، مرا وادار نمود تا سطوری را

برای لااقل دوستانم بنگارم و از آنان بخواهم که آن را به هر تعداد ایرانی ایران دوستی که می‌شناسند ارسال دارند. شاید از من بپرسید چرا نامه خود را برای انتشار روانه سایت‌های اینترنتی نکردم که در پاسخ شما باید بگویم که دیگر تحمل به انتظار نشستن برای چاپ مطلبی از خود بنا به صلاحدید ابله و کج‌اندیشی که سایت را مدیریت می‌کند ندارم. از سوی دیگر ارسال ای میل و پیام‌های کوتاه تلفنی در میان ایرانیان رایج‌تر از مطالعه جراید و سایتها می‌باشد. و اما مطلب...

پیش از خواندن مطلب پیش‌رو از شما می‌خواهم که فتیله چراغ تحمل خود را بالا بکشید و نوشته را تا انتها به دقت بخوانید حتی اگر آن را سراپا هجو بدانید. تمامی شما چه علاقمند به سیاست باشید چه نباشید، اخبار خاورمیانه را به دلیل کثرت تکرار آن اگر دنبال نکرده باشید لااقل شنیده، دیده یا خوانده‌اید. همه می‌دانید که پس از یازدهم سپتامبر دو هزار و یک میلادی در منطقه‌ای که خاورمیانه می‌نامند چه گذشته است. همه می‌دانید که بنیادگرایی اسلامی، تروریسم و هزاران لفظ مد روز چه می‌باشند. من درباره این مطالب نمی‌خواهم با شما سخن بگویم، من به دنبال دعوت شما به هواداری جناحی از جناح‌های درگیر در این ماجرا نمی‌باشم. حتی به دنبال تشویق شما در دخالت در عالم سیاست هم نمی‌باشم. هدف من تنها سخن درباره تهدیدی است که متوجه کشور محل تولد همه شما می‌باشد. شاید در انتها تمامی گمان‌های من را یک تئوری وهم‌آلود آمیخته با تئوری توطئه بدانید اما اگر حتی آن را هم فرض محال بدانیم، باز وقوع آن محال نیست.

سخن را با وضعیت کنونی خاورمیانه آغاز می‌کنم:

وضعیت در افغانستان رو به وخامت است و شرایط برای بازگشت دوباره طالبان روز به روز مهیاتر می‌شود. (برای اطلاع از این امر نیازی نیست شق‌القمر نمایید، اگر تنها لینک افغانستان در سایت فارسی بی بی سی را مطالعه کنید یا اخبار مربوط به افغانستان را در شبکه‌های جهانی غیرامریکایی دنبال نمایید می‌توانید سر از ماجرا در بیابورید.) ناتو دامنه عملیات خود را در سرتاسر افغانستان گسترش داده است و همواره هزاران سرباز در افغانستان، سرزمین هزارپاره توانسته‌اند ملا عمر و اسامه بن لادن را بیابند. در حالیکه صدام حسین به طرفه‌العینی به دنبال تعیین جایزه‌ای برای محل اختفای او به دام افتاد. برآستی چرا برای آنان چنین جایزه‌ای تعیین نمی‌گردد؟ این مردان نامرئی در سرزمینی که به برق سکه‌ای آدم می‌فروشد، هنوز تندرست و بالنده سرگرم گذر ایامند و هر از گاهی هم

نواری برای انبساط خاطر علاقمندان به مدد شبکه جهانی الجزیره منتشر می‌نمایند؟!

– وضعیت در عراق روز به روز بحرانی‌تر می‌گردد. تا کنون بنا به آمار ۶۵۵ هزار عراقی جان خود را از دست داده‌اند. ایالات متحده به دنبال ترک تدریجی عراق است و کارشناسان تحقق این امر را به معنای تجزیه عراق می‌دانند. کردها در آرامش خاطر، پرچم کردستان را برافراشته‌اند و روز به روز دهانی کج‌تر به دولت به اصطلاح مرکزی عراق نشان می‌دهند.

– مناقشه اتمی ایران و قدرتهای بزرگ به مدد ندانم کاری‌های دولت ایران و سیاست امریکا یار آنان روز به روز بحرانی‌تر می‌گردد. تا کنون رئیس جمهور پیامبر ایران هر آنچه که یاران در آن سوی مرزها از او می‌خواستند انجام داده است. ایران باید تهدیدی جدی برای اسرائیل می‌بود، که دم از محو اسرائیل زد. ایرانیان باید افراطی‌ترین مسلمانان جهان شناخته می‌شدند، فلان سفارت را سنگ‌باران نمودند و فلان سفیر را برای چهار تکه نقاشی احضار نمودند. خلاصه هر آنچه که شما برای ارائه تصویری مخوف از ایران نیاز دارید برایتان ارائه نمودند. نوش جان و گوارای وجود.

و اما اصل داستان...

فکر نمی‌کنم که هیچ یک از شما نام Ralph Peters را شنیده باشد. حق هم دارید. در تلویزیون فارسی صدای امریکا، بی بی سی فارسی، پیک نت، سیمای آزادی، ایران امروز و گویا و یا هر آنجایی که قلم عالم رسانه‌های شما می‌باشد نامی از او برده نمی‌شود. چرا؟ زیرا آنان کارشناسان خبره خود و مسائل ارزشمند خود را دارند. اما این آقای گرامی کیست؟ یک تحلیل‌گر و نظامی سابق ایالات متحده که پای ثابت نشریات و تلویزیون‌های زیر می‌باشد:

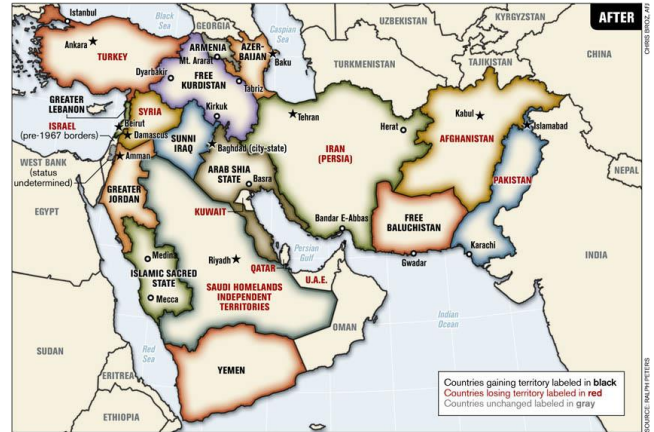
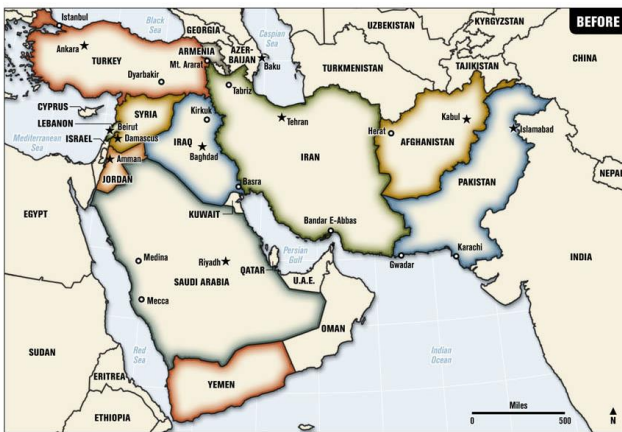
- Parameters
- Military Review
- Armed Forces Journal
- US Today
- The Wall Street Journal
- The Washington Post
- New York Post
- Newsweek
- Weekly Standard
- The Washington Monthly
- Army Magazine
- PBS Television
- Fox News
- CNN

البته این آقای محترم پیش از بازنشستگی از خدمت ارتش در بخش اطلاعات نظامی بوده است. نگاهی به رسانه‌هایی که وی در آنان قلم می‌زند و گرایش سیاسی آنان (جمهوریخواه) خود مبین اعتبار ایشان در نزد سیاستگذاران است. ایشان اخیراً کتابی تحت عنوان 'Never Quit the Fight' منتشر نموده‌اند که چکیده‌ای از آن را در مقاله‌ای در Armed

اما برادران شیعه عراقی هم به مدد دوستان خود در ایران و آمریکا هم لقمه دلچسبی را به دندان خواهند کشید. خوزستان، بخش‌هایی از عربستان سعودی و بوشهر هم از آن‌ان می‌گردد. این بخت برگشته‌ها هر چه نفت در آن خطه است صاحب می‌شوند. عراقی‌های سنی هم می‌توانند به شمارش ریگ‌های اراضی خود بپردازند.

در آنسوی ایران بخش‌هایی از افغانستان که ویرانه است به ایران عودت داده می‌شود تا مشکل اشتغال کارگران افغان در بخش ساختمانی ایران مرتفع گردد و دیگر پیمان کاران نیاز به پنهان نمودن هموطنان جدید خود نباشند. بلوچستان هم که به انضمام بلوچستان پاکستان می‌شود یک کشور. اما سایر کشورها:

Forces Journal آورده‌اند. در طرح ایشان مرزهای موجود در خاورمیانه که جنگ‌افروز می‌باشند تحقق صلح در منطقه را غیرممکن می‌نماید و به همین منظور نقشه‌ای جدید برای خاورمیانه ترسیم نموده‌اند که دست بر قضا دولت ایالات متحده هم در صدد اجرای آن است، جدا چه حسن تصادفی!!!! در این نقشه عراق فعلی به سه کشور و یک دولت شهر (بغداد) تقسیم می‌گردد. البته این کشورهای جدید بخش قابل توجه از قلمرو خود را از همسایگان خویش می‌گیرند. برادران کرد دوستان آزادخواه چپ و راست ایرانی که همواره دوشادوش آنان با نظام حاکم بر ایران جنگیده‌اند و مثل مار در آستین از مرحله‌پرت‌های ایرانی پرورش یافته‌اند با دریافت بخش‌هایی از ایران، ترکیه، عراق و سوریه و برخورداری از منبع نفت در وسعتی پهناور



مرزهای موجود در خاورمیانه جنگ‌افروز می‌باشند تحقق صلح در منطقه را غیرممکن می‌نمایند و به همین منظور نقشه‌ای جدید برای خاورمیانه ترسیم نموده‌اند که دست بر قضا دولت ایالات متحده هم در صدد اجرای آن است، جدا چه حسن تصادفی!!!!

– اردن به مدد نمکزارهای عربستان سعودی بزرگ می‌گردد تا جا برای اسکان الباقی فلسطینیان که در اسرائیل موی دماغ هستند مهیا گردد. شاید بگوئید باز این اسرائیل بخت برگشته را محکوم نمودید. اما جالب این است که بخش کرانه باختری در دستان فلسطینیان در نقشه پیشنهادی به عنوان تعریف نشده آمده است. یعنی الان از آن صحبتی از میان نباید بیاید. البته شاید کسی بداند چرا اسرائیل به کردها در کردستان عراق آموزش نظامی می‌دهد؟ برای رضای خدا؟ یا انتقال دانش ایجاد کشور در خانه دیگران؟

– یمن هم به یمن کوچک شدن عربستان سعودی بزرگتر می‌گردد و شهرهای مقدسه مسلمانان با درآمدی میلیاردی ناشی از گردشگری و بازرگانی تمتع و عمره کشوری مستقل می‌گردد.
– لبنان از شمال می‌گیرد تا اینقدر در جنوب وز وز نکند.

اما منفعت این امر چیست؟

زمانی شاه فقید ایران را برای خیره‌سری در تثبیت بالای قیمت نفت کله‌پا نمودند، و امروز با کثرت اعضای OPEC تشدد آراء و انسجام را بر هم می‌زنند. اینکه عربستان سعودی هزار پاره باشد یا یک قاره اهمیتی ندارد. اینکه پاکستان کوچکتر گردد هم مهم نیست چون به احتمال قوی چنین امری اصلاً تحقق نمی‌یابد، که اگر باید به مدد حداقل ۱۰ سال جنگ است آمار فروش اسلحه را بالا می‌برد. البته نباید نگران ساحت مقدس اماکن مقدسه عربستان باشید، کسی به دنبال انسداد جریان سرمایه نمی‌باشد، این

قد علم می‌کنند تا صحه‌ای بر شعار خود یعنی خودمختاری برای کردستان و دمکراسی برای ایران بگذارند!!!! البته شاید بهتر باشد مردانه هدف اصلی استقلال برای کردستان و تجزیه برای ایران را جایگزین آن نمایند، خوشبختانه ادعای مردانگی آنان که دنیا را کر نموده است. البته شاید شما به این امر اشاره نمایید که رئیس جمهور کرد عراق در جمع خبرنگاران در ایالات متحده عنوان نموده است ما به دنبال استقلال نیستیم چون اگر ادعای آن را نماییم ایران، سوریه، عراق و ترکیه نیازی به جنگ با ما ندارند و تنها مرزهای خود را به روی ما ببندند ما حتی نمی‌توانیم نفت خود را صادر نماییم. اما باید بدین سیاستمدار کرد متذکر شد که آن که ابله پنداشته تنها خود اوست. دوستان امریکایی وی فکر آنجای آن را هم کرده‌اند. جدایی آذربایجان ایران و پیوستن به جمهوری آذربایجان راه‌حل مشکل است. آنوقت آنان می‌توانند به راحتی از خط لوله‌ای که ایالات متحده برای صدور قمری نفت و گاز آذربایجان در دست احداث دارد نفت آنان را هم صادر نماید. دوستان آذری هم که در زیر بوق شاهان فارس غزنوی، سلجوقی، صفوی و قاجار قرن‌ها استثمار کشته‌اند طعم آزادی را چشیده و به برادران آزاد گشته توسط روسیه تزاری خود می‌پیوندند. فقط من نمی‌دانم چرا ما به اشتباه در تاریخ خود این سلسله‌ها را ترک نامیدیم. البته این از همان سوءنیت‌های ما می‌باشد که از تاریخ خود کشور آزاد کردستان را که توسط ما فتح گردیده و در آن نسل کشی‌ها انجام گشته محو نموده‌ایم. حتی جمهوری دمکراتیک کردستان و آذربایجان را که در آب گل‌آلود اشتغال متفقین به مدد شوروی در صدد تجزیه ایران بوده‌اند، تجزیه‌طلب می‌دانیم.

می‌باشد. حال چقدر کردها جگر این کار را دارند خدا داند. البته ترک‌ها به سبب مسلمانی خود و اینکه غریبان اصولاً آنان را آدم حساب نمی‌کنند نباید دوستان من واقعیت آن است که نظام ایران چه خوب چه بد، بر ایران حکم می‌راند و آزادی و دمکراسی به بهای ویرانی خانه به پیشیزی نمی‌آرزد. البته می‌دانم که در میان شما افراد بسیاری هستند که با من موافق نمی‌باشند و حاضرند برای سرنگونی این نظام حتی نامی از ایران نماند. به طور کلی دیگری که برای من نجوشد در آن سر سگ بجوشد. اما من روی سخنم با آنان نیست. من روی سخنم با آن دسته از ایرانیان سیاسی و غیرسیاسی است که به ایران عشق می‌ورزند و یکپارچگی آن را خواستارند. در آرزوی آن هستند که ایران با تمامی اقوامش طعم آزادی را چشد. ممکن است یک درصد هم حرف‌های من تحقق نیابند، اما اگر بیابند چه؟ آیا شرایط برای آن مهیا نیست؟

من نه نژادپرستم نه طرفدار خودکامگی و جنایت، اما می‌دانم آوارگی و بی‌خانمانی دردی بی‌درمان است. حفظ ایران، اکنون بر هر چیز مقدم‌تر است. حتی بر آن نان شب، دمکراسی و آزادی که ندارید.

با سپاس - عدلان

بازرگانی هم که خود جای خود را دارد. ترکیه هم اما و اگر بسیار دارد. او عضوی از ناتو است و اعلام جنگ به او به معنای اعلام جنگ به ناتو اینقدر دل به این امر خوش کنند. اما در هر حال تصاحب بخشی از خاک آنان ضرورتی ندارد.

در این میان تنها ایران است که مهم است. برآستی چرا ایران نباید انرژی هسته‌ای داشته باشد؟ شاید می‌گویید اگر آخوندها بمب اتم داشته باشند دیگر از جایشان تکان نمی‌خورند. اما من نمی‌دانم چطور شوروی که ذخایر هسته‌ای آن برای پنج‌بار نابودی دنیا کافی بود از هم پاشید! من حتی نمی‌فهمم که ایران چطور می‌تواند سوخت اتمی لازم برای بمب را که همه کارشناسان معتقد به تولید آن ظرف ده سال آینده می‌باشند در عرض یکسال تولید کند. البته شاید من ذاتاً احمقم. البته این مساله را هم که یک نیروگاه غیرنظامی بوشهر چه منفعتی برای آلمان‌ها، ژاپنی‌ها، چینی‌ها و روس‌ها تا بحال داشته است را در نظر نباید گرفت. اصلاً اگر ایران سوخت اتمی تولید کند و این انرژی را به همسایگان خود صادر نماید دیگر نفت چه بهایی دارد. کالا آخوند را چه به انرژی هسته‌ای مردم آزادی و شغل می‌خواهند، مگر نه آنکه منتخب محروم‌ترین بخش جامعه که درآمد نفت را به سفره‌ها سرازیر نموده است اصلاً به دنبال انرژی هسته‌ای نیست و گرانی را هم مهار کرده است!!!!



دوخت جنوب / تابستان ۱۳۸۵

غرق در رویا
سوال کنجکاو من
که طرح روی چنگ تو چه هست و
قدمش چند است

دهان بگشود
همچون چنگ
با آهنگ
به گوش منتظر
که کهنه پوستین است این
همان که پرچم ایران زمین است این
نوشته‌ای به رو دارد که پندار نکو باید و
کردار نکو باید
و گفتاری چنان مهر و
ناهید پاک می‌باید
چنین برگفت آهنگر

نبودم خواب
که مه بر من همی این قصه را می‌گفت
زدریا گوهری می‌سفت

به اینجایی که می‌بینیم
نهنگی خفته و بیدار
میان آب
بگردش موجها بی‌تاب

همانجایی که کوه از دور دست پیداست
نمی‌دانم که کوه است آن
ویا ابری بسان نیلی دریاست
بروی پهنه‌ی البرز

همان که هم قرین ماه و پروین است
همان جایی که مهر پارس آیین است
که از عشق دماوندش
بکرده پرچمی بالا
به رنگ هم خزر هم فارس

بدیدم ساز زیبایی
ز آهن بود
وشاید یادگار آن تهمتن بود

بدست پیرمردی
هرمزی نامش
گرفته بود محکم همچو جان با چنگ و دندان
که اینست یادگار کاوه و کورش
و طرحی روی چنگش بود

خزید آرام
خواب آلوده
سرمت



در راه است
 تو می‌بینیش با ذهنت
 چو بزدایی غبارش را
 به دست من پیامی داد:
 که من ماهم
 ز شب تا صبح در راهم
 رسم بر هر که می‌خواهم
 برم پیغام بر هر کس
 از زمین و آسمانها هم:
 درختی ریشه در خاکی
 تو را اینجا وطن باشد
 نه همچون قایقی سرگشته‌ای بازیچه بادی
 چه شیرین بود گفتارش
 که من تا صبح نیاسودم
 هزاران راه پیمودم
 همه در فکر او بودم
 کلامش تا نویسم شب
 بروی کوه و هم جنگل
 درون ریشه هر نخل
 بروی باور هر سرو
 بروی این خلیج فارس و البرزش
 و یا آن شاخسارانی
 که گهگاهی
 در آغوشم کنند نزدیک
 شکوه حس و جان این سخن
 حک گشته بود یکسر
 ترا اینجا وطن باشد
 درختی ریشه در خاکی
 نه خود چون قایقی سرگشته‌ای بازیچه بادی
 صحر خاموش
 چون کاوه
 برزگر دیرین
 و حرفش همچو آهن ماند
 چه مطبوع آرمیدند
 در کنار هم
 مه و برزگر و آهنگر
 و قلب سرو با آن گفته
 در اعماق
 چنان ریشه رفته تا درون خاک
 زمان بگذشت
 خزان آمد زمستان شد
 بهار آمد و تابستان
 همچون سایه دیوار
 بروی سرو

ز خاک هرمز است
 قشم است
 حرا دارد
 به نام بوعلی سینا
 خلیج فارس را ایندم
 نگهبان است
 کنام پاسداران است
 ز قلب پاک ایران است
 که از دریای ایران پارس
 جزیره همچو موج آمد
 کنار ساحلش آرام شد
 ایندم
 کران اندر کران داده
 رنگ
 بر آسمان داده
 هزاران سرو آزاده
 در این وادی بیاسودند
 بریخت آرام مه نورش
 بروی قلب آن خاک کهن
 در پرتوش آرام شد یکدم
 بشد هم‌خواه خورشید
 به شب خاموش
 تا بر مه بگیرد گوش
 مه آندم زد کنار آن ابر
 آن تن پوش
 که از زیباییش گویی
 زمین و آسمان مدهوش
 در آن روئا تمام کهکشان
 با گوشه‌های چون ستاره
 گوش با مه بود
 هزاران قصه زان لبهاش
 در ره بود
 و می‌بارید نورش دم به دم بر
 باور دنیا
 بله مه قصه‌اش این بود:
 بکشته برزگر سروی
 و خود در خاک خوابیده
 درختش را بسنجیده
 که تا ایندم چه آرد بر
 همان که روح او همسایه ماه است
 مهاجر کوبی اینجاست



در آندم ابر گریان شد
بریده سرو از ریشه
ببردش همچو اندیشه
برفته جسم بی روحش
بدست باد تا غربت
همانجایی که خاکش از وطن دور است
که من ماهم
در آنجا ماه کم نور است
و بر آن سرو چون گور است
و چشمش چشمه‌ای شور است
که می‌جوشد و می‌گویید:

چه سرد است خاک این وادی
چه دور از گرمی و شادی
همه بازیچه بادی
قدم اینسوی بنهادی
محبت را نمی‌دانند
ز احساس قصه می‌خوانند
عنان پول می‌رانند
طمع را جاودان خوانند
و خود مانند تندبسی

به این احساس
به این آوا
به پروازی
چنان عاشقی شیدا
دوباره روح او برگشت
به جسم و ریشه‌اش پیوست
چو موج بر ساحلش بنشست

و می‌تایید مهتابش
به زیبایی بر آن دشت
به روی کوه اطرافش
دوباره از خزر تا پارس
خلیج فارس همچون آبی بیدار
بکرد دیدار

سوار قایق فکرش
به دریای وطن آمد
که روی خاک خود ماند
چو بلبل شعرها خواند
چنان سرو آزاده

نهنگ آندم ندا در داد
خروشی از حرا سر داد
به شیرین بانگ با فریاد:
تو را اینجا وطن باشد
درختی ریشه در خاکی
نه خود چون قایقی سرگشته‌ای بازیچه بادی

دخت جنوب
تابستان ۱۳۸۵

گاهی آفتابی بود
ایندم موسم باد است
و زو زو می‌کند هر سو
کنار سرو
بگوشش گفت با طعنه
که آزادی
و اگر اکنون تو را این باور است اینجا
چرا با من نمی‌آیی
که دنیای دگر بینی
ز صحرا قاصدک چینی
و قایقها بری با خود

بر آشفت آندم احساسش
تکانی خورد
جنبان شد
بپیچید باد در چشمش
گهی آن سو
گهی این سو
که گویی جوجه‌ای پرواز کردن را بیاموزد

دلش در خاک محکم بود
و ریشه در میان بهترین خاک آدم بود
تقلا
دست و پا میزد
به تشویق وزیدن
در بناگوشش
بگفت:
ای باد
زمن بگذر
که قلبم اندر این خاک ست
که عشقم بر وطن پاک است
که سینه بهر آن چاک است
زمن بگذر
که دل کندن نمیدانم
و مرکب را نمی‌رانم
و در این خاک می‌مانم

دوباره گفت :

آزادی
ولی قلبت ترا در بن بنموده
بشو یک لحظه آسوده
رها کن جسم را از قلب
ببر ریشه که تا گردی تو آزاده
چه دل بر کهنگی دادی
قوی شو همچو من طوفان بر پا کن
سفر بر عمق دریا کن
که مروارید می‌یابی

گردبادی نمایان شد
که کوه از دود پنهان شد



رفراندم تنها گزینه گذار به دموکراسی

برای دموکراسی بیشتر باید عقل مردم را به کمک گرفت ولو کندتر، ولو آرام‌تر. باید اجازه داد که پاره‌های بحث‌ها به قدر کافی به اصطلاح پا بخورد و بقدر کافی موافق و مخالف پیدا کند و با طمانینه باید کار خود را پیش برد.

نقد و یا عزل او ندارید. چرا که ابزارها کاملاً در دست خود آن فرد یعنی رهبری قرار دارد. بنابراین این فکر که ما از مردم درخواست کنیم - به عنوان یک فکر مبارزه - که از خواست برگزاری یک رفراندم و دادن رأی در مورد کلیت قانون اساسی پشتیبانی کنند، شاید تنها گزینه‌ای باشد که جلوی روی ما برای گذار به دموکراسی قرار دارد.

گام اول همانگونه که عرض کردم قبلاً انجام شده بود. گام دوم قوت دادن به این فکر بود. یعنی وقتی فکری مطرح می‌شود، باید بتدریج بین مردم وسعت پیدا کند، به گوش تعداد افراد بیشتری برسد و عمق پیدا کند. یعنی این که تئوری به چالش کشیده شود و با آن کلنجار بروند، بر له و علیه آن صحبت کنند تا بدین ترتیب نخبگان جامعه با آن موضوع درگیر شوند و خوب و بد آن را به محک نقد بگذارند. آن فراخوان گام خیلی خوب و اساسی بود برای مرحله دوم، یعنی در زمینه عمق و وسعت بخشیدن به فکر رفراندم، همانگونه که عرض کردم، مقالات موافق و مخالف، سخنرانی‌های موافق و مخالف و امضاءکنندگانی که این امکان را پیدا کردند در این زمینه سخن بگویند، به خوبی پیش رفت. اما گام سوم گام سازماندهی است. گام سازماندهی به این معنی است که نیروهای طرفدار این فکر شناسائی شوند. یعنی کسانی که بحث‌هایشان در گام دوم روشن شده بود، و فرصت کرده بودند حرف‌های خود را بگویند و بعد به آنها کمک شود که سازمان مناسبی برای خود تدارک ببینند. بعد از آن شما آمادگی خواهید داشت وارد گام چهارم بشوید. گام چهارم در واقع گام مقاومت مدنی است که حکومت فعلی ایران هم مثل هر حکومت اقتدارگرایی دیگر مطمئناً جلوی چنین حرکتی مقاومت می‌کند و تحت هیچ‌عنوان رضایت نخواهد داد که رفراندم صورت گیرد، یعنی مردم را فرابخوانید که باصندوق رای به آنها بگویند آری یا نه. بنابراین شما باید با سازماندهی آکسیون‌های مقاومت مدنی این حکومت را وادار به عقب‌نشینی کنید و فشار کافی ایجاد کنید که به چنین خواسته‌ای تن بدهد. البته روش‌های مقاومت مدنی، اگر بخواهیم از ادبیات مبارزات اخیر کمک بگیریم، گوناگون است. شاید بیش از ۱۲۰ روش مقاومت مدنی تا کنون در کشورهای مختلف به کار گرفته شده است که یکی از آنها البته نافرمانی مدنی است، که ممکن است مردم قوانین را نقض کنند. اما ده‌ها روش دیگر هم وجود دارد. در گام چهارم باید آکسیون‌های مقاومت مدنی را با اهداف مقطعی و کوتاه‌مدت سازماندهی کرد و شکل داد. همه آنها نیز باید در یک‌سو و یک‌جهت باشند که آن‌سو هم باید در واقع رفراندم باشد. حال اگر همه کارها در گام چهارم درست انجام شود، و شما بتوانید فشار لازم را ایجاد کنید، آنگاه می‌توانید به گام پنجم برسید که برگزاری رفراندم است، که آن‌هم البته پیش زمینه‌ها و پیش شرط‌های لازم خود را می‌خواهد.

لذا به نظر من آن فراخوان در خدمت هدفی که در گام دوم داشت اتفاقاً آکسیون موفق بود. به مقدار کافی مخالفت و موافقت و صحبت شد. هم

تلاش - جناب آقای سازگارا از نخستین گفتگوی «تلاش» با شما به مناسبت صدور بیانیه فراخوان ملی برگذاری رفراندم که شما از اعضای هشت نفره امضاءکننده و در واقع از اقدام کنندگان اولیه آن بودید، بیش از یک سال و نیم می‌گذرد. به نظر می‌رسد این فراخوان که در آغاز به لحاظ استقبال عمومی ایرانیان در طول مبارزات سیاسی ۲۷ ساله گذشته با حکومت اسلامی بی‌همتا بوده است، امروز ضعیف‌ترین و کم سروصداترین طرحی است که نیروهای سیاسی مخالف حکومت اسلامی را تحت تأثیر قرار داده و اهداف آنها را زیرسایه و پوشش خود قرار می‌دهد؟

سازگارا - من چنین اعتقادی ندارم. آن فراخوان برای امضای یک درخواست بود. عنوان آن هم فراخوانی بود برای درخواست رفراندم. ابتدا با امضای ۸ نفر منتشر شد و بعد هم آن ۸ نفر اعلام کردند که برای خود هیچ اولوی قائل نیستند و مثل بقیه و در کنار آنها هستند. حکومت ایران سایت اینترنتی را که برای امضاء و درخواست تشکیل شده بود ظرف ۵ روز فیلتر کرد. اما با وجود این بیش از ۳۶ هزار نفر آن را امضاء کردند. از جمله بیش از ۳۰۰ نفر از نخبگان به صورت شخصیت حقوقی و حقیقی در داخل و خارج از ایران آن را امضا کردند و در مورد آن نوشتند و نشان دادند که از آن بیانیه استقبال می‌کنند.

بنابراین خواستی را که دعوت‌کنندگان با امضاء آن درخواست داشتند به نظرم کاملاً محقق شد. چرا که امضاء کنندگان آن بیانیه خواستار این بودند که ایده رفراندم در جامعه مطرح شود و در واقع عمق و وسعت پیدا کند.

تعبیری که من داشتم دوباره خدمتتان عرض می‌کنم. حرکتی مثل رفراندم هم مثل حرکت‌های دیگر از ۵ مرحله عبور می‌کند. گام اول مطرح کردن تئوری است که در واقع حدود دو سال قبل از اعلام آن فراخوان مطرح شده بود. من به سهم خود در مقاله «حرف آخر، گام اول» آن فکر را مطرح کرده بودم، که چاره کشور اجرای یک رفراندم است. هم‌چنین بسیاری کسان قبل از من و بعد از من در مقالات و سخنرانی‌های خودشان مطرح کرده بودند که چاره‌ای نداریم جز اینکه از مردم بخواهیم که به کل قانون اساسی و ساختار جمهوری اسلامی و از بیرون از قانون اساسی آن رای دهند. یا به زبان دیگر؛ مردم به کل نظام آری یا نه بگویند. چون راه چاره و اصلاح از درون نظام بسته است و راه تغییر قانون اساسی هم از درون خودش بسته است. چرا که به موجب اصل ۱۷۶ قانون اساسی تغییر این قانون در اختیار ولی فقیه بوده و اساساً بی‌حاصل است، اگر بخواهید از داخل قانون اساسی آن را تغییر دهید. این ساختار قانون اساسی هم به گونه‌ای است که نشان داد استعداد اصلاح کشور و گذار کشور به دموکراسی را ندارد. شکست جنبش اصلاحات هم به خوبی آن را نشان داد. قانون اساسی که به موجب آن بیش از ۸۰ درصد قدرت کشور در اختیار یک نفر بنام رهبری است. و هیچ راهی هم شما برای



چه نوع صدائی می‌شنوید؟ فرارندم که سهل است آیا الان اصلاً راه‌حل سیاسی دیگری یا حرف دیگری از طرف نیروهای سیاسی ایران می‌شنوید؟ به اعتقاد من نه! برای اینکه یک دلیل کلی دارد. هر صاحب‌نظر سیاسی، هر مشاهده‌گر جامعه ما، هر خبرنگار یا سیاستمداری که به ایران سفر می‌کند، اولین چیزی که نظرش را جلب می‌کند این است که جامعه ما در یک وضعیت افسردگی سیاسی بسر می‌برد. این افسردگی سیاسی قطعاً مهمترین دلیلش شکست جنبش اصلاحات است. تعارف هم نباید کرد. ده سال یا ۹ سال پیش ملتی با تمام توان خود به یک موضوع و به یک حرکتی دلبسته بود. سالهای ۷۶ به بعد بیش از ۸۰ درصد مردم از آن حرکت پشتیبانی کردند. رای دادند، وارد میدان شدند، روزنامه منتشر کردند، روزنامه‌ها را خریدند و خواندند، تظاهرات کردند و در صحنه حاضر بودند. اما بعد این جنبش شکست خورد. شاید از موارد نادری هم بود که ملت ما متجاوز از ۵ یا ۶ سال پای آن جنبش ایستاد. ملت ما معمولاً کمتر از این‌ها حوصله می‌کند. اما ۵ یا ۶ سال مردم ما به آقای خاتمی رای دادند، آن هم دوباره، به مجلس ششم رای دادند به شوراها رای دادند و از فکر اصلاحات پشتیبانی کردند. این جنبش به وعده‌هایی که داده بود نتوانست عمل کند. یعنی چهار خواسته‌ای که جوهره آن بود، دمکراسی، حقوق بشر، جامعه مدنی و رفتن به خانواده جهانی، هر چهار وعده به نتیجه نرسید. بنابراین خیلی ساده باید گفت جنبش اصلاحات شکست خورد. این حرف به این معنا نیست که جنبش اصلاحات تأثیری در جامعه ما نداشت. تأثیر داشت و تأثیرات بسیار مهمی هم داشت. ولی به هر حال در مجموع شکست خورده است. درست مثل انقلاب مشروطه، انقلاب مشروطه خیلی ساده می‌خواست؛ حکومت استبدادی را مقید و مشروط به قانون بکند، پارلمان ایجاد کند، می‌خواست پارلمان‌تاریسم وجه غالب حکومت شود. وقتی ۱۴ سال بعد رضاخان کودتا کرد و بعد از مدتی هم شاه شد، از انتخابات مجلس ششم، یا هفتم درب این پدیده هم بسته شد. عملاً انقلاب مشروطه نتوانست به وعده‌ای که به مردم داده بود، عمل کند و مجدداً سر از استبداد سنتی جامعه ما درآورد. با وجود این، به نظر من، هنوز هم انقلاب مشروطه مهم‌ترین حادثه یکصد ساله اخیر جامعه ایران است. تأثیرات آن هنوز هم باقی است. به این معنا جنبش اصلاحات هم در ایران شکست خورد. اما این بدان معنی نیست که تأثیرات آن در جامعه باقی نیست. معمولاً پشت این قبیل حرکت‌ها - مثل مشروطه، مثل حرکت ملی کردن نفت، مثل خود انقلاب اسلامی - امیدهای اجتماعی وجود دارد. وقتی شکست می‌خورند، یک دوره افسردگی و دل‌سردی در جامعه بوجود می‌آید، تا مردم باور نکنند که راه‌حل دیگری می‌تواند آنها را نجات دهد، تا اعتماد نکنند که حرکت دیگری به روش دیگری و گزینه دیگری وجود دارد، این افسردگی ادامه پیدا خواهد کرد. در پرتاز عرض کنم اتفاقاً یکی از اهدافی که پشت مطرح کردن ایده فرارندم قرار داشت و قرار دارد این است که آرام آرام مردم را به راه‌حل دیگری امیدوار و متمایل کند، ولی این زمان خود را می‌خواهد.

نکته دوم که در خلق فضای فعلی کشور تأثیر دارد؛ مسئله انتخابات سال گذشته ریاست جمهوری در ایران است. این قابل پیش‌بینی بود که چون خود حکومت در ایران به رای مردم احتیاج دارد به انتخابات ریاست جمهوری دامن خواهد زد و چند ماهی افکار عمومی مردم را درگیر خواهد کرد. همین اتفاق هم رخ داد. ولی از دل این انتخابات یکبارہ کسی رئیس‌جمهور شد که هیچکس توقع نداشت و همه شواهد نشان می‌دهد که حداکثر ۱۶ میلیون نفر در رای‌گیری شرکت کرده‌اند. بنابراین تا ۲۶ یا ۲۷ میلیون آمار رای‌دهندگان که اعلام شد حدود ده میلیون کم و بیش تقلب شده و کسی

چنان که شما هم اشاره کردید شاید به یک معنی حداقل کم‌نظیر بود. از این نظر که اکنون این تفکر مطرح شده و تخم آن کاشته شده است و ما در آستانه گام سوم قرار داریم. اگر چه به نظر من هنوز ما در گام دوم کارهای زیادی داریم که باید انجام دهیم. مثلاً هنوز ما نقدهای جدی به قانون اساسی فعلی نکرده‌ایم. نوشتجات و سمینارها و نقدهای بسیاری در زمینه تدوین دورنمای آینده یا بحث‌های جدی در خصوص رئوس یک قانون اساسی دمکراتیک که چگونه باید باشد و از چه مشخصاتی باید برخوردار باشد، یا بحث در روش‌های مقاومت مدنی یا سازمان‌های متناسب با آن لازم است که هنوز صورت نگرفته است. خوشبختانه در این گام سوم هم اکنون کوشش‌های زیادی انجام شده و می‌شود. بحث‌های مختلفی هم تا کنون صورت گرفته در زمینه این که چه نوع سازمانی، چه نوع تشکلی، چه نوع هم‌سوئی و هم‌جهتی لازم است. طبیعتاً پرداختن به این مسائل طمانینه خاص خود را هم دارد.

این را هم اشاره کنم که من با هیجان‌های مقطعی و حرکت‌هایی که ناگهان بخواهد هیجان بوجود بیاورد و یک فضای توهمی ایجاد کند، خیلی موافق نیستم. برای اینکه تجربه کشورهای دیگر و هم‌چنین تجربه سی و چند سال کار سیاسی خودم شخصاً هم نشان می‌دهد که در فضای هیجانی و کارهای هیجان‌زده شانس این که شما بتوانید پروژه دمکراسی را پیش ببرید کم است. در فضای تب‌آلود و هیجان‌زده امکان بروز فاشیسم بیشتر است تا دمکراسی. بالعکس برای دمکراسی بیشتر باید عقل مردم را به کمک گرفت ولو کندتر، ولو آرام‌تر. باید اجازه داد که پاره‌ای بحث‌ها به قدر کافی به اصطلاح پا بخورد و بقدر کافی موافق و مخالف پیدا کند و با طمانینه باید کار خود را پیش برد.

تلاش - البته درست است. بحث‌های زیادی در سطح جنبش سیاسی می‌شود، اما این که آیا آنها در جهت تبیین و گسترش مفهوم خواست فراخوان ملی برگزاری فرارندوم و بیانیه آن باشند، جای تردید بسیار است. ولی اجازه بدهید، پرسش قبلی خود را از زاویه دیگری پیگیری کنم. از زاویه موقعیت فراخوان فرارندوم در داخل. می‌دانیم یکی از امتیازاتی که برای طرح و بیانیه فراخوان فرارندوم شمرده می‌شود، پاکبازی آن در داخل است. با این که ابتکار این عمل در دست نیروهای داخلی بوده است، اما از سوی آنها نیز در دفاع و اشاعه این خواست، حرکت درخور توجه‌ای دیده نمی‌شود. کسانی هم که به تازگی از داخل آمده‌اند، حتا یکبار هم نشده که این خواست را به عنوان یکی از مطالبات ایرانیان در مجامع بین‌المللی مطرح نمایند. نمونه دیگر جنبش دانشجویی است. شما سابقاً در ایران ارتباطات گسترده‌ای با دانشجویان داشتید. دانشجویان آرمانخواهی که «جنبش اصلاحات» و وعده تغییرات از درون حکومت، در دلشان امیدهای بسیاری ایجاد کرده بود و مبارزات جمعی پرشوری را شجاعانه سازمان می‌دادند. پس از ناامیدی از جنبش اصلاحات هم آنها در موقع انتشار و جمع‌آوری امضا و حمایت از بیانیه فراخوان از پرخروش‌ترین مدافعان فرارندوم بودند. اما امروز به نظر می‌رسد رهبران جنبش دانشجویی تنها مانده و تنها مبارزه می‌کنند. بسیاری از آنها در زندان‌ها هستند، برخی نیز از کشور رانده شده‌اند. از میان استادان و دانشجویان نیز فریادی در دفاع از این خواست شنیده نمی‌شود. علت رها نمودن ایده و طرح فرارندوم از سوی نیروهای داخل چیست؟

سازگارا - اجازه دهید من به این سؤال شما با سؤال متقابل پاسخ دهم و بعد به نکته‌ای که می‌خواهم اشاره کنم. الان اساساً از فضای سیاسی ایران

کرده است. اینها به رکود بیش از پیش دامن خواهد زد. سرمایه‌گذاری بخصوص سرمایه‌گذاری داخلی - چون سرمایه‌گذاری خارجی مدت‌هاست دچار رکود است - در ایران با رکود مواجه خواهد شد. بنابراین از این بهت و حیرتی که مردم دچارش شده‌اند، آرام آرام بیرون خواهند آمد. همین آخر شهریورماه یک حادثه مهمی در پیش روی ایران است و سؤال روز و مهمی هم می‌باشد. آیا ایران قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل را برای تعویق غنی‌سازی اورانیوم می‌پذیرد یا خیر. اگر بپذیرد تبعاتی دارد. یکسال عدم پذیرش آن را در بوق و کرنا دمیده‌اند. مردم تهییج شده و در برابر حکومت طلبکار خواهند شد؛ که این حق مسلم ما پس چه شد. و یا با تحریم ایران و فشارهای مختلف بین‌المللی مواجه خواهند شد. از این حادثه که بگذریم چند حادثه دیگر هم در منطقه رخ داده است. یکی از آنها همین مسئله جنگ‌افروزی ایران در لبنان بود که به قیمت جان هزاران لبنانی و آواره شدن یک میلیون انسان و چندین میلیارد دلار خسارت به ملت لبنان انجامید. برای اسرائیل هم بیش از صد هزار آواره و ۱۷۰ تا ۱۸۰ نفر کشته و میلیاردها دلار هزینه در برداشت. جنگی که در واقع آتش آن‌را ایران روشن کرد، اما به نظر می‌رسد حاصلش این شده که حزب‌الله - کارتی که ایران در دست داشت در این بازی از دست رفت - از مرز اسرائیل کنار زده شده است. همین حادثه در مورد عراق هم رخ داده است. همین امروز سخنگوی دولت آمریکا در عراق به شکل تهدیدآمیزی مطرح کرده که شواهد روشنی در دست است مبنی بر اینکه ایران در عراق سلاح و بمب‌های مختلف توزیع می‌کند. به این ترتیب ما یک درگیری هم در عراق خواهیم داشت. بنابراین وقتی همه اینها را مشاهده می‌کنیم، باید شما حق بدهید؛ ملت ایران که هوشیارانه و نگران این مسائل را دنبال می‌کند، در حال حاضر توجه‌اش به جای دیگری جلب نشود. اما به نظر من بهت و حیرت ناشی از عملکرد دولت احمدی‌نژاد بعد از یکسال زایل شده و مردم خود را دوباره باز خواهند یافت. اگر ما این بهت و حیرت را از سر مردم رد کنیم. آن تخمی که کاشته شده، بنام گزینه فرزاندم، امکان پیدا می‌کند، با حوصله بیشتر و وقت بیشتری رشد کند. در واقع گوش شنوایی پیدا می‌کند. و ما باید با کمک آن گزینه سعی کنیم دلسردی و افسردگی مردم را رفع کنیم. امید را به مردم برگردانیم با تکیه روی این که یک راه عملی مثل فرزاندم می‌تواند کار کند و این راه‌حل کارآمدی دارد.

تلاش - در تأیید سخنان شما در باره وضعیت اجتماعی می‌توان شواهد زیاد دیگری آورد. در درستی تصویری که از روند حوادث دادید تردیدی نداریم. اما در باره نتیجه‌گیری که می‌کنید، باید قدری تأمل کرد. صبر و حوصله

هم از صندوق بیرون آمد که به هیچ‌وجه تناسبی با خواست‌های مردم نداشت. خود این امر جامعه ما را در یک بغض و وضعیت بهت فروربرد. بهت و حیرت اکثریت مردمی که رای نداده بودند. برای آنها این تصور ایجاد شد که نکند؛ یک اکثریتی در جامعه وجود دارد که رای می‌دهد و چنین فردی را می‌خواهد و چنین روش اداره کشور را قبول دارد. بخصوص اینکه رئیس‌جمهوری هم که تراشیده شده و از دل این انتخابات مشکوک و مسئله‌دار بیرون آمده، آدمی است که خیلی شعارهای عوامفریبانه می‌دهد و خیلی هم حرف‌های عامیانه می‌زند. بقول یک خانم بازنشسته آموزش پرورش که در ایران است و چندی پیش من با او تلفنی صحبت می‌کردم، می‌گفت؛ ظاهراً از وقتی این فرد انتخاب شده همه ما عوام شده‌ایم. از بس که از این فرد حرف‌های عوامانه و عوامفریبانه می‌شنویم. خوب این هم بهت دومی است که به ما تحمیل شده است. به نظر من این دومی خیلی زود از تب خواهد افتاد. همین الان هم تاحدی عرق کرده است. فضای جدید، فضای بحران پشت بحران است. ملت وقتی می‌بیند در آستانه تحریم اقتصادی است، در آستانه جنگ، جنگی با اسرائیل، منطقه و آمریکا، بعد تورم افسار گسیخته‌ای در جامعه وجود دارد که مردم انتظار آن را نداشتند، رکود بازار معاملات، بورس، صنعت و... هر کدام از این شوک‌ها جامعه را دچار سکنه می‌کند. در یک سال گذشته ۵ تا ۶ شوک از این گونه به جامعه وارد شده است. تجربه من در سیاست این است که باید اندکی حوصله کنیم و آرام بنشینیم. طنابی که اینها فراهم کرده‌اند و می‌خواهند به گردن جامعه ببندند و بکشند، مطمئناً گلوی خودشان را فشار خواهد داد. بی‌تجربگی در اداره کشور، تغییر و تبدیل در سطوح مختلف، کنار زدن عده‌ای که در هر صورت تجربه‌ای پیدا کرده بودند، همگی بحران‌هایی را به وجود آورده و خواهد آورد. در مقاله‌ای که اخیراً تحت عنوان سپاه و سه انحراف نوشته‌ام و شما نیز به آن اشاره کردید، سعی کرده‌ام نشان دهم که حکومت ایران که اساساً پایگاه قدرتش روحانیت و بازار بود، هم‌اکنون آن پایگاه به سپاه و یک سازمان نظامی - امنیتی تبدیل شده است. یعنی هم‌زمان با وجود همه این مشکلات یک انتقال پایگاه قدرت هم اتفاق افتاده است. انصافاً هم باید گفت؛ از زمان مشروطه تا کنون به لحاظ حجم ندانم کاری این دولت بی‌نظیر بوده است. من پیش‌بینی می‌کنم و در همین جا اعلام می‌کنم؛ با افزایش تصدی‌گری و با ندانم کاری در اداره کشور این دولت، به جرات تبدیل خواهد شد به فاسدترین دولت‌های ایران از مشروطه تا کنون. زیرا تمام ابزار تولید فساد را خلق کرده است. یک چنین پدیده‌ای یعنی یک دولت تحمیلی عجیب و غریب هم که باید آن را دولت مقام رهبری نامید، اضافه بر شکست جنبش اصلاحات روی دوش مردم بار شده است. بنابراین هم‌اکنون توقع زیادی است که فکر کنید مردم می‌توانند دست به کاری بزنند. هر سیاستمدار هوشیار الان که به صحنه نگاه می‌کند، باید متقاعد شود که کمی باید صبر کند. به نظر من عمر وعده‌های دولت آقای احمدی‌نژاد و حرف‌هایی که زده به زودی به سر می‌آید. در شش ماه دوم امسال شما خواهید دید که تزریق افزایش درآمد نفت ایران همان‌طور که در دهه ۵۰ حکومت شاه را به سرگیجه دچار کرد، حکومت جمهوری اسلامی را هم درگیر خواهد کرد. یعنی از یک طرف تورم افزایش می‌یابد - همین ۵ ماهه اول سال به بالای ۲۵ درصد رشد رسیده است - و از طرف دیگر هم‌زمان رکود تسریع خواهد شد. یعنی ورود بی‌رویه کالای خارجی با پول نفت، کارخانجات داخلی را به ورشکستگی کشانده و خواهد کشاند. حقوق کارگران را ندارند بدهند. دستمزد را نمی‌توانند بپردازند. به جز اینکه عرض کردم این دولت پیشاپیش به مراکز پیمانکاری هم حمله کرده به کارهای مملکتی هم به شکلی دیگر حمله



نفر آمدند در خیابان‌ها و شعار دادند و به اعلامیه‌های رهبری گوش کرده و از آنها تبعیت کردند، این حادثه را خیلی‌ها می‌بینند، اما توجه نمی‌کنند که پشت چنین حادثه‌ای لاقال دو دهه کار فکری نشسته بود؛ فکر انقلابی و گفتمان انقلابیگری اقلا در دو دهه قبل از آن به گفتمان مسلط در جامعه ما بدل شده بود. به صورت آمال و آرزوهای روشنفکران جامعه، سیاستمداران ما و جوانان و پیران ما در آمده بود. ثانیاً گروه‌ها و تشکل‌های مختلف با گرایش‌ها گوناگون همه به این فکر کمک رساندند، همه آرمان‌ها پشت سر آن بسیج شده بود. همچنین حوادث بین‌المللی هم در همان مقطع در سطح جهان به آن یاری رساند. اگر کارتر در آمریکا سرکار نیامده بود و اندکی از فشار ساواک و دیکتاتوری شاه کم نمی‌شد، ممکن بود این اتفاق لاقال به این شکل نیفتد. این که جامعه جرات کند قدمی بردارد و حرفی بزند خیلی اتفاقات دست به دست دادند. این آقای خمینی نبود که انقلاب اسلامی را ایجاد کرد، این یک فرایندی بنام انقلاب بود که شکل گرفت، ده‌ها نفر، صدها نفر هزاران نفر در سازمان‌های مختلف کار کردند، در بین دانشجویان در بین روحانیون و همه را به حساب آقای خمینی می‌ریختند. این مکانیزم بیشتر از پائین به بالا بوده تا از بالا به پائین. البته آقای خمینی هم زیرکی خود را داشت و آرام، آرام حرکت کرد و بموقع از فرصت‌ها استفاده کرد. ولی در خلق حادثه‌ای که در واقع نتیجه بسیج عمومی مردم بوده، خیلی حوادث نقش داشته‌اند تا آن حادثه رخ دهد. من نکته‌ای را که می‌خواهم بگویم این است که خیلی از افراد به نظر من، حتی در همین انتخابات ریاست جمهوری گذشته، فکر کردند مثلاً - به تقلید از اوکراین - حول یک انقلاب رنگی، مردم جمع می‌شوند و می‌آیند در خیابان. غافل از اینکه این قبیل اتفاقات به ده‌ها پارامتر بستگی دارد. در همین اوکراین چند سال کار شد و همان تظاهرات هم از مدت‌ها قبل تدارک دیده شده بود. به هر حال مراد این است که در سیاست راه میانبر نداریم. یک مرتبه یک رژیم نمی‌باشد. منفجر نمی‌شود و دود نمی‌شود برود آسمان. این مسئله کار می‌برد. باید تدارک آن کار را دید و ما اگر معتقدیم که می‌خواهیم به دموکراسی گذار کنیم، باید فکر دموکراسی به گفتمان و اندیشه مسلط در جامعه تبدیل شده باشد. اگر شما می‌خواهید از یک حکومت دینی به یک حکومت سکولار برسید، باید ابتدا در عالم نظر آن فکر حکومت دینی شکست خورده باشد - چیزی که من هنوز شک دارم - یک جنگ تئوریک قوی بر سر آن باید شده باشد. اما بر عکس ما می‌بینیم بجای اینکه به حکومت دینی و انقلابی در ایران از موضع درست و متناسب با عصر جهانی شدن حمله شود، هنوز از موضع ناسیونالیستی و ماقبل ناسیونالیستی و ماقبل گفتمان انقلابی در ایران بدان حمله می‌کنند گفتمانی که یکبار در مقابل گفتمان انقلابی شکست خورده است. در حالیکه رژیم موجود بیش از اینکه از گفتمان دینی تغذیه کند از گفتمان انقلابی دارد تغذیه می‌کند. و حتی از گفتمان ناسیونالیستی تغذیه می‌کند، با تکیه بر افتخار ملی و از طریق مسئله اتمی در حال خلق پایگاه مشروعیت برای خود است. شما تا اینجا اگر با یک رژیمی به لحاظ نظری تسویه حساب نکرده باشید و به عقول مردم نزدیک نشده باشید و آنها قانع نشده باشند، مطمئن باشید هیچ اتفاقی نخواهد افتاد.

تلاش - می‌بخشید آقای سازگارا که صحبتتان را قطع می‌کنم. بحث ما همین جاست و شما روی نکته مهمی انگشت گذاشتید. اتفاقاً بحث بیانیه رفراندوم، که خود شما از آن به عنوان حامل یک گفتمان جدید یاد می‌کنید، آن زمینه و بستر مناسبی بود که فکر دموکراسی می‌توانست بر آن ترویج و تعمیق داده شود، آن هم در میان سرآمدان و نیروهای سیاسی جامعه. اما

سیاسی درست است ولی فضای سیاسی هیچگاه از حضور و فعالیت نیروها خالی نمی‌ماند. در همین شرائط بهت و حیرت مردم و یا در لحظاتی که کشور با خطرات بسیاری مواجه است، امکان فرار و پیدن راه‌های نادرست هم وجود دارد. به عنوان نمونه راه عراقیزه شدن ایران یا تحریک گروه‌های جدائی طلب و یا «آزاد کردن ایران» به یاری نیروهای خارجی و... ما در همین یکسال گذشته با حوادث بسیار نگران کننده و طرح‌های ماجراجویانه‌ای روبرو بوده‌ایم. مسلماً اگر روی راهکارهای اصولی کار نشود و اگر به انتظار رفع بهت‌زدگی مردم بنشینیم، امکان تن دادن به راه‌های ظاهراً سهل‌الوصول، که اتفاقاً در شرائط بهت و یأس، احتمال پذیرش آنها بیشتر است، وجود دارد.

سازگارا - بله این صحبت شما کاملاً درست است. حرفی که من می‌زنم به معنای پاسیو بودن یا غیرفعال بودن نیست. فقط می‌خواستم توجه شما را به این نکته جلب کنم. چون شما سئوالتان این بود که چرا مثلاً هرکس از ایران می‌آید، یا در داخل ایران یا خارج کشور فعالیت می‌کند، صحبت از رفراندوم نمی‌کند. من می‌خواستم توجه شما را به این نکته جلب کنم که اساساً جامعه ما جامعه‌ای است که دو تجربه بد را از سر گذرانده است. بیرون آمدن از افسردگی ناشی از شکست جنبش اصلاحات زمان می‌برد. راه‌حل‌های جایگزین هم باید جا بیفتند و بتوانند مردم را از این افسردگی بیرون آورده و امید را به آنها بازگردانند، که به نظر من این راه‌حل رفراندوم کارآمدی دارد. دوم این که بهت و حیرت ناشی از سرکار آمدن یک دولت تندرو بی‌منطق که در یکسال گذشته فقط بحران آفرینی کرده، آن هم بحران‌های بزرگی که هر یک از آنها دورنمای زندگی را برای مردم ایران خیلی تیره و تار نشان می‌دهد، بنابراین باید به مردم حق داد که الان به هیچ چیزی فکر نکنند برای اینکه به اندازه کافی این دو مشکل برشانه‌های آنها سنگینی می‌کند. البته این اصلاً بدین معنا نیست که کسی که در میدان سیاست است یک سیاستمدار است، بگوید که می‌نشینم و هیچ کاری نمی‌کنم. نه خیر. خوب باید به اقتضای آن مشکلاتی که وجود دارند، فعال بود و با حفظ آن استراتژی عمومی فعالیت کرد. حضرت علی جمله‌ای دارد و می‌گوید: هرکس در غیرموقع به قدرت نزدیک شود، هم چون کسی است که روی زمین بیگانه کشت می‌کند. شما اگر توقعی را در غیرموقع‌اش داشته باشید، سنگ روی یخ خواهید شد. این به نظر من مشکلی است که گاهی پاره‌ای از سیاست‌پیشگان ما بخصوص در خارج از کشور به آن مبتلا می‌شوند. مثلاً نگاه کنید خیلی کسان هستند که الان ۲۷ سال است چه در داخل و چه در خارج همیشه دوست دارند جامعه ایران را در آستانه بحران توصیف کنند. علت در واقع این است که بعد از آن بحران را دوست دارند. مثلاً به دنبال این هستند که حادثه‌ای مثل آذرماه سال ۵۷ در ایران اتفاق بیفتد. همه هم در این حوزه شانس خود را امتحان کرده‌اند. فکر کردند اگر یک اطلاعاتی برای یک اکسیون بدهند، حالا این اکسیون آمدن در خیابان‌ها باشد، چراغ ماشین‌ها را روشن کردن باشد یا اعتصاب غذا و یا انواع اکسیون‌های دیگر مردم به پامی‌خیزند و حادثه‌ای مثل انقلاب اسلامی تکرار می‌شود. بعد تعجب می‌کنند که چرا هیچ‌کس استقبال نکرد. تنها صد نفر، دویست نفر یا هزار نفر بعنوان تماشای آمدن و ایستادن و تماشا کردند. علت آن است که فرض قبلی که کشور را در آستانه بحران می‌بینند غلط است. علاوه بر این اصولاً ما که حرکت‌های اجتماعی را در زندگی خود تجربه کرده‌ایم، جریان بزرگی مثل انقلاب اسلامی را از نزدیک شاهد بودیم، باید بدانیم؛ حادثه مهمی که در تظاهرات مختلف آن ظرف شش ماه به طور فشرده میلیون‌ها

بکنند. به نظر من بدون تغییر در سطح اول اصلاح در سطوح دوم و سوم در ایران امکان‌پذیر نیست. تجربه عملی هم همین را نشان می‌دهد. از قانون اساسی فعلی کشور و قوانین موضوعه ما، امکان عبور به دموکراسی وجود ندارد.

در یک قانون اساسی دیکتاتوری - و بدتر از آن قانون اساسی استبدادی - حرف یک نفر عین قانون است. در خصوص جمهوری اسلامی، پس از ۸ سال جنبش اصلاحات، معلوم شد که تشکیل نهادهای مدنی عملاً ناممکن است. یعنی آن قدرت استبدادی مطلقه به شما اجازه نمی‌دهد که بروید و نهادهای مدنی نظیر سندیکا، انجمن، حزب، و... درست کنید. پایه اقتصادی آنها را که متعلق به مردم است، بسازید. مطبوعات آزاد، رادیو تلویزیون آزاد درست کنید. نه تا کنون گذاشته و نه خواهد گذاشت. به طریق اولی به نظر من تجربه همین ۸ سال گذشته، و باضافه تجربه ۲۰۰ سال گذشته نشان داد که در حضور قدرت استبدادی که بالاسر مملکت می‌نشیند، ایجاد اخلاق دموکراتیک مردمی هم عملاً ناممکن است. در پاسخ به کسانی که می‌گویند ما باید برویم کار فرهنگی کنیم تا مردم تربیت دموکراتیک پیدا کنند، باید گفت که نقش بر آب می‌زنند. بقول تهرانی‌ها بخیه به آب دوغ می‌زنند. زیرا قدرت استبدادی از سوی دیگر مردم را به سمت دغل‌کاری، دورویی و چندرویی و فساد اجتماعی، اقتصادی سوق می‌دهد. اجازه بدهید این نتیجه را بگیریم - و من خودم سخت طرفدار این هستم - که اولین گام ما برای گذار به دموکراسی این است که چهارچوب قانون اساسی فعلی را برهم بزنیم. قانون اساسی جمهوری اسلامی در واقع استبدادی است که ما جامعه قانونی بر تن آن کرده و استبداد را قانونی کرده‌ایم. اگر ما آن را به هم نزنیم هیچ اتفاقی در ایران نخواهد افتاد. شواهد زیادی هم داریم که اتفاقاً در کشورهایی که موفق به تغییر قانون خود شده‌اند، با تغییر قانون اساسی و پاسداری از آن قانون جدید، آرام آرام سطوح دوم و سوم هم محقق شده است. یعنی هم نهادهای مدنی خلق شده‌اند و هم رفتار مردم بتدریج تغییر کرده است. اما برعکس آن را سراغ ندارم. یعنی جایی شما حکومت استبدادی و دیکتاتوری داشته باشید، اما دلتان خوش باشد که در جامعه نهادهای مدنی دارید یا رفتار مردم دموکراتیک بشود. البته حداقل‌هایی در هر جامعه‌ای لازم است تا شما بتوانید صحبت از دموکراسی بکنید. مثلاً حداقلی از سوادآموزی، حداقلی از شهرنشینی، حداقلی از آزادی زنان. این‌ها جزء پیش‌شرط‌هایی است که اگر اصلاً در جامعه‌ای وجود نداشته باشند، اساساً معلوم نیست که بتوان صحبت از هر نوع حکومت دموکراتیکی کرد. بعد از این حداقل‌ها، مهمترین امر، داشتن آن قانون دموکراتیک است. به نظر من این خود یک بحث جدی و مهمی است.

در یک طرف شما اصلاح طلب‌های داخل را دارید که عمدتاً از نیروهای اسلام‌گرای کشور و سخت مدافع این هستند که خوب ما الان چه کار داریم به ساختار این نظام. هزاری هم که شما اصرار داشته باشید؛ که آقا از دل ساختار این نظام اصلاً نمی‌توان به جایی رسید، آزموده را آزمودن خطاست، ما ۸ سال را با این امید طی کردیم، اما آنها هنوز صحبت از این می‌کنند که ما باید نهادهای مدنی درست کنیم، حالا اگر شده با التماس و گدائی از قدرت. باید از رهبری بخواهیم که یک کمی کمتر تو سرمان بزند، بلکه بتوانیم دو تا نهاد مدنی درست کنیم. عده‌ای هم راه دیگری را می‌روند، بر این انگشت می‌گذارند که ما چگونه ما شدیم. آنها می‌گویند که ایرانی‌ها دوهزار سالی است که این گونه هستند و فرهنگ ما استبدادی است و... خلاصه اینکه نتیجه این گونه سخنان این است که فعلاً اصلاً - طلوع خورشید - منتفی است. فعلاً اصلاً فکر حکومت دموکراتیک را از سرمان

روی این طرح و پشتوانه گفتمانی دموکراسی و حقوق بشری آن کار پیگیری صورت نگرفت و به نظر ما این ایده رها شد.

سازگارا - ما نباید دو موضوع را با همه مخلوط کنیم. وقتی صحبت از رفتارند است، خوب رفتارند یک روش می‌باشد. روش پیشنهادی که شما می‌گویید چگونه حکومت را از غیرمردمی به یک حکومت دموکراتیک انتقال دهیم. این روشی است که می‌گویند حاکمیت صندوق رای. اما بحثی را که من قبلاً می‌کردم اصولاً خود بحث دموکراسی است، پیش‌شرط‌های دموکراسی، زمینه‌های دموکراسی است. به عنوان نمونه الان یک بحث جدی در جامعه ما مطرح است، که نشان دهنده سردرگمی در جامعه ما در مورد حکومت دموکراتیک است. تشکیل حکومت دموکراتیک سه شرط یا سه سطح دارد. این سه سطح چیست؟ نظام سیاسی دموکراتیک در درجه اول به یک قانون اساسی دموکراتیک احتیاج دارد و همچنین به قوانین موضوعه‌ای که دموکراتیک باشند. قوانینی که تشکیل یک حکومت دموکراتیک بر مبنای آن امکان‌پذیر باشد. قانون اساسی جمهوری اسلامی در واقع تحت هیچ شرایطی یک قانون اساسی دموکراتیک نیست و مشخصات دموکراسی را ندارد. و آن سه مشخصه حکومت دموکراتیک که مردم بتوانند حاکمین را انتخاب کنند، اقلیت هر چقدر که ناچیز باشد بتواند انتقاد کند و هرگاه هم که مردم حاکمان را نخواهند یا به تعبیری آن اقلیت، اکثریت شد بتوانند حاکمین را عزل کنند، آن هم نه با خشونت بلکه به مسالمت! بقول پوپر تغییر هرچه غیرخشونت‌آمیز و هرچه مسالمت‌آمیزتر باشد، حکومت دموکراتیک‌تر است. یا مردم می‌توانند مسالمت‌آمیز حاکمین را عزل کنند یا نه که معنی آن دیکتاتور بودن حکومت است. به این ترتیب شرط سوم شرط لازم و کافی است. خوب اگر این سه شرط در حکومتی باشد، می‌گوئیم آن نظام سیاسی، دموکراسی و حکومت دموکراتیک است. حالا اگر این حکومت هم ملزم به حقوق بشر باشد، به نوعی حکومت دموکراتیک لیبرال می‌شود. چرا؟ برای این که در آن صحبت از برابری مردم، حقوق مساوی و هر فرد یک رای می‌شود. همانطور که عرض کردم قانون اساسی جمهوری اسلامی این سه شرط را ندارد. نه تساوی حقوقی برای انتخاب شدن بین مردم وجود دارد، نه مردم آزادانه می‌توانند رای بدهند - به دلیل شورای نگهبان - نه می‌توانند رهبر را عزل بکنند. هیچ راهی برای عزل وی ندارند و نه می‌توانند از او انتقاد کنند. اما سطح دوم، سطح سازمان‌های اجتماعی است. احزاب، سندیکاها، انجمن‌ها، مطبوعات و سازمان‌های اقتصادی غیردولتی. سطح سوم، سطح رفتار فردی مردم است. میزان تحمل‌پذیری آنان در مقابل عقیده مخالف، سطح مشارکت‌پذیری در سازمان‌های سطح دوم و کلاً آنچه که به عنوان اخلاق و تربیت دموکراتیک نزد اشخاص مطرح می‌شود. در جنبش اصلاحات، ما می‌خواستیم با ایجاد دوگانگی در راس حاکمیت فضای مناسبی ایجاد کنیم که بتوان جامعه مدنی را رشد داد. یعنی از سطح دوم آغاز کردیم. به این امید که با ایجاد سازمان‌های اجتماعی، بستر مناسبی برای دموکراسی فراهم شود. اما دیدیم که سرنوشت جنبش اصلاحات چه شد. در واقع به دلیل مشکل در سطح اول و حضور قانون اساسی و قوانین موضوعه غیردموکراتیک و اختیاراتی که در عمل و به تبع آن قانون برای رهبری به وجود آمده بود راه توسعه سازمان‌های اجتماعی و سیاسی و تاثیرگذاری آنها هم بسته شد که معروفترین آن مطبوعات است. الان در میان روشنفکران ما مد شده که معمولاً به مواردی از اخلاق استبدادی مردم ایران اشاره می‌کنند، یعنی به موارد درستی از سطح سوم، بعد اما نتیجه می‌گیرند که ما ملت لیاقت دموکراسی نداریم. بدون آنکه به ضرورت تغییر در سطح اول اشاره‌ای

بیرون کنیم. من بجای اینکه برای بعضی از این آقایان استدلال بکنم فقط به یک نکته متوجه‌اشان می‌کنم. به این که در ۳۰ سال گذشته ما ۶۷ مورد از شورهای را داریم - از پرتقال و اسپانیا گرفته تا همین اوکراین - که از حکومت‌های اقتدارگرا و دیکتاتور به حکومت‌های دموکراتیک گذار کرده‌اند. البته نتیجه کار هم یکسان در نیامده، دموکراسی در جایی بهتر و در جایی بدتر است. ولی بالاخره این گذار اتفاق افتاده است. به آنها می‌گوئیم شما ملت ایران را با هر شاخصی که می‌خواهید اندازه بگیرید، با هر شاخصی که ملتی را می‌توانید لایق دموکراسی بدانید، و بعد ایران را با این ۶۷ مورد مقایسه کنید، می‌بینید که ایرانی‌ها، حداقل در ۲۰ نمونه اول جا می‌گیرند. پس چگونه می‌توانید نتیجه بگیرید که ایرانی‌ها لیاقت‌شان همان جنتی و خامنه‌ای و احمدی‌نژاد است و نباید حالا حالاها کاری داشته باشیم و فقط باید برویم دنبال کار فرهنگی، که البته خود همین حرف هم جای هزار سؤال است. به عنوان نمونه چگونه می‌توان با حضور یک دیکتاتوری رفت و یک کار فرهنگی دموکراتیک کرد. وقتی روزنامه‌ها را تعطیل می‌کنند، کتاب را سانسور می‌کنند و حتی وقتی حرف می‌زنید می‌گویند تو دشمنی و روانه زندان‌تان می‌کنند. چگونه می‌شود کار فرهنگی کرد؟ چرا فکر می‌کنید نوبت تشکیل یک حکومت دموکراتیک برای ملت ایران نرسیده است. من مرادم از ذکر این نکات این بود که شما را متوجه این بکنم که عاقلان جامعه ما در یک سری بحث‌های مبنایی با همدیگر اختلاف دارند.

تلاش - شما پیش از این روی بهت‌زدگی و افسردگی مردم در اثر شکست جنبش اصلاحات تکیه کردید. آیا فکر نمی‌کنید، رها کردن ایده رفاندوم نیز به نوعی موجب ناامیدی مدافعان آن نسبت به این ایده و ظرفیت آن برای تغییر - یا به قول شما برهم زدن قانون اساسی حکومت اسلامی - شد. آیا تصور نمی‌کنید، اگر تعریف دقیقی نسبت به مختصات و نظام ارزشی که با آن بیانیه ثبت شده است، و همچنین توضیح روشنی در باره راهی که باید ابتدا طی شود تا ما به مرحله رفاندوم برسیم، داده می‌شد و یا اگر امر رفاندوم به حد یک انتخابات ساده در چهارچوب حکومت اسلامی نزول داده نمی‌شد، می‌توانست از این ناامیدی در میان طرفداران رفاندوم جلوگیری بعمل آورد؟

تلاش - به نظر شاید اندکی شگفت‌آور باشد که یک نفر در مقام امضا کننده بیانیه فراخوان ملی برگزاری رفاندوم با فردی که خود عضو هشت نفر اقدام کننده و انتشار دهنده بیانیه فراخوان بوده است، بر سر مفهوم و اهمیت آن به بحث و جدل بپردازد. ولی اگر این «درخواست» یعنی درخواست برگزاری رفاندوم، جدی بوده باشد - البته از سوی این امضا کننده جدی گرفته شده است - طبعاً باید بر حول آن بحث‌های نظری و توضیحی صورت می‌گرفت. علاوه بر این طرح‌های سیاسی خواه ناخواه در مقایسه با طرح‌های دیگر قرار گرفته، به چالش کشیده می‌شوند و کارآمدی خود را در مقایسه با طرح‌های دیگر و بر بستر واقعیت‌ها به اثبات می‌رسانند. اما در برابر رخدادهای بسیار در این یکسال و نیم و در برابر طرح‌های بسیار ماجراجویانه‌ای که از طرف بخشی از مخالفان جمهوری اسلامی ارائه شده است، ما سخن زیادی از سوی اقدام کنندگان فراخوان رفاندوم نشنیدیم.

سازگارا - خیر این توقع بیش از اندازه‌ای است که شما از یک فراخوان ساده داشته باشید. ممکن است مجموع آن فراخوان جوری تنظیم شده بود و کسانی که آن را نوشته بودند روی آن فکر و مطالعه کرده بودند و فکر آن بین داخل و خارج کشور رد و بدل شده بود. کلمات خیلی حساب شده انتخاب شده بود. ممکن است متن آن یک صفحه، مسائل بسیار دقیقی را رعایت کرده باشد. ولی همانطور که اول آن نوشته شده بود فراخوان برای درخواست برگزاری رفاندوم بوده است. تصادفاً من هم همان موقع وقتی دیدم در مقاله‌ای گفته شده است؛ این کلیکی که مردم پای درخواست می‌کنند خودش همان رفاندوم است. همان موقع دادم به هوا رفت که نه خیر این فقط یک درخواست ساده است. این فراخوان توانست ۲۰-۳۰ هزار امضا جمع‌آوری کند و تا آن موقع که حکومت هنوز سایت را نبسته بود (من آمار پشت سایت را از مسئول فنی آن می‌گرفتم)، روزهای دوم یا سوم متوجه شدم در ایران بسرعت امضاءها بالا می‌روند. حکومت هم وقتی متوجه شد سایت را فیلتر کرد. اگر اینطور نمی‌شد شاید امضاءها به صدهزار هم می‌رسید. این کار فقط جمع کردن امضا برای یک درخواست بود، بیان این که بخشی از ملت ایران می‌خواهد رفاندومی برگزار شود تا بتوانند به کل

تلاش - شما پیش از این روی بهت‌زدگی و افسردگی مردم در اثر شکست جنبش اصلاحات تکیه کردید. آیا فکر نمی‌کنید، رها کردن ایده رفاندوم نیز به نوعی موجب ناامیدی مدافعان آن نسبت به این ایده و ظرفیت آن برای تغییر - یا به قول شما برهم زدن قانون اساسی حکومت اسلامی - شد. آیا تصور نمی‌کنید، اگر تعریف دقیقی نسبت به مختصات و نظام ارزشی که با آن بیانیه ثبت شده است، و همچنین توضیح روشنی در باره راهی که باید ابتدا طی شود تا ما به مرحله رفاندوم برسیم، داده می‌شد و یا اگر امر رفاندوم به حد یک انتخابات ساده در چهارچوب حکومت اسلامی نزول داده نمی‌شد، می‌توانست از این ناامیدی در میان طرفداران رفاندوم جلوگیری بعمل آورد؟

سازگارا - خیر این توقع بیش از اندازه‌ای است که شما از یک فراخوان ساده داشته باشید. ممکن است مجموع آن فراخوان جوری تنظیم شده بود و کسانی که آن را نوشته بودند روی آن فکر و مطالعه کرده بودند و فکر آن بین داخل و خارج کشور رد و بدل شده بود. کلمات خیلی حساب شده انتخاب شده بود. ممکن است متن آن یک صفحه، مسائل بسیار دقیقی را رعایت کرده باشد. ولی همانطور که اول آن نوشته شده بود فراخوان برای درخواست برگزاری رفاندوم بوده است. تصادفاً من هم همان موقع وقتی دیدم در مقاله‌ای گفته شده است؛ این کلیکی که مردم پای درخواست می‌کنند خودش همان رفاندوم است. همان موقع دادم به هوا رفت که نه خیر این فقط یک درخواست ساده است. این فراخوان توانست ۲۰-۳۰ هزار امضا جمع‌آوری کند و تا آن موقع که حکومت هنوز سایت را نبسته بود (من آمار پشت سایت را از مسئول فنی آن می‌گرفتم)، روزهای دوم یا سوم متوجه شدم در ایران بسرعت امضاءها بالا می‌روند. حکومت هم وقتی متوجه شد سایت را فیلتر کرد. اگر اینطور نمی‌شد شاید امضاءها به صدهزار هم می‌رسید. این کار فقط جمع کردن امضا برای یک درخواست بود، بیان این که بخشی از ملت ایران می‌خواهد رفاندومی برگزار شود تا بتوانند به کل

از این طریق می‌توانستیم کاری بکنیم. بنابراین همانطور که در پاسخ به پرسش اول شما گفتم مردم هنوز از بهت و حیرت این انتخابات بیرون نیامده‌اند. اگر ما این واقعیت‌ها را در نظر بگیریم آنوقت دچار اشتباه می‌شویم که خوب حالا با یک فراخوان برای امضای درخواست فراندن مردم می‌آیند در خیابان و انقلاب می‌شود و حکومت را تغییر می‌دهیم.

تلاش - البته آقای سازگارا تصور ما هم این نیست و نبوده است که امروز با یک بیانیه مردم به خیابان خواهند آمد و رژیم تغییر خواهد کرد. محور بحث ما این است که اولاً فراخوان فراندن همراه با بیانیه آن معنا و مفهوم خود را می‌یابد، بدان ویژگی می‌دهد و مشخصه آن چه را ما می‌خواهیم بیان می‌کند. ثانیاً این بیانیه می‌توانست پایه بحث‌های گسترده‌ای در میان سرآمدان جنبش سیاسی و کسانی که از آن حمایت کرده بودند قرار گیرد، خلاصه بر آن بنا شود و جنبش دمکراسی‌خواهی با اقداماتی به پیش برده شود. البته اگر پیگیری جدی‌تری وجود می‌داشت.

سازگارا - بله درست است. بحث‌های سیاسی هم روی آن انجام شد. اما در شرایط امروز ایران با توجه به مسائل بسیار حاد و با توجه به اینکه همه ذهن‌ها متوجه بحران اتمی یا تحریم اقتصادی یا بحران‌های شدید اقتصادی است، طبیعی است که این ذهن‌ها دیگر نمی‌تواند معطوف به موضوع دیگری بشود. جامعه‌ای که هنوز در بهت و حیرت انتخاب احمدی‌نژاد است چگونه می‌تواند به مسئله‌ای دیگر توجه کند. در اینجا نه می‌توان نخبگان سیاسی جامعه را به کم‌کاری متهم کرد و نه مردم را که چرا بعنوان مثال نمی‌آیند از افکار مختلف دمکراتیک صحبت کنند. کمی باید زمان داد تا این وضعیت بگذرد. من خدمتان عرض کردم که تاثیر این وعده‌های عجیب و غریب آقای احمدی‌نژاد یا رفتارهای عجیب و غریب اعضای کابینه او به زودی از میان خواهد رفت.

تلاش - و ما امیدواریم در آن شرایطی که تاثیر رفتارهای دولت از میان رفت - اساساً اگر خود به خود از میان برود - و مردم از بهت و حیرت بدر آمدند، آنگاه باز هم همین مردم با هزار طرح رنگارنگ و بعضاً متضاد از سوی مخالفین حکومت دینی مواجه نشده و باز هم دچار سرگشتگی و دلسردی بیشتر نگردند و نگویند؛ این هم از اپوزیسیون که هر بخش آن یک ساز جداگانه‌ای می‌زند. ما امیدواریم تا آن زمان طرح و بیانیه فراندن طرحی دارای تاثیر و وزنه گردد. البته باید اقرار کنم که ما چندان امیدوار نیستیم که نیروهای طرفدار دمکراسی از عهده نیازهای آن زمان هم برآیند. زیرا تا آن لحظه روی طرح‌ها باید کار نظری و سیاسی صورت گرفته باشد و صف‌ها تشکیل.

سازگارا - اگر منظور شما کم‌کاری در عرصه کار نظری باشد، شاید حرف شما درست باشد. اما در هر صورت در هنگامی که بیانیه منتشر شد بحث‌های زیادی شد. مطالب و مقالات بسیاری نوشته شد که بسیاری از آنها نیز مسائل جدی را در این زمینه مطرح کردند. بله شاید باید این مطالب جمع‌آوری و در فرصتی منتشر می‌شد. در این زمینه قبول دارم کم‌کاری صورت گرفته است.

تلاش - جناب آقای سازگارا سپاس فراوان بابت این همکاری صمیمانه و صبوری شما

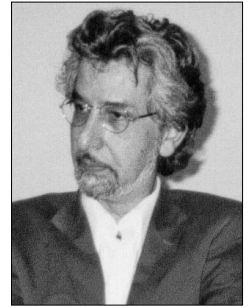
می‌گوئید من به سهم خود مخالفت کرده‌ام. هم مقاله نوشته و هم مصاحبه کرده‌ام. البته غیر از من ده‌ها نفر دیگر هم در مورد این مسائل ایران جواب داده و مطلب نوشته‌اند و ادله خیلی بهتری هم از من آورده‌اند.

تلاش - ما مطمئن هستیم که شما خیلی خوب متوجه منظور ما هستید. اما به نظر می‌رسد می‌خواهید به نوعی از کنار هسته اصلی پرسش ما عبور کنید و به آن پاسخ ندهید. اقدام به صدور بیانیه از طرف آن هشت نفر به صورت یک حرکت جمعی بود. در آن هنگام هم کسی نگفت مثلاً آقای سازگارا بیانیه داده است، یا خانم کار یا آقای زرافشان بیانیه داده‌اند. شاید اگر شما و سایر همکارانتان جریان را با همان فرم و ماهیت جمعی و حرکتی‌اش پیگیرانه دنبال می‌کردید، آنگاه تأثیرش در برابر برخی جریان‌ها و از جمله مایکل لدین، طرح‌های ماجراجویانه و نشستهای عجیب و غریب بیشتر بود. علاوه بر این طرح فراندن ظرفیت خود را برای بدل شدن به یک حرکت نشان می‌داد و مردم طرفدار آن هم در میان طرح‌های مختلف تحت عنوان اتحاد نیروها و یا مبارزه با جمهوری اسلامی سرگردان و در نهایت ناامید نمی‌شدند.

سازگارا - باید در اینجا با عرض معذرت بگویم که از نظر من فراندن نه یک حرکت است و نه یک جنبش شاید من جایی واژه جنبش را در مورد فراندن بکار برده‌ام اما سهوی بوده و عالماً و عامداً هیچوقت سعی نکردم صحبت جنبش فراندن را بکنم. در مورد لغت حرکت هم که شما به کار می‌برید، به نظر من یک حرکت اجتماعی - سیاسی مختصاتی دارد. فراندن هنوز در مرحله یک جنبش یا یک حرکت اجتماعی سیاسی نیست.

من معتقدم که فرد باید قدر و اندازه خود را بداند. به نظرم تصور اشتباهی از این فراخوان دارید. فراخوان برای امضای یک درخواست از طریق کامپیوتر بوده است. همین. هنوز در مرحله حرکت اجتماعی سیاسی قرار ندارد. من در تمام صحبت‌هایم می‌خواستم توجه شما را به این نکته جلب نمایم که بارور شدن یک گفتمان اجتماعی - سیاسی زمان می‌برد. حرکت ایجاد کردن در اجتماع مختصات و مقتضیاتی دارد. که فراهم نیست. اجازه بدهید که من نکته‌ای را نزد شما اعتراف بکنم؛ فراندن در آذرماه مطرح شد و آقای خامنه‌ای در ماه بهمن در باره انتخابات ریاست جمهوری گفته بود که ما به ۶۰ درصد رای نیاز داریم. من بنابر تجربه سیاسی خود می‌دانستم که حکومت هر طوری شده ۶۰ - ۶۱ درصد رای را از صندوق‌ها بیرون خواهد آورد و برای اینکار آنها یک کارزار تبلیغاتی بزرگی را راه خواهند انداخت. در چنین شرایطی به نظر ما این رسید که ما که خواهان فراندن هستیم باید این شعار را مطرح کنیم چون تحت تاثیر فضای تبلیغاتی انتخابات حتما مردم به تلاطم خواهند افتاد. البته طرح مشخص یا راه‌حلی هم نداشتیم. تنها فکری که به ذهن همه می‌رسید این بود که حداکثر یکی دو کاندیدا بدهیم که بروند و شعار فراندن را مطرح کنند. اما این راه‌حل به دلیل جو اپوزیسیون از دستور همه بیرون بود، از جمله خود من. چهار خط هم نوشتیم که من به هیچ‌عنوان حاضر به کاندیدا شدن نیستیم. اما می‌دانستیم که فضای تبلیغاتی مهمی را از دست می‌دهیم. به هر صورت ما راه‌حلی برای آن پیدا نکردیم به جز اینکه بچه‌ها زحمت می‌کشیدند هر جا که سخنرانی بود شرکت می‌کردند و مطرح می‌کردند که کاندیداتوری در این انتخابات معنی ندارد. البته تعدادی را نیز در دانشگاه‌ها ممنوع‌السخنرانی کردند و نگذاشتند که این موضوع ابعاد وسیعی پیدا کند. شاید اگر ما ابزار رسانه‌ای کافی در دست داشتیم، مثلاً رادیوی قوی و آبرومند و یا تلویزیون پرریننده می‌داشتیم شاید





حفظ نظام جمهوری اسلامی بدون سپاه، بسیج و نیروی انتظامی ممکن نیست!

واقعیت این است که مجموعه جریانی که اصلاح طلب نام گرفت در سراسر ایران ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر فعال «حاضر در صحنه» نبود. تنها حمایت گسترده مردم از خواست اصلاحات بود که به این جمع قدرت بخشید. با از دست دادن حمایت عمومی این جمع به اندازه قد واقعی خود جمع شد.

انقلابی که در خود رسالت صدور انقلاب و رهبری جنبش سیاسی مسلمانان جهان علیه غرب را می بیند با گمان به «تهدید استراتژیک» جمهوری اسلامی از سوی غرب و اسرائیل روز به روز پررنگ تر می شود. جمهوری اسلامی خود را یک نظام ارزشی می داند، که در مقابله با گسترش نفوذ آمریکا و اسرائیل در منطقه خود به خود مورد تهدید استراتژیک هر دو قرار دارد. جدی تر و بنیانی تر از همه اینها پشتیبانان حکومت جدید «مبانی ارزشی و اصول انقلاب ایران» و گسترش نفوذ جمهوری اسلامی در میان توده های انقلابی و اسلامی را علت تهدید استراتژیک خود از سوی آمریکا و اسرائیل می دانند. در مقابله با این تهدیدات جمهوری اسلامی خود را هم مجبور به مسلح شدن به کار وساز «پدافند هسته ای» و سلاح هسته ای می بیند و هم مجبور به گسترش، تقویت و جایگاه سیاسی دادن به پادگانی ها. آیت الله خامنه ای در این وضع جدید بیشتر از آنکه ولی فقیه باشد، در نقش فرمانده کل قوا جای گرفته و بیش از پیش از حوزه ها و مجتهدین حوزه ها دور خواهد شد. در دولت آقای خاتمی جناح مخالف نیز حضور اجرایی داشت، حکومت احمدی نژاد چنین مشکلی ندارد، سایه روشن ها در استعداد فهم مشکلات و مشکل گشاست.

در مورد اصلاح طلبان نیز سیال بودن سیاسی و دیدگاهی صادق است. با اینهمه شاید این طیف از این پس زیر ضرباتی که خورده برای حفظ خود سیاسی تر عمل کند. واقعیت این است که مجموعه جریانی که اصلاح طلب نام گرفت در سراسر ایران ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر فعال «حاضر در صحنه» نبود. تنها حمایت گسترده مردم از خواست اصلاحات بود که به این جمع قدرت بخشید. با از دست دادن حمایت عمومی این جمع به اندازه قد واقعی خود جمع شد و حال در پی یاریگری است تا اینبار در ترکیبی تازه با رقبای پیشین (رفسنجانی، کارگزاران، کروی بی جامعه روحانیت مبارز، عسگر اولادی، هئیت موتلفه...) پا به میدان برای کسب قدرت بگذارد. به احتمال نزدیک به یقین می توان گفت، فریافتی که در زمان حکومت هشت ساله آقای خاتمی از اصلاحات وجود داشت به تاریخ پیوسته است، ولی خواست تحول، آزادی و حاکمیت قانون همچون محرکی فطری در ایرانیان عمل می کند و نیروهای عمل کننده خود را به وجود خواهد آورد.

تلاش - از همان آغاز رشد جنبش اصلاحات از درون حکومت، روشن بود که پاسخ به مطالبات مردم، اگر می خواست مؤثر، نافذ و پایدار باشد و به بهبود وضعیت اجتماعی - سیاسی بیانجامد، می بایست خطر فراتر گذاردن پا از محدوده درگیری های قدرت را پذیرفته و مرزهای سلطه حکومت اسلامی و نهادهایش را بر ارکان مختلف زندگی اجتماعی و خصوصی جامعه که صحنه تأثیر و عملکرد آزادیهای فرهنگی، سیاسی و اقتصادی است، بشکند.

تلاش - جناب آقای براتی از گفتگوی قبلی ما با شما که حول شرایط پیش از انتخابات ریاست جمهوری و در زمان انتشار بیانیه فراخوان رفرا ندیم بود، حدود یکسال و نیم می گذرد. در این مدت حوادث بسیاری در عرصه سیاست داخلی و خارجی کشور زیر سایه دولت احمدی نژاد رخ داده است. در مرحله نخست مایلیم به طور فشرده از نظرات شما در باره وضعیت جدید سیاسی ایران و صف بندی های احتمالی درون حکومت مطلع شویم، به ویژه از موقعیت اصلاح طلبان در درون دایره قدرت؟

دکتر مهران براتی - به نظر می رسد که در ترکیب دکترین حکومتی رئیس جمهور آمریکا آقای جرج بوش در مورد «خاورمیانه بزرگ» و لزوم سرنگونی حکومت های مزاحم برای دموکراسی و حضور آمریکا در منطقه خاورمیانه، پیش از آنکه عراق اشغال شده باشد، با تهدید جدی که از خواست مردم برای آزادی، دموکراسی و اصلاحات متوجه نظام حکومتی شده بود، شرایطی به وجود آمدند، که می توانستند به سود آزادی پیش روند، بدون آنکه استقلال و تمامیت ارضی ایران به مخاطره افتاده باشند. تاریخ پیش نوشته نمی شود. در نبود اهرم ها و ابزارهای لازم اجتماعی برای تحولات دموکراتیک همیشه شخصیت های برجسته نقش تاریخ ساز دارند. آقای خاتمی می توانست چنین نقش برجسته ای داشته باشد، چنانچه از موقعیت های ممتاز در سطوح ملی و بین المللی با تکیه به مردم در جهت تغییر توازن نیروهای درون حاکمیت بهره می جست. آنچه می باید می شد، نشد، و آنچه شد بسیار بدتر از آن شد که گمانه می زدیم.

یکی از مشخصات گروه های ذینفع در حاکمیت جمهوری اسلامی سیال بودن دیدگاهی و کارکردی آنهاست. بنا به الزامات (منافع) جا عوض می کنند و تغییر جبهه می دهند، آنجا که خطر حس کنند، در حاشیه قدرت قرار گیرند و یا با احتمال بیرون افتادن از دایره خودی های وقت روبرو شوند. آنچه مسلم است با شکست خاتمی یکی از احتمالات تحولات گام به گام در سیاست، قانون و حکومت شکست خورد و با حضور آمریکا در چهار سوی جغرافیای ایران گروه دیگری از انقلابیون اسلامی قدرت را به دست گرفتند و رقبای اصلاح طلب را به کلی از صحنه سیاست گذاری و قدرت حکومتی بیرون راندند. این گروه برآمده از نسل انقلاب اسلامی زیاده پایبند فقه و اجتهاد نیست. از وظیفه دفاع نظامی از نظام برای خود تعریف تازه ای از مشروعیت حق حکومت دارد. به این معنی که اگر حفظ نظام بدون ما (سپاه، بسیج، نیروی انتظامی، استشهدادیون) ممکن نیست، ما دیگر تنها عمده قدرت نیستیم، طالب شراکت و بیشتر از آنیم. بر این روال است، که به تقریب یک سوم از نمایندگان مجلس و اعضای هیئت دولت از سپاه آمده اند و به ویژه در امور مربوط به سیاست خارجی مدعی سیاست گذاری شده اند. نقش این گروه

تلاش - احمدی نژاد با ندای مبارزه با فساد مالی و سیاسی و فرهنگی و بسیج فقیرترین لایه‌های جامعه بازی انتخابات را از گروه ائتلافی رفسنجانی - معین برد. دولت وی در عمل نیز نشان داد که فساد - اعمال فشارهای امنیتی، مالی، سیاسی از طریق سوءاستفاده از قدرت انحصاری و غیرقابل کنترل - سرتاپای این حکومت را فراگرفته است. آیا امکان ادامه دست بدست شدن قدرت بر بستر فساد و سوءاستفاده از آن، بیانگر آن نیست که جامعه ما به این شرایط خو گرفته و حساسیت خود را در برابر آن از دست داده است؟

دکتر مهران براتی - آنچه مسلم است این است که فساد ممتد و طولانی در «بالا» جامعه را نیز بی‌اخلاق می‌کند. مردم ما گرچه مظلومند، معصوم نیستند و بدون یک رهبری سیاسی هوشمند نیز بدون امید، از آنجا که هستند به جایی بهتر نخواهند رفت. لیک در این سو جمهوری اسلامی ناخواسته نیروهایی در دل خود پرورش می‌دهد، که پذیرای ناهمزمانی نظام حکومتی و اقتصادی نخواهند بود. به نظر می‌رسد که در ۲۷ سال گذشته «طبقه‌ای جدید» در دل نظام شکل گرفته است که پیشتر گروه‌های دنباله‌رو بودند. این طبقه جدید، مالک «قدرت انحصاری و غیرقابل کنترل»، در خود تمامی عوارض به‌هم‌آمیختن سنت و تجدد را حمل می‌کند، از بازوهای نظامی، شبه نظامی، امنیتی و پایگاهها و بنیادهای اقتصادی برخوردار است. تفسیر دموکراتیک دین در نگاه مفسران سنتی و ایدئولوژیک این طبقه حضور ندارد. آنچه از دین می‌ماند ابزار تمام‌عیار حاکمیت سیاسی شدن است. در مقابل، همین طبقه بیش از آنکه ما فکر می‌کنیم در بازار جهانی، صنعت، سهام‌داری و بورس ادغام شده است و بدون به کار گرفتن توانایی‌های صاحبان نرم‌افزارهای اقتصادی و تکنولوژیک و سرویس‌های مربوطه فاقد زیست واقعی است. به ظن قوی این بخش از جامعه مستعدترین نیروی سیاست‌پذیر و یاغی آینده جامعه ما خواهد بود، که با توجه به ترکیب سنی مردم ایران (جمعیت جوان)، میزان فارغ‌التحصیلان دانشگاه، بیکاری، فقر نسبی و مطلق، حقوق تعطیل شده اقلیت‌های دینی و قومی و دیگر شهروندان، به ویژه روشنفکران و منتقدان و مخالفان سیاسی، چشم اندازی برای چالش آینده ارائه می‌کند. این چالش می‌تواند در پیوند با چالش‌های منطقه‌ای و بین‌المللی شرایط مناسبی برای پیشبرد مبارزه برای دموکراسی‌خواهی ایجاد کند. اخلاق در هیچ جامعه‌ای یک پدیده توده‌ای نیست. ظرف مبارزه و مبارزین اگر اخلاقمند باشد، به آنچه را که در خود می‌گیرد نیز امکان اخلاقمند شدن می‌دهد، هر چند این اخلاق‌پذیری از احتمال نسبی کمتری برخوردار باشد.

تلاش - عده‌ای با برآمدن «طبقه جدیدی» که از آن نام بردید، از تغییر پایگاه قدرت اجتماعی حکومت اسلامی که پیش از این از روحانیون و بازار تشکیل می‌شد، سخن می‌گویند. طبعاً جناح‌های مختلف حکومتی از روحانیت سنتی گرفته تا روحانیونی که منافع پاکیر اقتصادی گسترده‌ای دارند، از چنین تغییری خرسند نیستند و بالقوه جبهه ناراضیان در برابر این «طبقه جدید» را تشکیل می‌دهند. از قضا اصلاح‌طلبان باقی مانده در حاشیه حکومت نیز به این جبهه تعلق دارند. هرچند دامنه معترضین به دولت احمدی‌نژاد و پایگاه اجتماعی آن گسترده است، اما نقطه وحدتش کماکان حفظ حکومت اسلامی است. نهایتاً این یا آن تعبیر از قوانین اسلامی می‌تواند مدتی دست بالا را بگیرد، اما حکومت را از این جدال برسر قدرت و کشور را از بحران عمومی و بی‌ثباتی بیرون نخواهد آورد و این، شالوده‌های اجتماعی ایران را بیش از

برای چنین خطری نیز مهمترین ابزار یعنی حمایت مردم را نیز داشت. اما خوب جریان دوم خرداد به رهبری آقای خاتمی بار دیگر نشان داد که حفظ حکومت اسلامی و «حق» سلطه بلامنزاع بر همه ارکان حیات جامعه بالاترین اصل برای همه جناح‌هاست. حال همانگونه که شما نیز اشاره نمودید؛ دور جدیدی از درگیری‌های درونی قدرت در راه است. اما یارگیری اصلاح‌طلبان از میان نیروهایی که شمردید؛ از جریان رفسنجانی و کارگزاران گرفته تا عسکراولادی و هیئت مؤتلفه که هر یک به نوعی - بیشتر به شیوه‌های مافیائی - به دنبال حفظ سلطه بر بخشی از حیات جامعه است، آیا باز هم می‌تواند مردم را به نام مخالفت با دولت احمدی‌نژاد در زیر پرچم چنین ائتلافی بسیج نماید؟

➤ در نبود اهرم‌ها و ابزارهای لازم اجتماعی برای تحولات دموکراتیک همیشه شخصیت‌های برجسته نقش تاریخ‌ساز دارند. آقای خاتمی می‌توانست چنین نقش برجسته‌ای داشته باشد، چنانچه از موقعیت‌های ممتاز در سطوح ملی و بین‌المللی با تکیه به مردم در جهت تغییر توازن نیروهای درون حاکمیت بهره می‌جست. آنچه می‌باید می‌شد، نشد، و آنچه شد بسیار بدتر از آن شد که گمانه می‌زدیم.

دکتر مهران براتی - آقای خاتمی و جناح مرکزی جریان موسوم به دوم خرداد (طیفی که مربوط به جنبش زنان و جوانان در دوم خرداد مربوط می‌شود اینجا مورد نظر نیست) بخشی از نظام سیاسی - اجتماعی جمهوری اسلامی بودند، که هیچگاه سلطه حکومت اسلامی بر ارکان جامعه را مورد سؤال قرار نداده و نمی‌دهند. آنچه می‌خواستند قانونگذاری و اجرای قانون، متکی بر قانون اساسی جمهوری اسلامی بود، با فهم و تعبیری که خود از این قانون داشتند. علت پشتیبانی بخش بزرگی از جامعه هم درست همین قانون‌خواهی بود و نه الزاماً قوانین پیشرفته و متناسب با دوران تجدد. آنچه از آغاز حکومت اسلامی تا کنون شالوده اجتماعی ایران را متزلزل کرده تعدد مراکز قدرت، وجود دولت‌ها و نهادهای قانونگذار موازی است. در کنار مجلس و قوه اجرائیه، شورای نگهبان، شورای تشخیص مصلحت، قوه قضائیه، دادگاه‌های انقلاب و شخص ولی فقیه در ترکیبی از قوانین عرفی و فقهی، بنا به مصلحت زمان، نظم حقوقی و اخلاقی جامعه را بی‌اعتبار کرده‌اند و به جایی هم پاسخگو نیستند. هدف اصلاحات مورد نظر آقای خاتمی نه تغییر نظام بود و نه تصحیح آن تا مرز نفی فلسفه وجودی‌اش. در طیف مخالفین عرفی جمهوری اسلامی نیز طرفداران اصلاحات بر این باور بودند که با احتمال حکمفرما شدن قانون به دست دولت اصلاح‌طلب اسلامی و نظم یافتن حداقل قانونی، نوعی پویایی در نظم اجتماعی پدید آمده و در نهایت به پویایی جنبش اجتماعی، جان گرفتن آن و رو در روی متوازن با حکومت خواهد انجامید. علی‌رغم تجربه ناکام دولت خاتمی پرسش امروز نمی‌تواند این باشد که آیا خواست دولت خاتمی امروز با ائتلاف ترکیبی دیگری از نیروهای اسلامی به رهبری آقای احمدی‌نژاد و بسیج مردم برای حمایت از آن ممکن است یا نه. بیش از آن پرسش این خواهد بود که مردم چه گونه و تحت چه شرایطی به مبارزه سیاسی در تمامی سطوح روی آورده و حاضر به پرداخت هزینه «مقاومت مدنی» خواهند شد.

کرده آرایش نیروهای درون و پیرامون حاکمیت، و همچنین در جبهه ناراضی‌ها، روی به دگرگونی دارد و جا به جایی میان دوستان و دشمنان، متحدان و رقیبان مشهود است. پاسخ به این پرسش که «نیروهای عرفی‌گرائی که در دوره گذشته امید به برنامه اصلاحات دولت خاتمی بسته بود در این صفتبندی در کجا قرار خواهند گرفت؟» به این برمی‌گردد، که عرفی‌گراها از حضور مستور به حضور فعال در پایگاه‌های مستقل خود برسند. تا آن زمان حضور این بخش از جامعه در سیاست حضوری واکنشی خواهد بود. و در این واکنش‌ها بنا به امکانات یارگیری‌های متفاوت و بعضاً متناقضی خواهد داشت. و از آنجا که نیروهای سکولار در لایه‌های کوناگون جامعه از شرایط تهاجم مدنی برای رسیدن به مطالبات اجتماعی خود بر خوردار نیستند صفتبندی‌های سیاسی مخالفین در این لحظه تاریخ بنا به امکان و با شکاف‌های بینشی به بحران اتمی و شرایط بین‌المللی گره خورده است. بخشی از عرفی‌گرایان با سیاست‌های دولت آقای بوش در قبال جمهوری اسلامی همگرایی داشته و بخشی دیگر در مخالفت با تحریم و اقدام احتمالی نظامی آمریکا علیه جمهوری اسلامی در کنار این یکی قرار می‌گیرد. بخشی نیز که هم مخالف جمهوری اسلامی است و هم با تحریم و اقدامات نظامی برای برکناری حکومت اسلامی مخالف دارد کوشش در داشتن سیاست مستقلی می‌کند که تنها در رابطه با سیاست ایالات متحده آمریکا تعریف می‌شود و نشانی از پیدا کردن جایگاهی مستقل در مقابل «طبقه جدید» سیاسی ایران ندارد. همینجا می‌بینیم که نیروهای جامعه ما استعداد آن را دارند که به دور از منافع و خواسته‌های پایگاهی خود شکاف اصلی سیاسی و اجتماعی‌اشان را به مسئله اتمی ترجمه کنند و حول آن فعال شوند. بنا به اینکه در این درگیری احتمال پیشروی از طرف حکومت ایران و یا دولت آمریکا باشد ما با جا به جایی متحدان و رقیبان در ترکیب‌های گوناگون روبرو خواهیم بود. عرفی‌گرا بودن به تنهایی جایی برای صفتبندی‌های سیاسی نمی‌سازد.

تلاش - حق با شماست بدون حضوری آشکار و فعال و مستقل چگونه می‌توان به پایگاه اجتماعی دست یافت؟ اما با همین استدلال که به دنبال اصلاحات دولت خاتمی حداقلی از «نظم قانونی، نوعی پویایی در نظم اجتماعی» حاصل شود، و با امید به آن که پیامد این برنامه اصلاحی «پویایی جنبش اجتماعی» است، بخشی از این عرفی‌گرایان از دولت و برنامه اصلاحات خاتمی دفاع کردند، که به جایی نرسید. اما تردیدهای بزرگی در مورد توانایی و استعداد حضور مستقل آنها در ذهن‌ها باقی گذاشت. از نظر جناح‌هایی از حکومت (به علاوه اصلاح‌طلبان باقی‌مانده در حاشیه حکومت) طرفداران اصلاحات در درون اپوزیسیون، بخشی است که در هر صورت به دنبال وعده‌ها خواهند آمد و از نظر اصلاح‌طلبان بیرون افتاده از قدرت و بدل شده به غیرخودی؛ دنباله‌روان حکومت. با چنین تصویری در ذهن چرا باید در میدان جدال‌های آتی میان جناح‌های مختلف حکومت اسلامی به جریانی توجه کرد و اعتبار مستقلی داد که در هر صورت در انتظار آغاز دور جدید نبرد قدرت در درون حکومت، برای نشان دادن واکنشی است و «متحدین» خود را در میان جناح‌های حکومت جستجو می‌کند؟

دکتر مهران براتی - اگر نیروهای مخالف توانایی تعیین میدان و قواعد نبرد سیاسی را می‌داشتند خود به خود نیازی به اعتبار بخشی و دنباله‌روی از جناح‌های درون و پیرامون حکومت اسلامی، به هر نام و صفتی که خوانده شوند، نمی‌داشت. در نبود توازن قوا میان مخالفین و حکومتگران حضور مستقل نیروهای اپوزیسیون تنها یک امکان است و نه یک احتمال. در بطن

پیش متزلزل خواهد نمود. نیروهای عرفی‌گرائی که در دوره گذشته امید به برنامه اصلاحات دولت خاتمی بسته بودند در این صفتبندی در کجا قرار خواهند گرفت؟



در جامعه‌ای که حضور مدنی شهروندان ممکن نیست، نیروهای عرفی حضور زیرزمینی دارند. طبیعی‌تر از این نیست، که این نیروها به اصلاحات دلبستگی داشته باشند، از هر طرف و هر کجا که عرضه شده باشد. متمایز کردن صفتبندی‌ها در چنین جامعه‌ای تنها رد نشان دادن است و نه پیدا کردن. ما هنوز پاسخی مفهومی به ایستگاه پایگاه‌های قدرت اجتماعی در جامعه خود نداده‌ایم، جامعه‌ای که تمایز نیروهایش تنها با مفاهیم روحانیت سنتی، اصلاح‌طلبان دینی و عرفی‌گرایان تعریف می‌شود جامعه ما قبل مدنی است.

دکتر مهران براتی - اگر در تعریف نیروهای عرفی جامعه ایران از ذهنی‌گری دوری جوییم، در مجموع با لایه‌های نازکی روبرو هستیم. چه اگر عرفی بودن را تنها ترجمه سکولار بودن در حضور بالقوه مدنی بدانیم، هنوز با «نیروهای عرفی» روبرو نیستیم. مفهوم «نیرو» بدون حضور پایگاه‌های مستقل و فعال اجتماعی تنها بیان حضور مستور کسانی است، که هنوز «سحر» را ندیده در انتظارند تا «صبح دولتشان» بدمد. در جامعه‌ای که حضور مدنی شهروندان ممکن نیست، نیروهای عرفی حضور زیرزمینی دارند. طبیعی‌تر از این نیست، که این نیروها به اصلاحات دلبستگی داشته باشند، از هر طرف و هر کجا که عرضه شده باشد. متمایز کردن صفتبندی‌ها در چنین جامعه‌ای تنها رد نشان دادن است و نه پیدا کردن. ما هنوز پاسخی مفهومی به ایستگاه پایگاه‌های قدرت اجتماعی در جامعه خود نداده‌ایم، جامعه‌ای که تمایز نیروهایش تنها با مفاهیم روحانیت سنتی، اصلاح‌طلبان دینی و عرفی‌گرایان تعریف می‌شود جامعه ما قبل مدنی است. صفتبندی‌های اجتماعی قاعدتا می‌باید با شکاف‌های اقتصادی، فرهنگی، قومی، زبانی، رفتاری و ریشه‌های حضور در تاریخ کشور تعریف شوند. بنابراین به کار گرفتن مفهوم «طبقه جدید» و «جایگاه نیروهای عرفی‌گرا در صفتبندی‌های جدید» تنها بعدی از شکاف‌های اجتماعی ما را دربر می‌گیرد که بیان‌کننده عمق ریشه‌های تاریخی و اجتماعی نیست. نه این «طبقه جدید» ثابت و ماندگار است و نه جمع ناراضیان. از ویژه‌گی‌های صفتبندی‌های سیاسی سیال بودن آن است، و شتاب این سیل در پیوند با روند تحولات اجتماعی و تأثیرات حضور بیرونی در جامعه جهانی گوناگون خواهد بود. هم اکنون در رابطه با بحرانی که برنامه اتمی جمهوری اسلامی ایران در صحنه‌های درونی و بیرونی ایجاد

طلبید. در مورد ایران هم چاره همان است. در چارچوب یک کنفرانس منطقه‌ای خاورمیانه می‌باید مسئله به رسمیت شناختن موجودیت کشوری اسرائیل از طرف همه کشورهای منطقه تایید شده و کشور مستقل فلسطین نیز استقرار یابد. در اینچنین حالتی ادعای رهبری سیاسی دنیای اسلام هواداران قابل توجهی در دیگر کشورهای اسلامی نخواهد یافت و غرب نیز با کاهش فشار سازش با حکومت‌های فاسد از امکانات تاثیرگذاری بیشتری در زمینه آزادی‌های مدنی و حقوق بشر برخوردار خواهد شد. اگر غرب واقعا دغدغه دموکراسی در ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه داشته باشد می‌باید فشارهای سیاسی و اقتصادی را با فرایافتی گسترده در زمینه‌های امنیتی، توسعه اقتصادی و عدالت اجتماعی همزمان به پیش برد. خنثی کردن زمینه‌های تبلیغاتی و اجتماعی انقلاب اسلامی از طریق سیاست‌های هوشمندانه غرب شرط اساسی تحول به سوی دموکراسی در این منطقه است.

تلاش - آقای دکتر براتی با سپاس از شما

سؤال شما خواستی اخلاقی نهفته است، که به جای خود ارزشمند و لازم‌الاجراست. اپوزیسیون سیاسی بودن با خواست کسب قدرت سیاسی معنی پیدا می‌کند. آنها که در مسند قدرت نشسته‌اند خود به خود خواست حفظ آن را دارند. در شرایطی که اپوزیسیون از قدرت کافی برای عرض‌اندام سیاسی و اجتماعی برخوردار نیست همیشه ایجاد تزلزل در شالوده نیروهای فرادست حکومتی یکی از ابزارهای مقاومت و جاسفت کردن در حفره‌های توانگیری برای نبردهای آتی بوده و خواهد بود. مسئله امروز ما هم این نیست که به جریان ناتوان اصلاح‌طلبان اعتبار مستقلی بدهیم یا ندهیم. این اعتبار دادن زمانی معنی دار بود که در یارگیری‌های متقابل این «جریان» در نبرد قدرت به کمک اپوزیسیون به جایی می‌رسید. حال آنکه از درهم‌آمیزی قدرت «اپوزیسیون واقعا موجود» و «اصلاح‌طلبان واقعا موجود»، حتی اگر محتمل می‌بود، هنوز نیرویی برای «انقلاب مخملی» حاصل نمی‌شد. البته من همیشه طرفدار این بوده‌ام که حتی در شرایط فروریزی حکومت موجود و فرادستی نیروهای آزادی‌خواه می‌باید بخشی از نیروهای مستعد آن را با خود به کشورداری برد تا ضایعات جنگ داخلی و مقاومت خرابکارانه را به حداقل رساند. نیروهای اصلاح‌طلب اسلامی هر کجا که باشند به درد این سیاست خواهند خورد. کار نیروهای آزادیخواه اپوزیسیون نیروی مستقل و فرادست شدن است. در چنین حالتی دست اصلاح‌طلبان را گرفتن و با خود بردن صدمه‌ای نخواهد زد.

تلاش - پیش از این در پاسختان به پرسش چهارم از چالشهای درونی، بین‌المللی و منطقه‌ای یاد کردید که در پیوند باهم ممکن است بتوانند شرایط مناسبی برای پیشبرد مبارزه برای دموکراسی‌خواهی ایجاد کند. بعید به نظر می‌رسد اگر اختلافات میان جمهوری اسلامی و آمریکا و خطر اتمی شدن ایران به درگیری نظامی و حمله به خاک ایران بکشد، حداقل تا مدتها بتوان از مبارزه برای دموکراسی سخنی به میان آورد. از سوی دیگر در زیر سایه سازش میان حکومت اسلامی و کشورهای غربی طبعاً غربیها و به ویژه آمریکائیان تأمین‌هایی به حکومت ایران خواهند داد که مستلزم کاهش شدت فشارهای سیاسی بین‌المللی بر حکومت اسلامی است. به این ترتیب آن چه می‌ماند، ادامه همین بازی موش گربه با رژیم اسلامی است یا پیش کشیده شدن تحریم‌های اقتصادی و شدت فشارهای سیاسی. لطفاً بفرمائید کدام‌یک از این وضعیت‌ها به نفع مبارزات دموکراسی‌خواهی ایرانیان است؟

دکتر مهران براتی - بدون شک جمهوری اسلامی در صدد تغییر آرایش نیروی نظامی و سیاسی در منطقه خاورمیانه است. هدف اصلی هم مصون ماندن از حمله نظامی اسرائیل و آمریکا از طریق ایجاد «تعادل در وحشت» است، یعنی ایجاد توان نابود کردن حمله کننده، حتی در پس عواقب حمله اول است. «تعادل در وحشت» و استراتژی تضمین نابودی متقابل اتمی در زورآزمایی اردوگاه‌های غرب و شرق کارساز بود و احتمال درگیری نظامی طرفین را به حداقل رساند. با اینهمه «اردگاه سوسیالیسم» از فروپاشی مصون نماند. پس از آنکه طرفین ادامه رقابت تسلیحاتی و اتمی را غیرممکن دیدند «کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا» شکل گرفت و در پی آن با به رسمیت شناختن آلمان کمونیستی از طرف آلمان فدرال و دیگر کشورهای اروپایی «سازمان امنیت و همکاری در اروپا» به وجود آمد. عضویت در این سازمان پیامدهایی داشت، از آن جمله که امر دموکراسی، حقوق بشر و حقوق مدنی و اجتماعی احاد مردم در کشورهای کمونیستی دیگر به «امور داخلی کشورها» تعلق نداشت. بیش از ادغام هرچه بیشتر این کشورها در بازار جهانی کارساز شد و ساختارهای موجود سیاسی و اجتماعی را به چالش

صد سال کشاکش با تجدید



داریوش همایون

منتشر شد.

ناشر: نشر تلاش

Tel. 0049 (0)40 765 50 61

E - Mail: talashnews@hotmail.com

پخش: نشر فروغ

Tel.: 0049 (0)221 92 35 707

Fax : 0049 (0)221 20 19 878

Forough Verlag - Jahn st. 24
50676 Köln / Germany

E - Mail: foroughbook@arcor.de

همگرایی در تاکتیک، واگرایی در استراتژی

من ادعا نمی‌کنم «جمهوری خواهی» برابر با «دموکراسی خواهی» در جامعه‌ی ماست زیرا هر کس جمهوری خواه است، الزاماً دموکرات نیست و ما این را می‌بینیم که در صفوف جمهوری خواهان امروز کسانی هستند که به معیارهای دموکراسی توجهی ندارند. اما من این ادعا را می‌کنم که دموکراسی خواهی در جامعه‌ی ما نمی‌تواند در بستری جدا از جمهوری خواهی جریان یابد و دموکراسی، آزادی و حقوق بشر در ایران جز در یک نظام جمهوری به سرانجامی نخواهد نرسید.

تلاش - جناب آقای تابان، مطلب کوتاهی که از شما تحت عنوان «میدانی برای همه!» به مناسبت فراخوان اعتصاب غذای سراسری برای آزادی زندانیان سیاسی توسط آقای اکبر گنجی در سامانه اخبار روز که خود شما یکی از گردانندگان آن هستید، درج شد، بیانگر شوق و خرسندی اگماض ناپذیر شما از این فراخوان بود. هرچند شما در این مطلب کوتاه به نکات بسیاری پرداخته‌اید که هر یک می‌تواند موضوع بحث‌های بسیاری باشد، اما ما نتوانستیم در میان نکته‌های مورد اشاره شما - گاه مشوقانه و گاه سرزنشگرانه - ریشه اصلی این شوق و استقبال را بدرستی دریابیم. بسیار سپاسگزار خواهیم شد، چنانچه در ابتدای این گفتگو آن زمینه و علت اصلی استقبال خود را توضیح دهید.

ف. تابان - شاید کاربرد واژه «شوق و خرسندی اگماض ناپذیر» زیاد صحیح نباشد، زیرا ما در همانجا به انتقاداتی که نسبت به این حرکت وجود داشت اشاره کرده و خود را در برخی از این انتقادات سهیم دیده‌ایم. اما چون آن مطلب به عنوان یادداشت اخبار روز درج شده است، من اینجا مایلم یادآوری کنم که اخبار روز، در مدت چند سال فعالیت خود، همواره از هر حرکتی که به منظور حمایت از مبارزات دموکراتیک در ایران و قربانیان این مبارزه - به خصوص زندانیان سیاسی - صورت می‌گیرد استقبال کرده است. ما همین استقبال را از فراخوان هفت‌نفره برای فراندن صورت دادیم و همچنین در مورد اقدامات دیگری که در جهت اعتراض به سرکوب‌ها و نقض حقوق مردم در ایران صورت می‌گیرد، انجام داده‌ایم و معتقدیم در جهت هدف دموکراسی باید حداکثر نیروها فعال و همراه شوند. یک رسانه‌ی دموکراتیک اگر غیر از این باشد، باید مورد پرسش قرار گیرد.

ف. تابان - مقایسه میزان گستردگی حرکت‌های سیاسی - و اجتماعی - البته کاری دشوار است و هیچ وسیله‌ی قابل اتکایی هم برای آن وجود ندارد. به خصوص این که این دو حرکت را می‌توان از دو «جنس» مختلف ارزیابی کرد. یعنی یکی فراخوانی تاکتیکی و دیگری فراخوانی استراتژیک و راه‌بردی بوده است. آن چه که مورد نظر آن مقاله بود و در تفاوت دو حرکت فوق - فراخوان فراندن ملی و فراخوان اعتصاب غذا - به چشم می‌خورد، دو ویژگی بود که در دومی به چشم می‌خورد و اولی فاقد آن بود. یکی حمایتی که در داخل کشور از فراخوان اعتصاب غذا صورت گرفت و دومی حمایت‌های حزبی و گروهی، من البته این نکته را در همینجا تصریح کنم و آن این که کماکان معتقدم اگر فشار در داخل کشور برداشته شود و مردم و تشکل‌های سیاسی و دموکراتیک بتوانند آزادانه و بدون ترس نظر خود را اعلام کنند، خواست فراندن یکی از گسترده‌ترین خواست‌های امروز جامعه‌ی ما خواهد بود. من نظر خود را همان موقع که فراخوان فراندن منتشر شد در دو مقاله پیرامون این موضوع تحت نام‌های «تردید نکنیم» و «آدرس‌های عوضی» نوشتم که هنوز در بخش آرشیو مقالات من در اخبار روز موجود است. اما فراخوان فراندن نتوانست حمایت تشکیلاتی احزاب و گروه‌های سیاسی در ایران و خارج از ایران را به دست آورد که دلایل آن البته قابل بحث است. تلاشی هم که بعدها برای رفع این نقیصه و تشکیلات‌سازی از سوی گروهی از هواداران این فراخوان صورت گرفت، به نتیجه‌ی مطلوبی نرسیده است. یکی از دلایل شاید این باشد که موضوع فراندن یک موضوع استراتژیک و راه‌بردی است که نقطه نظرات بسیار متفاوتی می‌تواند در مورد آن مطرح باشد. اما آزادی زندانیان سیاسی، ساده‌ترین و سراسرترین خواسته‌ی

تلاش - البته که ما هیچ تردیدی نسبت به نقش بسیار مثبت و اصولی سامانه اخبار روز نداریم و حضور مؤثر شما نیز در آنجا کاملاً بارز است، اما اگر اجازه دهید و شما نیز مخالفتی نداشته باشید، گفتگوی ما با شما در مقام یکی از اعضای باسابقه سازمان فدائیان خلق ایران اکثریت و فردی از اعضای خانواده چپ دمکرات ایران باشد و نکات مورد اشاره در آن مطلب را به عنوان بخشی از دیدگاه‌های شما از نظر بگذرانیم. اما قبل از پیش‌آمدن هرگونه سؤتفاهم احتمالی برای دیگران شاید این تأکید هم ضروری باشد که احتمالاً سخنان شما موضع و دیدگاه‌های فردیتان است و نباید آنرا به منزله مواضع رسمی به جریانی خاص سرایت دهیم. هر چند که مطمئن هستیم که این دیدگاه‌ها بدون بازتاب و بدون مخاطب در میان هم‌زمانان نخواهد بود، بلکه برعکس!

شرایط کنونی جامعه‌ی ایران، هیچ نباید انتظار داشت که همه‌ی کسانی که با این شعار موافق هستند با همه‌ی اجزای یک نظام دموکراسی - آن هم از نظر ما - موافق و به قول معروف تا آخر دموکرات باشند. کسانی می‌توانند به دلیل قطب‌بندی شدید در جامعه‌ی ما طرفدار آزادی زندانیان سیاسی باشند اما الزاما یک دموکرات کامل نباشند و دموکرات‌ها باید بتوانند همه‌ی این نیروها را در جهت آزادی زندانیان سیاسی - که خواستی دموکراتیک است - با خود همراه سازند.

تلاش - شما در همان مقالاتی که اشاره کردید؛ از فراخوان رفراندوم با عنوان «عزم ملی برای تغییر وضعیت سیاسی و استقرار دموکراسی در کشور» - یعنی یک استراتژی با سمت و سوی دموکراتیک - نام برده و در اهمیت آن نوشته‌اید؛ اگر «آزادیخواهان ایران و رهبران احزاب سیاسی هوشیاری نشان دهند، چه بسا (فراخوان رفراندوم) بتواند نقطه آغاز یک حرکت ملی در کشور ما شود.» با توجه به اهمیتی که شما به این فراخوان داده‌اید، آیا دفاع از بیانیه رفراندوم (با همه مشخصات آن و تکیه‌ای که بر اصل دموکراسی و حقوق بشر دارد و شما به روشنی در نوشته‌های خود به آنها اشاره کرده‌اید) و تعهد بدان نمی‌تواند معیاری برای سنجش رفتار دموکراتیک نیروها، چه امروز و چه در آینده باشد؟

ف. تابان - من فکر می‌کنم سوال قبلی شما و پاسخ من به آن، دست‌کم بخش آخر این سوال اخیر شما را با یک پاسخ منفی محکم مواجه می‌سازد. یعنی بیانیه فراخوان رفراندوم به هیچ وجه نمی‌تواند میزان سنجش رفتار دموکراتیک نیروها در کشور ما باشد و نیست. اگر این بحث در مورد اصل

دموکراتیک در کشور ماست و توافق در مورد آن هم بسیار ساده‌تر و سراسرتر از موضوع پیچیده‌ای مثل رفراندوم است.

شما اگر به حمایت‌هایی که از این دو حرکت صورت گرفته است، نگاه کنید، این واقعیات به خوبی دیده می‌شود. از این‌رو در آن مقاله، تنها تاکید بر همین واقعیت صورت گرفته است تا نتیجه‌ای گرفته شود. این نتیجه خیلی روشن است: در حرکات تاکتیکی، آزادی‌خواهان ایران و مخالفین استبداد مذهبی، می‌توانند جبهه‌ی بسیار وسیع‌تری تشکیل دهند نسبت به جبهه‌ها و اتحادهای استراتژیک. آن مقاله می‌خواسته همین را بگوید و از کسانی که به دلایل استراتژیک حاضر به پیوستن به این حرکت تاکتیکی نشده‌اند، انتقاد کرده است. توافقی‌های تاکتیکی ضرور را به هیچ وجه نباید به توافق بر سر اصول استراتژیک و راه‌بردی موکول کرد. در هدف‌های تاکتیکی که به طور عمده مربوط به مبارزه برای مطالبات حقوق بشری است، می‌توان جبهه‌های گسترده‌ای تشکیل داد. اگر آزادی‌خواهان ایران و مخالفان استبداد موجود این حقیقت را بپذیرند و آن را به کار گیرند، گشایش بسیار بزرگی در امر مبارزه‌ی دموکراتیک و ضداستبدادی در جامعه‌ی ما به وجود خواهد آمد.

تلاش - در اینجا لازم است روی این سخن صحیح شما تکیه کنم که «آزادی زندانی سیاسی» در ماهیت و جوهره خود خواستی دموکراتیک است و با این که ما را بی‌تردید در تمام طول مبارزات امروزمان - تا آزادی آخرین نفر از زندانهای سیاسی و عقیدتی - همراهی خواهد کرد، با وجود این آیا تکیه بر این خواست و حمایت از آن، هر چقدر هم که گسترده باشد، به تنهایی برای نشان دادن میزان پایبندی نیروها به رفتار دموکراتیک کافی خواهد بود؟ به ویژه آن که تجربه انقلاب اسلامی که یکی از شعارهای

منطقی و طبیعی است ائتلاف و اتحاد تا همان جایی باشد که هدف مشترک وجود دارد. اگر این هدف، مثلا اعتراض به نقض حقوق بشر در ایران است، خوب ائتلاف یا اتحاد یا همکاری هم باید بر همین محور انجام شود. من فکر می‌کنم که در ایران باید ائتلاف‌ها و اتحادهای مختلفی به وجود بیاید و فراگیری آن‌ها بسته به فراگیری هدف‌هایی است که در برابر این ائتلاف‌ها قرار می‌گیرد.

موضوع «رفراندوم» مطرح شود، می‌توان گفت پذیرش رفراندوم - یعنی نظر مردم - به عنوان یکی از - و باز تاکید می‌کنم یکی از - الزامات دموکراسی مطرح است. هیچ کس را نمی‌توان یافت که بگوید من با رفراندوم به عنوان روش تعیین نظر مردم و اعمال آن، مخالفم اما دموکرات هستم. اما «بیانیه رفراندوم» موضوع کاملا جداگانه‌ای است. این «بیانیه» در نهایت یک «برداشت» در «زمان معین» از موضوعی به نام رفراندوم در جامعه‌ای به نام ایران و به طور دقیق‌تر یک برنامه‌ی راهبردی برای گذر از استبداد دینی به دموکراسی در کشور ما آن هم از نظر تدوین کنندگان آن است - و به هیچ وجه نمی‌توان پذیرش و یا عدم پذیرش آن را مبنای دموکراسی نامید. «بیانیه رفراندوم» در میان دموکرات‌ها، نه می‌تواند نقش «قران» را برای تشخیص مسلمان از غیرمسلمان ایفا کند و نه نقش «مانیفست کمونیست» را برای شناخت چپ از راست. «بیانیه رفراندوم»، فقط یک بیانیه است که هرچند به نظر من در موقع خود با دست گذاشتن بر یک نیاز و خواست در جامعه‌ی ما، توانست به ارتقای سطح مبارزه از مرحله اصلاح‌طلبی به مرحله‌ی تحول‌خواهی کمک کند، اما متأسفانه برخلاف بعضی پیش‌بینی‌ها نتوانست به یک استراتژی عام مورد توافق تبدیل شود که دلایل آن جداگانه قابل بحث است. بسیاری از دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان ایران - در داخل و خارج از کشور - به دلایل مختلف - که از نظر من بعضی از آن‌ها درست و

اساسی آن «آزادی زندانی سیاسی» بود، خلاف این را ثابت می‌کند.

ف. تابان - قطعاً همین طور است. نه این شعار و نه هیچ شعار دیگر و نه اصولاً هیچ وسیله‌ی مناسبی برای «نشان دادن میزان پایبندی نیروها به رفتار دموکراتیک» وجود ندارد. درست به همین دلیل است که باید تاکید کرد که میزان چنین پایبندی و شناخت از آن در جریان یک مبارزه و پروسه‌ی مبارزاتی حاصل می‌گردد. ما در این باره مثال قدیمی‌ای داریم که می‌گوید «حرف» نمی‌تواند مبنای شناخت نیروهای سیاسی قرار گیرد و باید «عمل» آن‌ها مورد توجه قرار گیرد. با توجه به همین واقعیت و تجاربی که فعالین سیاسی ما در جریان چند دهه مبارزه خود به دست آورده‌اند، بسیاری از آن‌ها به درستی می‌گویند که سخن گفتن نیروهای مختلف از دموکراسی، امروز به هیچ‌وجه به معنای این نیست که پذیرفته شود آن‌ها واقعا به دموکراسی باور پیدا کرده‌اند. این سخن به نظر من هم درست است، اما تاکید شدید و یک‌جانبه بر آن؛ خود باعث گمراهی می‌شود. زیرا «حرف» و یا «شعار» هم یکی - اما فقط یکی - از وسایل شناخت نیروهای سیاسی است. تاکید من در سخنان قبلی مبنی بر لزوم ایجاد یک جبهه‌ی تاکتیکی وسیع، با توجه به این اشاره شما، صورت شفاف‌تری می‌گیرد. یعنی برای آزادی زندانیان سیاسی، به عنوان یکی از مهم‌ترین شعارهای حقوق بشری در

«آزادی خواهان و رهبران احزاب سیاسی» هوشیاری نشان ندادند و یک توافق همگانی و قابل قبول حول این ایده ایجاد نشد. من در دلایل این ناکامی، بیش از این که نادرست بودن ایده‌ی رفراندوم یا حتی زمان طرح آن را موثر بدانم، از یک سو سوءظن‌ها و بدگمانی‌ها و اختلافات درون جنبش اپوزیسیون و مسئولیت‌ناپذیری احزاب سیاسی و رهبران آن‌ها و از سوی دیگر و به ویژه تغییر شرایط سیاسی در کشور و بسته شدن بیشتر فضای فعالیت دموکراتیک، از جمله برای دانشجویان به عنوان حاملین اصلی این ایده، را موثر می‌دانم. بعد از آن، متأسفانه «گفتمان رفراندوم» به بعضی جریان‌های سیاسی محدود شد و کاربرد عمومی خود را از دست داد.

بنابراین اگر بخواهیم جمع‌بندی از این حرکت ارائه کنیم این است که شعار رفراندوم، نتوانست در شرایط فعلی مبنای یک جنبش سیاسی در کشور ما قرار بگیرد. من باز هم تأکید می‌کنم که این ناتوانی در خود ایده‌ی رفراندوم نبود و فکر می‌کنم ممکن است این شانس در آینده ایجاد شود. اما این حرکت هرچند نتوانست به انتظارات اولیه‌ای که ایجاد شده بود، پاسخ گوید، خدمت دیگری انجام داد و آن این بود که نقطه‌ی پایانی بر تفکر اصلاح‌طلبانه در جامعه‌ی ما گذاشت و موضوع تغییرات ساختاری را به یک مطالبه عمومی و

بعضی نادرست بوده است - «بیانیه رفراندوم» را نپذیرفته‌اند. با این اوصاف چطور می‌توان این بیانیه و به تعبیر کمی صریح‌تر، نظر و تشخیص سیاسی هفت نفر را «معیاری برای سنجش رفتار دموکراتیک نیروها» آن هم چه امروز و چه در آینده دانست؟

مبارزه برای متقاعد ساختن نیروهای دموکراتیک در جامعه‌ی ما که چنین راه‌کاری بهترین و کم‌هزینه‌ترین راه‌برد در جامعه‌ی ایران برای گذار به دموکراسی است یک کار صحیح است، و تبدیل این «بیانیه» به وسیله‌ی مرزبندی بین دموکرات و غیردموکرات یک کار ناصحیح که باید به شدت از آن احتراز کرد.

تلاش - در اینجا بحث بر سر پذیرش یا عدم پذیرش یک بیانیه مشخص که حاصل اقدام یک گروه معین بوده است، نیست. موضوع بر سر پایه‌گذاری و یا حداقل ثبت برگشت‌ناپذیر یک اصل بدیهی در امر باور به دموکراسی و بنا نهادن بر آن است. به قول یکی از فرزندانگمان؛ پایه‌گذاری یا ابداع، کار فرزندانگ و تداوم، کار هوشمندان است. به نظر ما شما نیز در همان آغاز انتشار بیانیه رفراندوم به درستی بر این نکته تکیه داشتید که اگر «آزادیخواهان

به نظر من نیرویی را می‌توان دموکراتیک و آزادی‌خواه دانست که همین امروز از یک هدف دموکراتیک و آزادی‌خواهانه جانبداری و برای آن مبارزه می‌کند. من بازگشت سلطنت به ایران را یک هدف دموکراتیک و قدمی به جلو نمی‌دانم. بر همین اساس برخی از «چپ‌ها» هم که با موازین اساسی دموکراسی در ایران امروز مخالفت می‌کنند، را هم نمی‌توان در «محور ائتلاف» قرار داد.

گسترده فرارویاند. این «نقطه پایان» البته صرفاً با بیانیه هفت‌نفره حاصل نشد بلکه گام به گام با آشکار شدن بن‌بست‌های جنبش اصلاح‌طلبانه‌ی دوم خرداد تقویت شد. به طور مثال در همایش عمومی اول اتحاد جمهوری خواهان ایران در برلین، مهم‌ترین مرزبندی حول همین موضوع رفراندوم صورت گرفت. در آن جا جناح تحول‌خواه که مدافع طرح ایده‌ی رفراندوم بود، در برابر جناح اصلاح‌طلب شکست خورد. اما فکر رفراندوم و گذار از استبداد به دموکراسی به جای اصلاح حکومت، باقی ماند و نیروی بیشتری گرفت که بیانیه هفت‌نفره و استقبال فراوانی که از آن شد نشانگر این موضوع بود.

تلاش - پس از پذیرش اصل فوق از مهمترین پرسش‌هایی که بلافاصله به ذهن می‌رسد؛ مفهوم «مردم» است؟ چه درکی از «مردم» می‌تواند مقارن با درک دموکراتیک باشد؟ آیا این مردم یکدستند یا چندگانگی، که می‌تواند نموداری از استقلال رأی باشد، در میان آنها رخنه یافته و نهادینه شده است؟ این که مردم توده‌ای یکدست نیستند و در میان آنها گرایش‌ها و منافع گوناگون یافت می‌شود چگونه می‌تواند در یک حرکت سیاسی - مثلاً رفراندوم - بازتاب یابد و اساساً چگونه می‌تواند محترم شمرده شود؟ آیا جمعی از رهبران سیاسی، فرد یا گروهی معین می‌تواند آراء خود را به مردم نسبت دهد؟ پرسش‌های فوق برخاسته از تجربه ما از رفراندوم‌های پیشین و پسینی است که الزاماً به استقرار دموکراسی نیانجامیده و نخواهند انجامید. کشور ما متأسفانه استعداد فراوانی در باز تولید استبداد دارد، که از قضا در عرصه سیاست این استعداد اندازه ناگرفتنی است.

ف. تابان - شما موضوع گسترده‌ای را با چند سوال مهم وارد بحث کرده‌اید که من نمی‌دانم چطور می‌شود به همه‌ی آن‌ها پاسخ داد. ظاهراً امروز این درک مورد توافق عمومی قرار گرفته است که «انتخابات» بهترین وسیله

ایران و رهبران احزاب سیاسی هوشیاری نشان دهند چه بسا فراخوان رفراندوم بتواند نقطه آغاز یک حرکت ملی در کشور ما شود.» مراجعه به آرای مردم، و هر ایرانی یک رأی، اصل بنیادین آن بیانیه و در عین حال اصل پایه‌ای دموکراسی است که باید در ذهن ایرانیان و در ذهنیت گروه‌بندی‌های سیاسی آن اجتناب‌ناپذیر و گریزناپذیر نماید. آیا فکر نمی‌کنید، تعهد هر یک از ما به این اصل است که مخالفت با راهکار «رفراندوم برای گذر از استبداد دینی به دموکراسی در کشور ما» را غیرمنطقی و غیرقابل درک می‌کند؟

ف. تابان - من البته در موضع مخالفان بیانیه رفراندوم نیستم، اما فکر می‌کنم اگر می‌خواهیم در این بحث و یا هر بحث دیگر به نتیجه‌ای برسیم، باید واقعیت‌ها را همان‌طور که هست، مد نظر قرار دهیم. انتشار بیانیه رفراندوم، به این هدف صورت نگرفت که باور ایرانیان نسبت به دموکراسی برپایه آن محک بخورد. این بیانیه به عنوان یک استراتژی سیاسی و بعد از (به نظر من) یک عقب‌نشینی اولیه از سوی منتشرکنندگان، به عنوان یک «گفتمان» برای گذار به دموکراسی در کشور ما منتشر شد و به همین جهت هم موضع‌گیری‌های موافق و مخالف تندی را در مورد آن شاهد بودیم. بنابراین اگر می‌خواهیم این حرکت را به طور درست و واقع‌گرایانه ارزیابی کرده و احیاناً برای تقویت آن اقدام کنیم، باید آن را به همین صورت - یعنی یک استراتژی سیاسی - در نظر بگیریم و از تبدیل کردن آن به یک مکتب و معیاری برای تشخیص دوستان و دشمنان دموکراسی خودداری کنیم.

در آغاز انتشار این فراخوان، من نیز مانند خیلی‌ها - با همین درک که این بیانیه بتواند پایه‌گذار یک استراتژی سیاسی گذار به دموکراسی در کشور ما باشد، امیدوار بودم این حرکت سکوی پرشی برای جنبش دموکراسی‌خواهی که به تازگی خود را از زیر خاکستر ایده‌های اصلاح‌طلبانه بیرون کشیده بود، بشود. متأسفانه این امیدواری متحقق نشد. یعنی بخش مهمی از همان

بر اساس تعریف از این «منافع ملی» از گروه‌های اجتماعی مختلف، به خصوص اقبال زحمتکش می‌خواهند که خواست‌ها و مطالبات خود را به خاطر «این منافع ملی» کنار بگذارند.

از این نظر، بسیاری از نیروهای چپ، تجربه‌های فعلی دموکراسی را تجربه کامل و عادلانه‌ای نمی‌دانند و به ویژه بر تامین دموکراسی در حوزه‌ی اقتصادی و حرکت به سمت عدالت اجتماعی که می‌تواند دموکراسی سیاسی را از محتوای واقعی و عادلانه‌ای برخوردار کند، تاکید می‌کنند.

این را باید البته گفت که چنین بحثی برای کشور ما که هنوز در مرحله‌ی پیشادموکراسی است شاید موضوعیت چندانی نداشته باشد و «لوکس» به نظر برسد. برقراری دموکراسی پارلمانی در این مرحله موفقیت بزرگی برای ما خواهد بود و تازه آن وقت است که جامعه می‌تواند آمادگی انتقاد از این دموکراسی پارلمانی و احیانا جستجوی راه‌های گذار از آن به سوی یک دموکراسی کامل‌تر که مردم را بیش از گذشته حاکم بر سرنوشت خود سازد، کند.

تلاش - درستی یا نادرستی نظرات و نقدهای چپ‌های ما به نظام‌های پارلمانی و انتخابی کشورهای غربی بحث جداگانه‌ای را می‌طلبد. اما چپ‌های ما چند اصل اساسی و کلی در سیاست را نیز نباید از نظر دور دارند. از جمله اینکه؛ در سیاست هیچ چیز تغییرناپذیر و از پیش تعیین شده‌ای وجود ندارد. در یک جامعه باز و آزاد نیروهای فکری و سیاسی دمکرات از واقعگرایی و برای پذیرش بهترین و عادلانه‌ترین برنامه‌ها از درجه‌ای از هوشمندی برخوردارند. به عنوان نمونه چه کسی باور می‌کرد که برنامه سبزه‌های آلمان در زمینه دفاع از محیط زیست را - بعد از کمتر از ۲۵ سال - محافظه‌کاران نیز بپذیرند. در اروپا امروز این برنامه‌ها دیگر نه تنها تخیلی و آرمانگرایی نیست بلکه به پروژه‌های اقتصادی سودآور بدل شده است. یا این تصور را در همین ۵۰ - ۶۰ سال پیش چه کسی می‌توانست بپذیرد که اروپایی که بیشترین جنگ‌های خونین بشری را به راه انداخته است، امروز به بزرگترین پاسدار صلح در جهان بدل شده است. همچنین اگر قبول داشته باشیم که در چهارچوب یک نظام دمکراتیک، اگرچه اصل توازن نیرو همواره عمل می‌کند، اما آراء ۷۰، ۸۰، ۹۰ و صددرصدی مضحک و ناممکن بوده و ترکیب هیچ نهاد قدرتی - از جمله مجلس و دولت - یکدست و دائمی نخواهد بود. همچنین مراجعه به آراء مردم در نظام دمکراتیک یکبار برای همیشه نخواهد بود. این‌ها اصولی هستند که به نظر من به ما امیدواری و مثبت‌نگری و پشتگرایی برای مبارزه می‌دهند. اما از سوی دیگر وظایفی نوین را در جلوی پای ما می‌گذارند.

بنابراین با توجه به نکات فوق و با تأکید پررنگ و تأییدآمیز روی این سخن آخر شما یعنی: «برقراری دموکراسی در این مرحله موفقیت بزرگی برای ما خواهد بود.» - لطفاً بفرمائید دریافت چپ‌های ما - به جای این همه بدبینی و سؤطن به استراتژی‌های سیاسی گذار به دموکراسی - از این وظائف نوین چیست؟ آیا فکر می‌کنید چپ‌های دمکرات ما در چنین وضعیت پراکندگی - صرف نظر از این که ضعف پراکندگی تنها شامل چپ نمی‌شود - قادر خواهند بود بر سیاست ایران تأثیرگذار باشند؟

ف - تابان - پیش از پرداختن به پرسش آخر شما که موضوع مهمی است، مایلم یک نکته را در باره این گفته که در سیاست هیچ چیز تغییرناپذیر و از پیش تعیین شده‌ای وجود ندارد، مورد تأکید قرار دهم. هرچند به طور اصولی نمی‌توان با این سخن مخالفت کرد، اما باید متوجه بود که چنین سخنی از

برای شناختن خواست‌ها و مطالبات مردم و همچنین تفاوت‌ها و اختلاف‌های آن‌ها است و تغییر ساختار سیاسی در ایران نیز سرانجام باید توسط یک انتخابات یا یک referendum عمومی مهر تایید بخورد. البته محدود کردن همه‌ی فعالیت دموکراتیک به «انتخابات» و یا «فراندم» تمایلی است که بیشتر در نزد نیروهایی دیده می‌شود که «پارلمانتاریست» نامیده شده و مایلند همه‌ی تغییرات و تحولات از راه همین انتخابات به انجام برسد. نمونه‌ی خیلی مشخص و البته سر و دم بریده‌ی این «پارلمانتاریسم» اصلاح‌طلبان دوم خرداد بود که همه‌ی فعالیت‌های سیاسی را تعطیل کردند و تئوری‌ای ساخته و پرداخته کردند به نام «معجزه‌ی صندوق‌های رای» که خوب نتیجه‌ی آن امروز معلوم است. بنابراین علاوه بر انتخابات و referendum، برای نزدیک کردن ساختار سیاسی به افکار عمومی شهروندان، امروز یک نظام سیاسی گسترده‌ای به وجود آمده است که انتخابات یک جزء آن است و وجود احزاب، سازمان‌های سیاسی، تشکل‌های مدنی و صنفی و طبقاتی و مطبوعات و غیره، اجزای دیگر آن. از طریق این سیستم گسترده و پیچیده است که «مردم» و گرایش‌ها و یا گروه‌های مختلف درون آن می‌توانند نظرات خود را ابراز کنند و از منافع گروهی، طبقاتی، صنفی و ملی و جهانی خود دفاع کنند.

اشتباه خواهد بود اگر جمهوری خواهان برای وسیع‌تر ساختن جبهه‌ای که «جبهه‌ی دموکراسی خواهی» نامیده می‌شود، از هدف جمهوری خواهی خود حتی به طور موقت چشم‌پوشی کنند. مبارزه برای تعیین نظام سیاسی آینده در ایران، همین امروز در جریان است، و فقط «تصمیم» است که قرار است فردا گرفته شود. از همین‌روست که پرچم جمهوری خواهی در کشور ما برای تصمیم‌گیری درست در فردا، باید از همین امروز در اهتزاز باشد.

اکثر نیروهای جامعه ما، از جمله عمده‌ی نیروهای چپ نیز این سیستم و توافق حول آن را پذیرفته‌اند، یعنی برخلاف گذشته دیگر کمتر کسانی هستند که به دنبال نفی ساختارهای اساسی نظام دموکراتیک و احیانا دفاع از سیستم‌های دیکتاتوری تحت عنوان طبقاتی و یا ایدئولوژیک و یا مذهبی باشند. اما در زیر این توافق عمومی نکات مورد مجادله و قابل بحث بسیاری نهفته است. بر خلاف گروهی از نیروهای سیاسی که این نوع دموکراسی یا همان دموکراسی پارلمانی را کاملترین نوع دموکراسی و شکل ایده‌آل آن می‌شناسند، نیروهای چپ نسبت به آن چه «آزادی انتخابات» در دوران ما فهمیده می‌شود، انتقادهای بسیار جدی دارند و چنین انتخاباتی را بیانگر تمایل و نظر واقعی و کامل افکار عمومی نمی‌شناسند. آن‌ها همچنین کل نظام سیاسی دموکراتیک که در جوامع باز و عمدتاً غربی حاکم شده است را نیز شامل این انتقادات می‌کنند. زیرا «انتخابات» و فعالیت‌های سیاسی و حزبی در فضای سلطه‌ی طبقاتی و تبلیغاتی و رسانه‌ای گروه‌های اجتماعی معینی صورت می‌گیرد که تا میزان زیادی می‌توانند بر جهت‌گیری‌های عمومی تأثیر بگذارند. به دلیل همین تسلط بر فضای عمومی است که غالباً گروه‌های اجتماعی که قدرت سیاسی را نیز در دست دارند، در نقش سخنگویان مردم ظاهر می‌شوند و «منافع ملی» را تعریف می‌کنند. و آن‌گاه



آرمانگرایی را باید وارد سیاست کرد و به زبان سیاسی ترجمه کرد تا بتوان در جهت آن قدم برداشت. اما حقیقت نخواهد بود هر گاه «بدبینی به استراتژی‌های سیاسی گذار به دموکراسی» را فقط به نیروهای چپ منحصر بدانیم. صحیح‌تر این است که گفته شود در جامعه‌ی ما متاسفانه همه جناح‌های سیاسی - و در ابعاد کوچکتر - همه‌ی گروه‌های سیاسی به یکدیگر بدبین هستند و دلایل آن شاید از یک سو فعالیت - و یا بهتر است بگوییم زیست - طولانی در زیر سایه استبداد و از سوی دیگر عدم درک درست از مقوله اتحادها و زیادخواهی و هژمونی‌طلبی در هر حرکتی باشد. شما اگر به برنامه‌ها و پلاتفرم‌هایی که برای «اتحاد» نوشته می‌شود، نگاهی بیاندازید، این واقعیت به خوبی در آن دیده می‌شود. این پلاتفرم‌ها - به طور مثال و به عنوان آخرین نمونه پلاتفرم آقای اکبر گنجی - یک برنامه‌ی حزبی و یا مجموعه‌ی تفکرات و نوع نگاه نویسندگان آن به همه چیز، از انقلاب تا اصلاح تا فرهنگ تا سیاست و تا سایر مسایل می‌باشد. معلوم است که در زیر چنین پلاتفرم‌هایی تنها دور و

جمله در کشور ما می‌تواند توجیه یک سیاست نادرست و انفعالی هم قرار بگیرد و نتیجه گرفته شود که جمهوری اسلامی ایران هم سرانجام «تغییر» خواهد کرد و از این نظر لزومی به دنبال کردن راه‌حل‌های رادیکال و انقلابی برای تغییر این حکومت وجود نخواهد داشت. اصل تغییرپذیری در سیاست هرچند اصل درستی است، اما باید آن را همواره در کنار عامل «زمان» در نظر گرفت. زیرا اگر زمان چنین تغییری بیش از پیش به درازا بکشد، معمولاً مفید به فایده بودن آن را تحت شعاع قرار می‌دهد و از این‌روست که در سیاست همواره نباید منتظر «تغییرپذیری» پدیده‌ها ماند و در برخی موارد باید به تغییر پدیده‌ها اقدام کرد.

اما در مورد وضعیت ضعف و پراکندگی نیروهای چپ، شما به واقعیت درست و دردناکی اشاره کرده‌اید. این موضوع البته تنها شامل چپ نمی‌شود. تقریباً همه‌ی جناح‌های سیاسی جامعه‌ی ما - کمتر یا بیشتر به این بلیه دچار هستند و من فکر می‌کنم بخش مهمی از آن به نوعی به فرهنگ ایرانی، فرقه‌گرایی و عدم تمایل به کار جمعی برمی‌گردد و از این‌رو برای این بخش

من فکر نمی‌کنم نیروهایی که درباره‌ی گذشته‌ی جامعه‌ی خود اختلاف نظر دارند - و حتی فراتر از آن رو در روی هم بوده‌اند - بتوانند درباره‌ی آینده کشور خود به نتیجه‌ی مشترکی برسند بدون آن که آن اختلاف‌ها را حل کنند و یا به جایی برسند. و ما در باری این گذشته هنوز اختلافات عمیق داریم. روزهای زیادی در تاریخ نه چندان دور کشور ما وجود دارد که احساس و عمل کاملاً متفاوتی را در ما به وجود می‌آورد.

بری‌ها و نزدیکان را می‌توان گرد آورد نه یک نیروی سیاسی و اجتماعی وسیع را. من به عنوان یک فعال سیاسی چپ، در مورد سایر نیروهای اجتماعی نمی‌توانم اظهار نظری بکنم، اما به نظر من مهم‌ترین وظیفه‌ای که نیروهای چپ در مقطع کنونی برای عبور از این پراکندگی‌ها می‌توانند دنبال بکنند این است موضوع اتحاد و جبهه را به درستی درک کنند و حول آن به فعالیت بپردازند. بنابراین آن‌ها: اولاً جمهوری‌خواه بمانند، یعنی هدف استراتژیک خود را حفظ کنند ثانیاً، به طور فعال از اتحاد عمل با نیروهای غیرجمهوری‌خواه بر سر مسائل مربوط به حقوق بشر دفاع کنند ثالثاً، برای ائتلاف با سایر نیروهای جمهوری‌خواه، از یک برنامه‌ی حداقل گذار از استبداد به دموکراتیسم دفاع کنند. معلوم است که نیروهای چپ - امروز حتی در درون خودشان هم نمی‌توانند در مورد مسائلی مثل مسائل قومیتی یا ملی، سمت‌گیری‌های اقتصادی، سیاست خارجی به توافق برسند، چه برسد که بخواهند این توافق‌ها را در طیف وسیعی از جمهوری‌خواهان به دست بیاورند. در این جا محور ائتلاف باید توافق بر گذار از استبداد مذهبی به جمهوری دموکراتیک و توافق بر چگونگی این گذار باشد. در مورد همه‌ی مسائل دیگر ما فقط می‌توانیم یک توافق داشته باشیم: توافق کنیم که شرایط دموکراتیکی برای حل این مسائل - که اختلافات عمده‌ای حول آن‌ها جریان دارد - به وجود آوریم، یعنی نظام سیاسی دموکراتیکی که مبنای تصمیمات و حل اختلافات، آرای مردم باشد.

تلاش - با برداشتی از مضمون گفته‌های شما؛ دایره نیروهای آزادیخواه و طرفدار حقوق بشر و دموکراسی گسترده‌تر از جمهوریخواهان و لاجرم گسترده‌تر از چپ‌هاست.

حال اگر جمهوری‌خواهی یا چپ جمهوری‌خواهی در هدف استقرار دموکراسی در ایران و الزام‌آور نمودن اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن برای

از این پراکندگی شاید نتوان هیچ دلیل معین سیاسی - نظری پیدا کرد. بخش دیگر آن را هم باید در عدم ارتباط اجتماعی اکثر گروه‌های سیاسی از مردم و پایه‌های اجتماعی - و فعالیت در خارج از کشور - جستجو کرد. وقتی احزاب در فضای سیاسی کشور نقش مهمی بازی نمی‌کنند و در حاشیه قرار دارند، تصمیمات آن‌ها نیز بالتبع نمی‌تواند بر فضای سیاسی کشور تاثیر مهمی داشته باشد. ادامه‌ی این روند - که در نیروهای سیاسی کشور ما متاسفانه بسیار طولانی شده است - از رهبران گروه‌ها و احزاب، که قاعدتاً باید رهبران سیاسی در ابعاد کلان باشند، رهبران گروهی و افراد گروه‌گرایی را می‌سازد که بیشتر منافع فرقه‌ای و گروهی خود را در نظر می‌گیرند تا منافع جنبش دموکراتیک در سطح کلان‌تر را. نتیجه‌ی این وضعیت پرورش رهبرانی می‌شود که مسئولیت سیاسی خود را به خوبی نمی‌شناسند و درک نمی‌کنند. تا زمانی که نزدیکی‌های ما، تاثیر مهمی در فضای سیاسی کشور نمی‌گذارد، این نزدیکی‌ها همواره می‌تواند با دلایل ساده به جدایی منجر شود. اما اگر زمانی برسد که هر کدام از این نزدیکی‌ها و یا جدایی‌ها در صف‌آرایی نیروهای سیاسی در کشور ما تاثیرگذار باشد و یا به بیانی دیگر «نیرو جا بجا کند»، آن‌گاه قطعاً به سادگی صورت نخواهد کرد. این وضعیت منحصر به این یا آن گرایش معین اجتماعی در جامعه‌ی ما نیست. یک مثال عمده‌ی آن جبهه‌ی دوم خرداد است. این جبهه تا زمانی که در قدرت حضور داشت و در فضای سیاسی کشور تاثیرگذار بود، اجزا آن علیرغم همه‌ی اختلافات بزرگ، همچنان به هم چسبیده بودند، اما وقتی به حاشیه‌ی سیاست رانده شد، روند جدایی‌ها در آن به وجود آمد و شدت گرفت.

منظور من از این بحث این است که متاسفانه اکثر احزاب و گروه‌های سیاسی در ایران، محصول بازی در میدان‌های بزرگ نبوده‌اند و سیاست‌ورز به معنای کلان آن نیستند. بیشتر احزاب آرمان‌گرا هستند تا سیاسی. در زمانی هم که این آرمان‌ها هزار تکه‌پاره شده است، طبیعی است که پراکندگی‌ها همچنان ادامه خواهد داشت. البته من آرمان‌گرایی را به هیچ وجه رد نمی‌کنم و خودم را نیز هنوز انسانی آرمان‌گرا می‌شناسم. اما این



می‌کند. من بازگشت سلطنت به ایران را یک هدف دموکراتیک و قدمی به جلو نمی‌دانم. بر همین اساس برخی از «چپ‌ها» هم که با موازین اساسی دموکراسی در ایران امروز مخالفت می‌کنند، را هم نمی‌توان در «محور ائتلاف» قرار داد.

منطقی و طبیعی است ائتلاف و اتحاد تا همان جایی باشد که هدف مشترک وجود دارد. اگر این هدف، مثلاً اعتراض به نقض حقوق بشر در ایران است، خوب ائتلاف یا اتحاد یا همکاری هم باید بر همین محور انجام شود. من فکر می‌کنم که در ایران باید ائتلاف‌ها و اتحادهای مختلفی به وجود بیاید و فراگیری آن‌ها بسته به فراگیری هدف‌هایی است که در برابر این ائتلاف‌ها قرار می‌گیرد، از این نظر قطعاً ائتلافی که حول نقض حقوق بشر در ایران عمل می‌کند، ائتلاف وسیع‌تری از اتحادی که حول نظام سیاسی آینده ایران برقرار می‌شود خواهد بود. شاید یک وقتی موضوع جنگ و صلح در جامعه‌ی ما به یک موضوع کاملاً جدی تبدیل شود. آن وقت ائتلافی که برای جلوگیری از جنگ و حفظ صلح به وجود می‌آید، حتی از ائتلاف بر سر حقوق بشر هم گسترده می‌شود. وقتی بین جمهوریخواهان و مشروطه‌طلبان، بر سر نظام سیاسی آینده کشور توافق وجود ندارد، اصرار بر ایجاد ائتلاف و اتحاد بین آن‌ها بر سر نظام سیاسی آینده کشور، اصراری غیرمنطقی و بی‌سرانجام است. با این نگرش به نظر من هیچ نیرویی به حاشیه رانده نمی‌شود، بلکه مناسبات بین نیروها در جایگاه طبیعی خود قرار می‌گیرد.

تلاش - طرح پرسش قبلی البته نه از آن جهت است که در توجه شما و دوستان چپ یا جمهوریخواه دیگر نسبت به مسائل فوق تردید وجود دارد، چنین تردیدی وجود ندارد و می‌دانیم شما نیز به این مسائل واقفید! سال‌ها تلاش شما و دیگران در زمینه ائتلاف گسترده‌ای از جمهوریخواهان و تشکلیابی آنان نیز در خور احترام است و در ضرورت آن نیز تردیدی وجود ندارد.

در اینجا، یعنی در بخش آخرین این گفتگو، تنها قصد، توجه دادن به این نکته است که ائتلاف‌ها تابعی از اهداف و برنامه‌های استراتژیک هستند، نه بالعکس. اگر اولویت و هدف امروز شما و چپ‌های دمکرات ما برای ایران، گذار از استبداد به دموکراسی است اگر چپ‌های دمکرات ما به ضرورت

قانون اساسی و سایر قوانین کشور، خود را همسوی نیروهای عرفی‌گرای دیگری ببیند، که طرفدار شکل دیگری از نظام سیاسی - پادشاهی - هستند، یا نیروهایی که اساساً تعیین هویت سیاسی خود با شکلی از نظام را تحمیلی غیراصولی و غیرلازم می‌شمارند، آیا چنین جریان یا افرادی در دایره ائتلاف شما به حاشیه رانده شده و وجودشان نادیده گرفته می‌شود؟ و بالعکس آیا هر چپ و جمهوریخواهی با هر گرایش ایدئولوژیکی، دستگاه فکری و اولویت سیاسی - حتا در تضاد و مخالفت با اندیشه دموکراسی و آزادی - در هر صورت در محور ائتلاف شما قرار می‌گیرد؟

ف. تابان - آن چه من گفتم به معنی کنار گذاشتن نیروهای دمکرات از جنبش دموکراسی‌خواهی نیست. برای تعریف نیروهای سیاسی و ماهیت آن‌ها روش‌های مختلفی وجود دارد که همه‌ی آن‌ها الزاماً صحیح نیستند. یکی آن است که ما - چپ‌ها - سال‌ها دنبال آن بودیم و می‌کوشیدیم ماهیت نیروهای سیاسی و جایگاه آن‌ها در صحنه‌ی سیاسی کشور را با تنها با موقعیت طبقاتی آن‌ها توضیح دهیم. ما از چنین روشی برداشتی یک جانبه داشتیم. یعنی بیشتر از آن که به مواضع سیاسی و مشخص نیروها توجه کنیم، به جایگاه طبقاتی آن‌ها اهمیت می‌دادیم. روش ما از یک مدل تقریباً ثابت پیروی می‌کرد. مثلاً اگر ما به این نتیجه می‌رسیدیم که یک نیروی سیاسی «ماهیت خرده بورژوازی» دارد، نتیجه مستقیم سیاسی که از آن گرفته می‌شد، «ترقی‌خواهی» این نیروی سیاسی - با توجه به مرحله دموکراتیک انقلاب - بود، صرف‌نظر از آن که وی در حال حاضر چه سیاست‌ها و هدف‌هایی را در پیش‌روی خود دارد. بحثی اگر بود، فراتر از ارزیابی از این یا آن نیروی سیاسی - به نقش و موقعیت نیروهای طبقاتی و قشرهای مختلف جامعه به طور عام بر می‌گشت. مثلاً این که آیا بورژوازی ملی در ایران خصلت ترقی‌خواهی دارد یا نه؟ این بحث کمتر به مواضع سیاسی نمایندگان این بورژوازی ملی مربوط می‌شد، بلکه بیشتر از «مرحله‌ی انقلاب» و این موضوع که انقلاب ایران الان در کدام مرحله است به دست می‌آمد. بزرگترین زبان چنین نگرشی - که به یک فاجعه انجامید - حمایت بخشی از چپ‌ها از آیت‌الله خمینی و پیروان او بود. حتی تا چند سال بعد از انقلاب که مواضع آیت‌الله خمینی کاملاً آشکار شده بود، ما اساس

متأسفانه اکثر احزاب و گروه‌های سیاسی در ایران، محصول بازی در میدان‌های بزرگ نبوده‌اند و سیاست‌ورز به معنای کلان آن نیستند. بیشتر احزاب آرمان‌گرا هستند تا سیاسی. در زمانی هم که این آرمان‌ها هزار تکه پاره شده است، طبیعی است که پراکندگی‌ها همچنان ادامه خواهد داشت.

جایگزینی نظام سیاسی و حقوقی و فرهنگی دموکراتیک به جای نظام‌های استبدادی مذهبی، سلطنتی، جمهوری‌های دیکتاتوری - از نوع اسلامی و ایدئولوژیک و ارثی آن که این یکی پدیده‌ای شگفت‌آور اما واقعی است - رسیده‌اند، (آخرین آن‌ها همزمان با اعلام شکست اصلاحات از درون حکومت دینی و «ارتقاء سطح مبارزه از مرحله اصلاح‌طلبی به مرحله تحول‌خواهی» از طریق فراخوان و صدور بیانیه رفراندوم)، اگر افرادی، هم چون شما، نیز به این نتیجه رسیده‌اند که حل بسیاری از مسائل برنامه‌ای تنها در چهارچوب ایرانی دموکراتیک و آزاد و با اتکاء به آراء مردم - آن هم نه یک‌بار برای همیشه - ممکن خواهد بود، پس باید بپذیرند که در این میدان تنها نیستید. اگر این میدان، عرصه مبارزات استراتژیک شماست، ناگزیر هستید، حضور دیگران را نیز در این میدان و در کنار خود بپذیرید و رابطه خود با آنها را دوباره تعریف کنید. در چنین میدانی، و برای تبیین و تعریف این رابطه، بالا

ارزیابی‌امان از وی و نیروی تحت رهبری‌اش، نه این مواضع و سیاست‌های او، بلکه همچنان «جایگاه طبقاتی» او با توجه به «مرحله‌ی انقلاب» در ایران بود. چنین بود که ما مواضع ارتجاعی و جنایت‌های حکومت تازه را می‌دیدیم و بر آن چشم می‌بستیم و بر این تحلیل بودیم که این نیرو به عنوان «نماینده‌ی خرده بورژوازی» سرانجام «باید» اشتباهات و تزلزل‌های خود را اصلاح کند و در جانب ترقی‌خواهی و مردم قرار گیرد. منظور از این مقدمه، گفتن این نکته است که نباید این اشتباه را تکرار کرد و نیرویی را به صرف «چپ» یا «راست» بودن و یا خصوصیات طبقاتی که ما برای آن در نظر می‌گیریم، ارزیابی کرد و برای آن «جایگاه» در داخل یا خارج جنبش‌ها و حرکات سیاسی در نظر گرفت. به نظر من نیرویی را می‌توان دموکراتیک و آزادی‌خواه دانست که همین امروز از یک هدف دموکراتیک و آزادی‌خواهانه جانبداری و برای آن مبارزه

مبارزه می‌کنند؟ آن‌ها مبارزه می‌کنند تا سلطنت را به ایران باز گردانند. این بازگشت سلطنت در ایران یک معنای مشخص هم دارد و آن بازگشت خانواده‌ی پهلوی به قدرت است. ما هیچ سلطنت‌طلبی نداریم که بخواهد به طور مثال یکی از نواده‌های خاندان قاجار را به سلطنت برساند یا درصد آن باشد که یکی از فرزندان «کورش کبیر» که این روزها اتفاقاً بسیار زیاد هم شده‌اند را بر تخت سلطنت بنشانند. مفهوم بازگشت سلطنت در ایران یعنی بازگرداندن قدرت به خانواده‌ی پهلوی و لاغیر. چنین هدفی را نمی‌توان یک هدف دموکراتیک دانست، هر چند حتی ابزارهای دموکراتیکی برای آن به کار گرفته شود. اگر امروز مدل‌های دیگری در برابر جامعه‌ی ایران نبود و ما فرضاً در پانصد سال پیش زندگی می‌کردیم که جز نظام پادشاهی نظام دیگری را نمی‌شناختیم و در افق مبارزاتمان قرار نداشت، شاید آن وقت اصرار بر «پادشاهی دموکراتیک» هدف مترقی بود، اما حالا ما مدل‌های بهتر و مناسب‌تری داریم و بازگشت به عقب را در هیچ‌جا نشانه‌ی پیشرفت و دموکراسی نمی‌دانند. از همین‌روست که من مدعی هستم آری همه‌ی جمهوری‌خواهان دموکرات نیستند، اما دموکراسی در جامعه‌ی ما بستری جز جمهوری‌خواهی ندارد. با این وصف، این سخن شما که «اتلاف‌ها تابعی از اهداف و برنامه‌های استراتژیک هستند، نه بالعکس» کاملاً درست به نظر می‌آید و من نیز تلاشم در این گفتگو این بوده است که به همین نتیجه برسیم. وقتی ما امروز در مورد مسائل مربوط به حقوق بشر نظر مشترک داریم، باید بر اساس آن همکاری کنیم، و وقتی بر سر نظام آینده‌ی سیاسی کشور نظر مشترک نداریم، باید از همکاری بر سر آن پرهیز و از آشفته کردن صفا خودداری نماییم.

تجربه گذشته پیش چشم ماست. هدف این نیست که در گذشته بمانیم و از آن بیرون نیاییم، بلکه هدف این است که اشتباهات گذشته را دوباره تکرار نکنیم. من فکر نمی‌کنم نیروهایی که درباره‌ی گذشته‌ی جامعه‌ی خود اختلاف نظر دارند - و حتی فراتر از آن رو در روی هم بوده‌اند - بتوانند درباره‌ی آینده کشور خود به نتیجه‌ی مشترکی برسند بدون آن که آن اختلاف‌ها را حل کنند و یا به جایی برسند. و ما در باره‌ی این گذشته هنوز اختلافات عمیق داریم. روزهای زیادی در تاریخ نه چندان دور کشور ما وجود دارد که احساس و عمل کاملاً متفاوتی را در ما به وجود می‌آورد. این واقعیات را باید در نظر گرفت و از احساسی کردن مسائل پرهیز نمود. سه دهه‌ی پیش نیز فاجعه از آن جا آغاز شد که نیروهای دموکرات و لائیک جامعه‌ی ایران، برخی همراهی‌ها و همسوئی‌ها با روحانیت معترض به حکومت پهلوی در زمینه‌ی حقوق بشر را به یک همکاری استراتژیک و پایدار تبدیل کردند. این اشتباه حالا هم به نوعی دارد تکرار می‌شود. حرف من این است با هر نیرویی باید در همان جا و به همان میزان مناسبات برقرار کرد که توافق وجود دارد. اشتباه خواهد بود اگر جمهوری‌خواهان برای وسیع‌تر ساختن جبهه‌ای که «جبهه‌ی دموکراسی‌خواهی» نامیده می‌شود، از هدف جمهوری‌خواهی خود حتی به طور موقت چشم‌پوشی کنند. مبارزه برای تعیین نظام سیاسی آینده در ایران، همین امروز در جریان است، و فقط «تصمیم» است که قرار است فردا گرفته شود. از همین‌روست که پرچم جمهوری‌خواهی در کشور ما برای تصمیم‌گیری درست در فردا، باید از همین امروز در اهتزاز باشد. پرچم‌های دیگر در احتزازند و بی وقفه در حال ساختن آترناتیوها و مدل‌های مورد نظر خود هستند.

تلاش - آقای تابان با تشکر فراوان از شما بابت وقتی که در اختیار گذاشتید.

بردن «هویت جمهوری‌خواهی» تا سطح و عین دموکراسی‌خواهی و پائین آوردن «مسائل حقوق بشری» در حد همکاری‌های تاکتیکی - به نظر می‌رسد - پاسخ‌هایی باری به هرجهت و بیشتر برای رفع مسئولیت در برابر تبیین جدید رابطه میان نیروهای دموکراسی در ایران بوده و دزدی را دوا نمی‌کنند. فقط ممکن است موجب سلب هرچه بیشتر اعتماد نیروهای شوند که می‌دانند در مبارزات امروز و آینده ما دموکراسی، آزادی و حقوق بشر اموری بس حیاتی‌تر و خطیرترند. درست است که نیروهای دموکرات امروز هنوز در عمل فاقد قدرت تأثیرگذاری برصفت بندی‌های کلان اجتماعی می‌باشند. اما آیا برای تبیین یک رابطه اصولی و شایسته فرهنگ دموکراتیک باید منتظر آن روز نشست؟

ف. تابان - در این آخرین پرسش، من مایل‌م چند نکته را روشن کنم. اگر از صحبت من این طور برداشت شده که من «مسائل حقوق بشری» را «مسائل تاکتیکی» دیده‌ام، این را باید اصلاح کنم. مسائل حقوق بشری شاید به تعبیری استراتژیک‌ترین مسائل هستند، زیرا همیشگی‌اند. حتی بعد از تشکیل جمهوری با هر شکل و محتوا، نقض حقوق بشر و مبارزه برای جلوگیری از نقض حقوق بشر و بهبود شرایط حقوق بشر ادامه خواهد داشت. تا بی انتها. آن چه منظور من بود این است که به دلایل مختلف می‌توان همکاری بین جمهوری‌خواهان و دیگران بر سر مسائل حقوق بشری داشت و این مسائل ربطی به موضوع اصلاح یا برکناری حکومت هم ندارد، اما نمی‌توان بر سر مساله‌ی نظام سیاسی آینده و آترناتیو جمهوری اسلامی چنین همکاری‌ای را داشت و من فکر نمی‌کنم که هیچ مبارز سیاسی بخواهد فقط فعالیت خود را به بهبود وضعیت حقوق بشر در کشور محدود کرده و از مبارزه برای تغییر قدرت یا اصلاح آن خودداری کند.

دوم این که من نیز کاملاً موافقم با آن‌ها که پذیرفته‌اند حل بسیاری از مسائل برنامه‌ای تنها در چهارچوب ایرانی دموکراتیک و آزاد و با اتکاء به آراء مردم - آن هم نه یک‌بار برای همیشه - ممکن خواهد بود، پس باید بپذیرند که در این میدان تنها نیستند و باید همه‌ی نیروهای خود را متحد سازند. من هم مثل شما خوشحالم که این ایده‌ها امروز در جامعه‌ی ما گسترش یافته و خیلی از نیروهای سیاسی را در بر می‌گیرد. اما من این را نمی‌پذیرم که به دلیل این که نیروی بیشتری جمع شود، باید هدف‌های استراتژیک (در اینجا جمهوری‌خواهی) را مسکوت و شکل نظام دموکراسی را «باز» گذاشت.

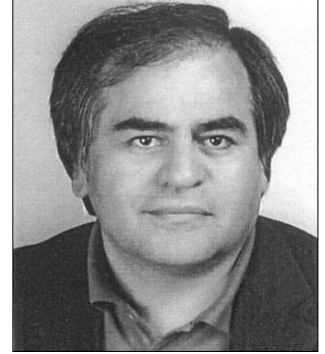
من ادعا نمی‌کنم «جمهوری‌خواهی» برابر با «دموکراسی‌خواهی» در جامعه‌ی ماست زیرا هر کس جمهوری‌خواه است، الزاماً دموکرات نیست و ما این را می‌بینیم که در صفوف جمهوری‌خواهان امروز کسانی هستند که به معیارهای دموکراسی توجهی ندارند. اما من این ادعا را می‌کنم که دموکراسی‌خواهی در جامعه‌ی ما نمی‌تواند در بستری جدا از جمهوری‌خواهی جریان یابد و دموکراسی، آزادی و حقوق بشر در ایران جز در یک نظام جمهوری به سرانجامی نخواهد رسید.

شما اگر به طیف خارج از جمهوری‌خواهی در ایران نگاه کنید، دو نیرو بیشتر نمی‌بیند. سلطنت‌طلبان - که مشروطه‌خواهان بخشی از آن‌ها هستند - و اسلامی‌هایی که یا به ولایت مطلقه و یا مشروطه‌ی فقیه باور دارند.

اگر ما بپذیریم هسته‌ی اصلی مبارزه سیاسی، مبارزه برای قدرت است و مجموعه‌ی سیاست‌های هر گروه و دسته‌ای را که بشماریم و خلاصه کنیم، آن چه از آن باقی می‌ماند راه‌حل‌ها و روش‌هایی است که برای کسب قدرت و اداره‌ی قدرت به دست می‌دهند، می‌توانیم این ادعا را که بیرون از جمهوری‌خواهی، دموکراسی در ایران به خرده حرکاتی پراکنده تبدیل می‌شود، بهتر بررسی کنیم. طرفداران نظام پادشاهی در ایران برای چه

در بند سکتاریسم با زنجیرهای مرزبندی

گفتگو با فریدون احمدی



تلاش - جناب آقای احمدی، تجربه انقلاب اسلامی و شعار «همه باهم» و نتیجه آن یعنی استفاده ابزاری از نیروهای متحد انقلابی توسط نیروهای مذهبی و روحانیت، جامعه روشنفکری - سیاسی ایران را نسبت به شعار «اتحاد» و «وحدت» و... بسیار حساس و بدبین ساخته است. اما از سوی دیگر سترگی مبارزه با حکومت اسلامی از یک طرف و فشار توده سهل گیر و طرفدار اتحاد و همبستگی ملی - از نظر آنها هرچه گسترده تر بهتر - از طرف دیگر، موضوع «اتحاد» نیروها را دائماً در مرکز ثقل بحث‌های ما قرار می‌دهد. امروز نیز تحت شرایط بسیار نگران کننده‌ای که سیاست‌های حکومت اسلامی به کشور تحمیل کرده است، خواست «اتحاد» برای سرنگونی جمهوری اسلامی بسیار مقبولیت یافته است. ما خیلی مایل هستیم در این گفتگو ابعاد مختلف و ماهیت گوناگون «اتحاد نیروها» و رابطه آن با استراتژی‌ها و اهداف مختلف سیاسی را از موضع کسانی که در هر حرکت مبارزاتی خود اولویت استقرار دموکراسی، تعهد به اعلامیه جهانی حقوق بشر و حفظ یکپارچگی و تمامیت ارضی ایران را از نظر دور نمی‌دارند، به بحث و بررسی بگذاریم. در درجه نخست بفرمائید: آیا شما تغییر و تفاوتی در فضای سیاسی امروز نسبت به روزهایی که نیروهای سیاسی جبهه انقلاب به کمک شعار «وحدت کلمه» و «همه باهم» از عهده کاری عظیم یعنی استقرار حکومت اسلامی برآمدند، می‌بینید؟ اگر بله آیا به اعتبار این تغییرات می‌توان با آسودگی و اطمینان ادعا کرد که استقرار دموکراسی نتیجه تردیدناپذیر رفتن حکومت اسلامی خواهد بود؟

فریدون احمدی - آری! از این نظر وضعیت نسبت به زمان انقلاب تغییرات اساسی پیدا کرده است. قبل از هر چیز شاهد نوعی انفکاک منافع و خواسته‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی هستیم. هر جریان و گروه اجتماعی، کم و بیش، خواسته‌ها و آمال سیاسی و یا «غیرسیاسی» خود را پی می‌گیرد و حساسیت‌های متفاوتی را نسبت به امور اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی به نمایش می‌گذارد که طبعاً در این میان فصل مشترک‌ها و آماج مشترک نیز وجود دارد. به طور مثال بیش از دو دهه سلطه اقتصاد دلالی و توزیع درآمد نفت در اشکال غیرتولیدی و مبتنی بر رانت‌های حکومتی بر زمینه حاکمیت یک نظام از نظر اقتصادی هم فاسد، مناسبات متقابلی از رشوه‌دهی و رشوه‌گیری با حکومت را در میان بخشی از جامعه و به ویژه «دولتمندان و مالداران» ایران ایجاد کرده است که در رفتار و مواضع سیاسی آنها نیز بازتاب دارد. آنها هر چند از فشارهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جمهوری اسلامی ناراضی هستند، اما از ادامه شرایط موجود و تداوم حکومت اسلامی سود می‌برند.

از سوی دیگر شاهد افزایش چشمگیر آگاهی جمعی و بینش سیاسی و فرهنگ دموکراتیک و دخالت‌گری اجتماعی و آشنائی به حقوق انسانی و

مدنی، رشد طبقه متوسط شهری و پیدائی آنچه که «طبقه جدید فرهنگی» نامیده شده، هستیم. وضعیتی که کشور ما را در میان همه کشورهای منطقه ممتاز کرده و زمینه مادی و ذهنی رهائی از چنگال حاکمیت دینی و استقرار دموکراسی در کشور را تشکیل می‌دهد. اما می‌خواهم تأکید کنم که اولاً دوره‌ای که یک شعار و خواست بتواند وحدت‌بخش و گردآورنده همه اقشار و گروه‌های اجتماعی و نحل‌های سیاسی باشد، بسرآمده و دیگر این که هیچ گریزناپذیری و اتوماتیسمی که به نتیجه تردیدناپذیری منتهی شود، وجود ندارد. برعکس بسیاری سناریوها و چشم‌اندازهای تیره و سیاه نیز وجود دارند که هیچگونه آسودگی خیال و اطمینان پدید نمی‌آورند و نمی‌توان به راحتی گفت: بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد. و دیو چو بیرون رود فرشته درآید.

اما در مورد شعار «همه با هم»، نه به تعبیر خمینی‌وار - «همه با من» - یک جنبه و هسته قابل دفاع و درست دارد و آن اتکا به فرهنگ وحدت‌خواهی و هم‌گرایی و هم‌گامی و گریز از خط و مرزکشی و حذف و کنارگذاشتن خودمداران و خودمحروران است. برای هدف و مسیر معطوف به هدف معین، همه چیز جدید و متفاوت تعریف می‌شود و چه خوب است که در رسیدن به آن هدف و طی مسیر مشترک، همه آن‌هایی که در آن هدف و راه رسیدن به آن اشتراک دارند، هم‌گامی و اتحاد داشته باشند و هیچ‌کس از این دایره اخراج نشود. از این زاویه من از شعار «همه با هم» دفاع می‌کنم، اما «همه» ای که برای نجات جان یک زندانی سیاسی می‌باید اشتراک مساعی کنند، با «همه» ای که برای استقرار یک نظام دموکراتیک به جای جمهوری اسلامی می‌کوشند، تفاوت دارد. مشکل آنجاست که اهداف و راه‌ها و نحوه‌های رسیدن به آن اهداف، تعریف نشده می‌مانند. در نتیجه دامنه شمول آن «همه» نیز مبهم می‌شود.

سخن درستی است که سترگی مبارزه با حکومت اسلامی، مشارکتی تا حد امکان گسترده و هم‌گانی را می‌طلبد. و نه فقط در سطح ملی که همچنین در عرصه بین‌المللی. اما خواست «اتحاد» برای سرنگونی جمهوری اسلامی بدون تعریف هدف و بدون تعریف و تبیین راه‌های رسیدن به هدف، تکرار همان تجربه شکست‌خورده در انقلاب است و چشم‌پسته گام گذاشتن در راستای سناریوهای سیاه. اینک جنگ و حمله نظامی به ایران با همه عواقب مهیب آن و موضوع خطر تجزیه کشور از طریق تحریکات قومی و بروز جنگ داخلی چشم‌اندازهایی نیستند که بتوان دور از ذهن و بسیار غیرواقعی ارزیابی‌شان کرد. واقعیتی بود که این خطرها توسط برخی نیروها برای نوعی تن دادن به همین وضعیت موجود، بزرگ‌نمایی می‌شد، اما اکنون این خطرها محسوس و عینی شده‌اند و در معادلات سیاسی و استراتژی اتحادهای سیاسی باید بی‌تردید مد نظر قرار گیرند.

تلاش - شما در پاسخ خود به نکاتی اشاره نموده‌اید که در چهارچوب گفتگوی اینبار ما بسیار پراهمیت هستند و مایلیم هر یک را به طور جداگانه و به تفصیل بیشتری مورد توجه قرار دهیم. به عنوان نمونه در تصویری که در زمینه تفاوت وضعیت امروز نسبت به زمان انقلاب ارائه دادید، بر «انفکاک منافع و خواسته‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی» انگشت گذاشتید. اگر ممکن است در این زمینه توضیح بیشتری بدهید. بطور مشخص این

قطعاً همانگونه که گفته شد؛ این انفکاک در میان حکومتیان نیز بازتاب دارد و تفاوت‌های معینی را نیز در سیر و سلوک و روش آنان ایجاد کرده است، که هم وجود آن را شاهد بودیم و هم دامنه عملکرد محدود آن را. اما در مورد نیروهای سیاسی اپوزیسیون و آن‌هایی که نزدیکی و قرابتی با حکومت ندارند، حد معینی از تأثیرپذیری آشکار است. اما تأثیرگذاری به دلایل مختلف بسیار محدود است. «وجود اجتماعی» بر «شعور اجتماعی» تأثیرگذار است. اما عکس آن کمتر دیده می‌شود. به طور مثال بنا بر تعلق به اقشار مدرن جامعه و تماس با و زندگی در فرهنگ و مناسبات امروزی و مدرن و یا از جانب دیگر حد انتفاع و سودبری و ارضاء از وضعیت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی موجود، ما با واکنش‌های متفاوت سیاسی و فرهنگی مواجه هستیم. اما متقابلاً شاهد تأثیرگذاری جدی نیروهای اپوزیسیون بر روندها و حرکت‌ها نیستیم. به بیان دیگر به دلایل گوناگون به ویژه سرکوب و دیرپا و مستمر و دهشت‌بار سالیان، گسست دردناکی را میان نیروهای سیاسی و پایه اجتماعی‌شان هستیم. جامعه ما اکنون دوران گذار و دگردیسی را طی می‌کند و نمی‌توان با اطمینان و واقع‌گرایانه از پایگاه اجتماعی نیروها و گستره آن سخن گفت. این که مطالبات کدام‌بخش جامعه را تلاش می‌کنند، بازتاب دهند (من واژه نمایندگی را به کار نمی‌برم چون آن را غیرواقعی و غیرعملی می‌دانم) را باید از انتخاب اجتماعی و برنامه‌های سیاسی - اجتماعی‌شان دریافت که خود مبحث مفصلی است.

تلاش - اتفاقاً فکر می‌کنم همین «بحث مفصل» مقدمه‌ای ضروری یا بهتر به گویم کلیدی برای پاسخ به مسائلی است که در آغاز پرسش نخست، یعنی مسئله ائتلاف‌ها و اتحادها، مطرح شد. شاید در یک مصاحبه نتوان به تفصیل بدان پرداخت، اما به نظرم شما با تکیه دقیق بر دو مفهوم «نمایندگی» و «بازتاب مطالبات اجتماعی» در آستانه ورود به بحث مورد نظر ما قرار گرفته‌اید و ما با علاقمندی بسیار مایل به ادامه آن هستیم.

برخی از چهره‌های سیاسی در میان فعالین این عرصه، در مخالفت با خواست اتحادهای گسترده بر مبنای مطالبات عامی نظیر دموکراسی، حقوق بشر و...، استدلال می‌کنند که حضور سازمان‌ها و احزاب گوناگون چپ و راست در چنین اتحادها یا ائتلاف‌هایی مانع از بازتاب مطالبات طبقات اجتماعی‌ای می‌شود که مخاطب این نیروها به حساب آمده و بالقوه پایگاه اجتماعی آنها هستند. و چون مرزهای تفکیک احزاب سیاسی از هم مشخص و پررنگ نیست، لذا این احزاب قادر به جذب نیروهای اجتماعی خود نخواهند شد و تا وقتی که احزاب فاقد پایگاه قوی اجتماعی باشند، اتحادها و ائتلاف‌ها در اصل پوششی بر ناتوانی آنهاست. نظر شما در این باره چیست؟

منوط کردن اتحاد و یا ائتلاف به قوی شدن و یا قوی بودن خود از دو منشاء می‌تواند ریشه بگیرد: یا هژمونی طلبی است. یعنی من با تو زمانی متحد می‌شوم و اتحاد و ائتلاف زمانی خوب است که دست بالا و نقش هژمونیک را من داشته باشم. این نوع نگاه اساساً با نگرش هم‌گرایانه و اتحادجویانه و برخورد دمکراتیک در تناقض است و در میان بخشی از حاملین این نگرش ریشه در برخی تئوری‌های منسوخ دارد و یا از هراس از تحت هژمونی قرار گرفتن و نقش پلکان یافتن سرچشمه و ریشه می‌گیرد.

«انفکاک» در میان نیروهای سیاسی جامعه در کل چگونه بازتاب می‌یابد؟ آیا تقسیم‌بندی‌های جناحی حکومت می‌تواند به نوعی بازتاب این انفکاک به حساب آید؟ این تقسیم‌بندی در میان نیروهای سیاسی مخالف حکومت اسلامی چگونه بازتاب می‌یابد، به ویژه در میان نیروهای مستقل و خارج از ساختار ایدئولوژیک - سیاسی این حکومت که نمی‌دانیم پایگاه اجتماعی‌شان تا چه میزان در جامعه ایران قوی است؟ ترکیب خود این نیروها امروز چگونه است و بالقوه مطالبات کدام‌بخش از جامعه را نمایندگی می‌کنند؟

فریدون احمدی - در عرصه اجتماعی، انفکاک را در برآمد مستقل و طرح شدن خواسته‌های ویژه اقشار و گروه‌های مختلف اجتماعی می‌بینیم. زنان با خواست برابری حقوقی و رفع تبعیضات جنسیتی و تأکید بر تشکلهای مستقل زنان، کارگران با خواسته‌های مطالباتی و مبارزه برای ایجاد تشکلهای سندیکائی و آزادی تشکلهای مستقل، گروه‌های قومی با خواست رفع تبعیضات قومی، روشنفکران و نویسندگان و روزنامه‌نگاران با خواست دموکراسی و آزادی نشر و بیان و شکل‌دهی و فعال کردن تشکلهای چون کانون نویسندگان، برآمد داشته‌اند. پیدائی چندین هزار سازمان غیردولتی (NGO) در زمینه‌های مختلف با درجات متفاوت وابستگی به دولت و یا استقلال از آن، خود مبین حضور پررنگ و عملکرد منافع و گرایش‌های ویژه و مستقل گروه‌های مختلف اجتماعی است که علائق خاص خود را پی می‌گیرند.

در پیکوای روانشناسی اجتماعی و رفتارها و هنجارهای فرهنگی ما با یک شکاف عظیم مواجه می‌شویم که جامعه ما را به دو پاره و دو دنیای متفاوت که دو قطب آن با یکدیگر هم‌زمانی و هم‌آوایی ندارد، تقسیم کرده است. هرچند دو چهره‌ای بودن و دویارگی شخصیتی بسیاری از ایرانیان بر آن سرپوش می‌گذارد، اما در ایران امروز وجود این دو دنیای متفاوت کاملاً محسوس است. یک‌سوی آن نیروهای عرفی‌گرا و سکولار و اقشار و بخش‌ها و طبقات مدرن جامعه ما هستند و سوی دیگر سنت‌گرایان و سنت‌گرائی و پایگاه اجتماعی‌شان.

از نظر منافع و علائق اقتصادی و بازتاب آن در سیاست در بررسی و مقایسه انفکاک‌ها و شکاف‌های ایجاد شده، به نظر من از جمله به شاخه‌های زیر برمی‌خوریم؛ بخش کوچکی که از وابستگان و پیرامونیان حکومت‌اند و به خاطر رانت‌خواری حکومتی، روز به روز فربه‌تر می‌شوند. اینان که در بین خود خرده تقسیم‌بندی‌هایی را نیز دارند، نیروهای خواهان حفظ وضع موجود به هرقیمت را تشکیل می‌دهند. دوم بخشی که با وجود تضادهای فرهنگی اما به هر حال از تداوم مناسبات غیرعقلانی موجود در جمهوری اسلامی، یا از جنبه اقتصادی یا سیاسی و یا امکانات اجتماعی منتفع می‌شوند. اینان عموماً نیروهای خواهان رفاه همراه با حفظ چهارچوب عمومی نظام را تشکیل می‌دهند. و سوم بخش بزرگی که تحت انواع فشارهای اقتصادی و معیشتی قرار دارند، در کنار انبوه جوانان بیکار و بی‌چشم‌انداز برای آینده. همه این شکاف‌ها به نوعی، مستقیم یا غیرمستقیم، خود را در تقسیم‌بندی‌های سیاسی بازتاب می‌دهند.

یکی از شاخص‌های این انفکاک در عرصه سیاسی، انتخابات گذشته در ایران بود که شاید بتوان آن را این‌گونه نیز ترسیم کرد؛ حکومتیان بنیادگرا به شمول رأی مردم عاقبت‌جوئی که صرف‌نظر از نوع حکومت «سهام‌الحکومه» هستند، به هر حال نیروی رأیی معادل ۶ - ۷ میلیونی را با خود دارند. اصلاح‌طلبان دو خردادی فعلاً نیروی رأیی قریب به ۴ میلیون و نیروی موسوم به تحریر، بان و نفی‌کنندگان هر دو جناح حکومت ۱۵ - ۲۰ و طبعاً چند میلیون تصمیم‌گیرنده بنا بر شرایط.

است که این امر اساساً گوناگونی و تنوع انتخاباتها و سمت‌گیری‌های اجتماعی و همچنین برنامه‌ها و اهداف را پدید می‌آورد. اما جدا از ذهنیت و تمایل هر گروه و جریان و یا بخشی از جامعه، این واقعیت جاری در یک افق و گستره تاریخی و نیز مشخص است که امر عمومی، درد مشترک و مسئله اصلی را تعیین می‌کند و جامعه به عنوان مسئله اصلی و ضروری، حل آن را پیش‌روی می‌نهد. و این چیزی نیست جز رهائی از یک نظام مستبد دینی و ماجراجو و ضدملی و فاسد و استقرار یک نظام دموکراتیک براساس همان اصول بارها تکرار شده دموکراسی، حقوق بشر، جدائی دین و ایدئولوژی از حکومت و... بخشی از آن‌هایی که فقط تمایزات و انفکاک اجتماعی و طبقاتی را در وهله نخست و تنها مبنای استراتژی سیاسی و استراتژی اتحادهای خود قرار می‌دهند، یا شاید در آگاه و ناخودآگاه خویش همان انقلاب و دگرگونی اجتماعی را مد نظر دارند و نه یک تحول و دگرگونی دموکراتیک را و یا این منش، مفری است برای گریز از پاسخ مشخص به مسائل رودررو و مطرح در جامعه.

تلاش - بنابراین، به ترتیبی که شما توضیح دادید؛ از یک سو «هراس و تردید» یا به عبارت دیگر بی‌اعتمادی که ریشه‌های تاریخی و تجربی دارد، و از سوی دیگر «هژمونی‌طلبی» و تمامیت‌خواهی که برخاسته از ایدئولوژی‌ها و نگرش‌های سنتی است، به شمشیر دولبه‌ای بدل شده است که از هر طرف که گردانده شود، به شکل‌گیری ذهنیت و نگاه هشیار نسبت به «درد و مسأله مشترک کشور» ضربه می‌زند. ظاهراً هیچ یک از این بیماری‌های مزمن را هم نه با توصیه و نصیحت می‌توان مداوا نمود و نه آنها را می‌توان پشت مجموعه‌ای از ادعاها و بکارگیری مفاهیم کلی، مانند دموکراسی، حقوق بشر و... پنهان کرد. از نظر شما چه مکانیسم و راهکاری را می‌توان پیشه کرد که بر بستر آن بتوان به تدریج بر بی‌اعتمادی‌ها غلبه نمود، البته بدون از دست دادن هوشیاری نسبت تجربه‌های گذشته و بدون فراموش کردن این که جامعه ما در باز تولید اشکال جدیدی از استبداد بسیار با استعداد است؟

فریدون احمدی - موضوع را نباید به سطح وجود اعتماد و یا بی‌اعتمادی فروکاست. هرچند حدی از اعتماد به مثابه تشخیص تطابق حرف یا عمل و برای جدی گرفته شدن ادعاها و مواضع ضروری است. وجود کارنامه و عملکرد معین، تناقضات فکری سیاسی، و همچنین اختلافات عینی و واقعی که رقابت سیاسی را پدید می‌آورد نه تقابل و دشمنی را، موجد شکاف‌های موجود در میان نیروهای اپوزیسیون است. به نظر من مناسبات باید بر مبنای شکل بگیرد که کمتر نیازی به اعتماد باشد، اختلافات جایگاه واقعی‌اش را بیابد و به مانع جدی حرکت در راستای منافع جامعه و تحول دموکراتیک فرا نرود.

مشخص سخن بگویم؛ یکی از شکاف‌های موجود در میان اپوزیسیون، شکاف جمهوری خواهان و مشروطه‌طلبان طرفدار نظام سلطنتی است. از منظر یک جمهوری خواه به توضیح موارد پیش گفته می‌پردازم: سلطنت در ایران کارنامه و عملکرد مشخصی دارد. بدون نقد روشن و بازبینی این کارنامه ادعاها در زمینه دموکراسی و دمکرات شدن چندان جدی گرفته نمی‌شود. برخورد نقادانه به عملکرد گذشته و کارنامه، خود یکی از ارکان منش مبتنی بر دموکراسی و مدرنیته است که طبعاً به جدی گرفتن اظهارات نسبت به دموکراسی و پایبندی به آن می‌انجامد. راه مقابله با نیروها و اذهانی که در گذشته زندگی می‌کنند و ملزومات حال را نمی‌بینند، نفی ضرورت گذشته نیست. گذشته به گذشته تعلق ندارد. در جوامع دموکراتیک این امر به هنجار و روال تبدیل شده است. بطور مثال کلیسا نیز موظف می‌شود در برابر

فریدون احمدی - به نظر من درست است نخست چند موضوع را از هم تفکیک کنیم:

این که هر نیروی سیاسی باید بکوشد با بازتاب مطالبات آن اقلشار و گروه‌های اجتماعی که به عنوان مخاطب خود انتخاب می‌کند، پایگاه اجتماعی خود را گسترش دهد، سخن درست و راهبردی گریزناپذیر است.

این که مرزهای تفکیک احزاب و جریان‌های سیاسی از طریق شفافیت هرچه بیشتر در برنامه‌ها و اهداف سیاسی و اجتماعی‌شان باید کاملاً روشن باشد و این تفاوت‌ها به دیده و آگاهی عموم رسانده شود، نیز سخن درستی است. از فضای مه‌آلود و غیرشفاف و آب‌های گل‌آلود، تنها ریگ به کفشان سود می‌برند.

و این که در هر ائتلاف و یا اتحاد پایدار، اتکاء به حد معینی از پشتیبانی و پایگاه اجتماعی ضروری است و بازتاب واقعیت تجربه شده‌ای است از بی‌شماری اتحادها و ائتلاف‌های شکل گرفته در روی کاغذ و بی‌فراجام. اما در این زمینه بر سه مورد که به نظر من نادرست، تأکید می‌کنم:

اول؛ منوط کردن اتحاد و یا ائتلاف و یا اشکال دیگر اشتراک مساعی به قوی شدن و قوی بودن پایگاه اجتماعی، دوم؛ حرکت بر مبنای مرزهای تفکیک و نه بر اساس نقاط اشتراک و آنچه که مسئله، خواست و درد مشترک در جامعه است. وسوم؛ این که صرفاً منافع و مطالبات اجتماعی خاص یک طبقه و یا گروه اجتماعی و یا بخشی از جامعه مبنای تدوین استراتژی اتحادهای هر نیرو و یا جریان سیاسی گردد.

در مورد هریک، توضیح مختصری می‌دهم: منوط کردن اتحاد و یا ائتلاف به قوی شدن و یا قوی بودن خود از دو منشاء می‌تواند ریشه بگیرد: یا هژمونی‌طلبی است. یعنی من با تو زمانی متحد می‌شوم و اتحاد و ائتلاف زمانی خوب است که دست بالا و نقش هژمونیک را من داشته باشم. این نوع نگاه اساساً با نگرش هم‌گرایانه و اتحادجویانه و برخورد دموکراتیک در تناقض است و در میان بخشی از حاملین این نگرش ریشه در برخی تئوری‌های منسوخ دارد و یا از هراس از تحت هژمونی قرار گرفتن و نقش پلکان یافتن سرچشمه و ریشه می‌گیرد. به نظر من این هراس و تردید و اضافه کنم هشیاری زمینه عینی و واقعی دارد و از تجربه و عملکرد تاریخی و وضعیت عمومی کنونی نیروها و جریان‌های سیاسی برمی‌خیزد. به این موضوع می‌توانیم برگردیم و دقیق‌تر به آن بپردازیم.

نکته نادرست دوم؛ متدولوژی حرکت از مرزهای اختلاف است. نگاهی که نمی‌خواهد با توجه به اختلافات، نقاط اشتراک را نیز ببیند. این نگرش همواره در حال مرزبندی و مرزکشی و دیدن نقاط اختلاف و مرزهاست. این نگاه همواره هویت خود را بر مبنای سلبی و آنچه که نیست و دیگری هست تعیین و تبیین می‌کند و نه براساس وجوه اثباتی. در هر اقلیم جغرافیائی، فکری، انسانی و سیاسی اول و یا شاید اساساً مرزهایش را می‌بیند و به دیگر مؤلفه‌های هویتی کاری ندارد. این نوع نگاه سکتاریستی که در همه نحله‌ها و شاخه‌های جریان سیاسی ایران حضور دارد، زمانی که با برخورد ایمانی و ایدئولوژیک، یا بی‌مایگی و در مواردی فرومایگی تلفیق شود، معجونی پدید می‌آورد که همان اپوزیسیون امتیزه شده ایران است که در خطرترین و حادثترین موقعیت سیاسی ایران، وضعیت اسفباری دارد.

و در آخر، این موضوع که آنچه که ظاهراً منافع و مطالبات اجتماعی خاص یک طبقه و یا گروه اجتماعی تشخیص داده می‌شود، مبنای تدوین استراتژی سیاسی و استراتژی اتحادهای هر نیرو و جریان سیاسی گردد، که به نوعی تعمیم همان متد حرکت بر مبنای مرزهای تفکیک در سطح جامعه است. شک نیست که هر طبقه و گروه اجتماعی منافع و مطالبات خاص خود را دارد که در مواردی در تضاد و تصادم با منافع برخی گروه‌های اجتماعی دیگر

چنین مناسباتی را برقرار می‌کنیم. آنهایی که می‌توانند زیر سقف ایران دمکراتیک آینده با هم همزیستی داشته باشند، مجبورند برای ساختن آن موازین و پیمودن راه مشترک، اشتراک مساعی کرده و آن مناسبات را پی‌ریزی کنند. اشکال بروز این هم‌راهی و هم‌سازی بنا به حد اشتراک در راه مسیر و هدف اما می‌تواند متفاوت باشد.

تلاش - شما اپوزیسیون ایران و «اتمیزه» شدن آن را با عنوان «وضعیت اسفبار» مورد ایراد و انتقاد قرار دادید. در این زمینه اگر ممکن است توضیح بیشتری بدهید. به ویژه آن که می‌دانیم سابقه این پراکندگی به عملکرد و تفکر گذشته و بعضاً امروز سازمان‌ها و احزاب سیاسی ایران باز می‌گردد.

نکته نادرست دوم؛ متدولوژی حرکت از مرزهای اختلاف است. نگاهی که نمی‌خواهد با توجه به اختلافات، نقاط اشتراک را نیز ببیند. این نگرش همواره در حال مرزبندی و مرزکشی و دیدن نقاط اختلاف و مرزهاست. این نگاه همواره هویت خود را بر مبنای سلبی و آنچه که نیست و دیگری هست تعیین و تبیین می‌کند و نه براساس وجوه اثباتی. در هر اقلیم جغرافیایی، فکری، انسانی و سیاسی اول و یا شاید اساساً مرزهایش را می‌بیند و به دیگر مؤلفه‌های هویتی کاری ندارد. این نوع نگاه سکتاریستی که در همه نحله‌ها و شاخه‌های جریان سیاسی ایران حضور دارد، زمانی که با برخورد ایمانی و ایدئولوژیک، یا بی‌مایگی و در مواردی فرومایگی تلفیق شود، معجونی پدید می‌آورد که همان اپوزیسیون اتمیزه شده ایران است که در خطرترین و حادثه‌ترین موقعیت سیاسی ایران، وضعیت اسفباری دارد.

فریدون احمدی - تیغ تیز سرکوب سبانه از دیرباز تا کنون و در شرایط فقدان یک جنبش سیاسی فراگیر، به اپوزیسیون دمکرات و تحول طلب در ایران، هنوز امکان برآمد علنی و شکل‌دهی رهبری متمرکز سیاسی را نداده است. در خارج کشور نیز که به دلیل تبعید و رانده شدن بخش بزرگی از فعالین جامعه سیاسی کشور طی چند دهه گذشته اینک جزء غیرقابل حذفی از نخبگان این عرصه را در خود جای می‌دهد، ما شاهد شکل‌گیری اتحادها و کانون‌های هماهنگی‌های سیاسی نیستیم. تلاش‌های چند ساله اخیر هر چند در نگاهی عمومی مثبت بوده‌اند، اما نتوانسته‌اند به اهداف اولیه خود و حرکتی فراگیر فرارویند. اتحاد عمل چند سازمان سیاسی، شکل‌گیری اتحاد جمهوریخواهان و جمهوریخواهان دمکرات و لائیک و از جانبی دیگر تلاش‌ها و تجمع‌های معروف به نشست برلین و بروکسل، به مثابه حرکت‌هایی فراگیر ناموفق بوده و برای فرارویندن به یک حرکت گسترده و با اقبال ملی چشم‌اندازی ندارند و در مواردی تنها به تعداد تشکل‌های موجود افزوده‌اند. عملکرد و تفکر گذشته و بعضاً امروز سازمان‌ها و احزاب ایرانی که شما به عنوان علت پراکندگی ذکر کردید، تنها یکی از علل متعدد موجود

عملکرد و مسائل تاریخی‌اش موضع بگیرد و یا در باره هولوکاست و جنایت‌های فاشیسم برای جلوگیری از تکرار آن هزاران باره و همواره اثر تحقیقی و هنری نوشته و آفریده می‌شود و یا گوتر گراس برنده جایزه ادبی نوبل پس از ۶۰ سال مجبور است در مورد عضویت چند ماهه‌اش در سن ۱۷ سالگی در نیروی مسلح اس - اس توضیح دهد. در میان مشروطه‌خواهان چنین رویکردی به گذشته مشاهده نمی‌شود. به جز آقای داریوش همایون که در چند مقاله و سخنرانی از ایشان، شاهد برخورد صریحی در مورد چند موضوع نمادین از جمله توصیف کشتار زنده یادان بیژن جزنی و یاران به عنوان یک جنایت با ابعاد و تأثیرات بزرگ تاریخی بودیم، از سوی مشروطه‌خواهان هیچ‌گونه نقد مدون و جدی از دوران پهلوی‌ها دیده نشده است. به ویژه شخص آقای رضا پهلوی در این زمینه تا کنون تنها به اظهارات کلی و مبهم بسنده کرده و از اظهار نظر مشخص در مورد سرکوب، دیکتاتوری و شکنجه و سانسور و ده‌ها پدیده این چنینی در آن دوران سرباززده است. طبعاً اظهاراتی در محکوم کردن آن کارنامه مالیات خود را خواهد داشت و به نارضایتی بخشی از هواداران سلطنت منجر می‌شود. اما داشتن سیمای دمکراتیک با اتکاء به نیروئی که خواهان بازگشت همان سلطنت گذشته است، هیچ هم‌خوانی ندارد.

نکته دیگر وجود تناقض در تفکر و اندیشه سیاسی مشروطه‌خواهان است که مربوطه می‌شود به نقش پادشاه در این اندیشه سیاسی، نمی‌توان هم از نظامی سیاسی دفاع کرد که در آن شاه بدون قدرت سیاسی و تنها به عنوان یک نماد مطرح است، و هم از سوی دیگر آقای رضا پهلوی به عنوان تنها مدعی پادشاهی، به مثابه یک رهبر سیاسی وارد عرصه شود. این دو با هم تناقض جدی دارد. حل این تناقض به معنای کنار گذاشتن یکی از جنبه‌های آن به نفع جنبه دیگر است. ایشان شایسته است که از ادعای سلطنت و پادشاهی اعلام انصراف کند و بعنوان یک شهروند، البته با امکانات معین تأثیرگذاری و شاید افزایش یابنده پای در میدان سیاست داشته باشد که در آن صورت به نظر من اقدامی بسیار شجاعانه و مؤثر برای غلبه بر این شکاف زیانبار ایجاد شده در میان اپوزیسیون خواهد بود. و یا از ادعای مشروطه بودن پادشاهی و نمادین و تشریفاتی و بدون قدرت حکومتی بودن نقش شاه صرف‌نظر و اجتناب شود. این تناقض و تعارض در درازمدت قابل حمل نیست و شکسته خواهد شد.

گذشته از این موضوع، مهم‌ترین عاملی که می‌تواند در خارج از کشور نیز شکاف‌ها و تقابل‌های موجود را تخفیف داده و اختلافات را تخفیف داده و اختلافات را جای واقعی‌اش بنشانند، شکل‌گیری یک حرکت سیاسی مداوم و مؤثر و رهبری از داخل کشور است. در این زمینه تجربه نشان داده است؛ نیروهای داخل کشور ضمن داشتن مواضع روشن، حساب شده‌تر، منطقی‌تر و غیرمتعصبانه‌تر با این گونه مسائل مواجه می‌شوند.

تلاش - چگونه می‌توان تضمین نمود که در چرخش‌های سیاسی آینده هیچ نیرویی از پروسه تأثیرگذاری سیاسی اجتماعی حذف نخواهد شد؟ آیا برای چنین زمینه‌سازی باید منتظر رفتن حکومت کنونی و تغییر ساختار سیاسی آن بمانیم؟

فریدون احمدی - تنها راه تجربه شده تا کنون، استقرار دمکراسی و یک نظام دمکراتیک در کشور است که هیچ نیروی سیاسی دارای پایه اجتماعی حذف نشود. پیش شرط آن گسترش فرهنگ و مناسبات بر اصول و ارزش‌های دمکراتیک در میان فعالین عرصه‌های مختلف و به ویژه سیاست است و برای این منظور نیز نمی‌توان تاریخ تعیین کرد که از فلان روز به بعد

نمایشی از گروه تئاتر دریچه - فرانکفورت



بیگانه چون تو و من

بر اساس متنی از: ماریا پینی-یلا و فرهنگ کسرای

پرداخت نمایشی متن و کارگردانی: نیلوفر بیضایی

موسیقی: رضا نوروز بیگی

بازیگران:

ماریا پینی-یلا (اسپانیا)، پروانه حمیدی (ایران)

شکریه دونمتر (ترکیه)، فرهنگ کسرای (ایران)

انعام والی (عراق)

اجرا: یکشنبه ۲۱ ژانویه ۲۰۰۷ ساعت ۱۹

Internationales Theater Frankfurt
Hanauer Landstr. 5 - 7 (Zoo-Passage)
60314 Frankfurt
Kartenreservierung: 069-4930503

درباره نمایش "بیگانه چون تو و من"

در مکانی نامعلوم در کشور آلمان، یک زن و یک مرد یکدیگر را می‌یابند و به یکدیگر دل می‌بندند. مرد، یک تبعیدی ایرانی است که برای حفظ جان خود در سال‌های سیاه کشتارهای دسته‌جمعی از ایران به آلمان فرار کرده است و زن، فرزند والدینی است که بعنوان "کارگر مهمان" در دهه‌ی شصت میلادی از اسپانیا به آلمان آمده‌اند و او را که کودکی خردسال بوده است، از محیط خانوادگی و فضای مانوس موطن دور کرده‌اند. این رابطه‌ی عاشقانه، از آغاز با "بحران" روبروست، چرا که درک متقابل در آن تحت‌الشعاع بحرانهای متعدد فردی که هر دو در آن گرفتارند، قرار گرفته است. درک آنها از رفتارها و گفتارهای یکدیگر و همچنین از محیط زندگی که انتخاب هیچ‌یک نبوده است، از گذشته و از آینده با یکدیگر متفاوت و گاه متضاد است و "آنگون" آنها در سایه‌ی ترکیبی از جدل‌های بی‌انتهای و جستجوی عشقی که بتواند جانشینی برای موطن از دست‌رفته باشد، امکانی برای رشد نمی‌یابد. نمایش "بیگانه چون تو و من"، ترکیبی است از دیالوگ و کلاژهای نمایشی و تلاشی است برای بازنمایاندن نگاه‌ها و تجارب گوناگون با معضل "بیگانگی"...

است. مشکلاتی عمومی وجود دارد که کم و بیش بخش بزرگی از ما ایرانی‌ها را شامل می‌شود. مایل نیستم چشم‌انداز و وضعیت اپوزیسیون در خارج و نیز در داخل را سیاه تصور کنم، چون این تصویر را اساساً سیاه نمی‌بینم و نکات امیدبخش زیادی را می‌توان برشمرد. اما به عنوان علل ناکامی‌ها بر کاستی‌های زیر نیز لازم است تأکید شود: وجود فرهنگ واگرائی، انفرادمنشی و خودمحوری، فقدان و یا ضعف دید کلان‌نگر و نگاه باز، عملکرد فرهنگ حسادت و نخبه‌کشی در عرصه سیاسی، بریده شدن پیوند با جامعه و پایه‌های اجتماعی، عدم جوان‌گرایی و بازسازی واقعی و طبیعی نیروهای هدایت‌گر جریان‌های مختلف، تأثیر منش و ذهنیت‌های رسوب یافته و ریشه‌دار در تاریخ و یا در دوران جنگ سرد و تداوم برخوردهای آئینی و مکتبی و ایدئولوژیک در عرصه سیاست، از جمله این علل است. این را نیز باید توجه داشت که تقریباً تمامی سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی ایرانی و نیز فعالین منفرد، شکست‌های سیاسی، فکری و نیز برخی از آنها کشتارهای هولناکی را از سرگذرانده‌اند و از دل شکست بیرون آمده‌اند. همه شاخه‌های آن بدون استثنا پروسه بازیابی هویت و بازآفرینی مفاهیم بنیادی هویتی را یا از سر می‌گذرانند، یا اگر از این ضرورت تن زنند، به دنیای دیروز و روزگار سپری شده تعلق خواهند داشت و مضمحل خواهند شد.

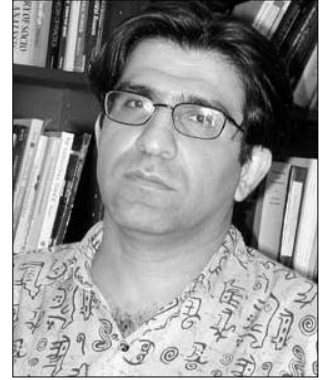
تلاش - در حال حاضر چنین متداول است که نیروهای گوناگون و عمدتاً افراد پراکنده با گرایش‌های گوناگون - و نه احزاب و سازمان‌های سیاسی - به نام همکاری و ائتلاف دست به تشکیل جبهه‌های مختلف می‌زنند. اما تأثیر چنین تجمع‌هایی نیز بیشتر از دامنه حرکت‌های فردی افراد سرشناس درون آنها نیست. آیا چنین جبهه‌هایی می‌توانند جایگزین احزاب سیاسی بشوند؟ چرا احزاب و سازمان‌های موجود هنوز نتوانسته‌اند نیروهای از دست رفته خود را بازیافته و یا به عدم انسجام درونی خود پایان دهند؟

فریدون احمدی - من فکر می‌کنم هیچ تشکل، جنبش و یا جبهه‌ای نمی‌تواند جای احزاب و سازمان‌های سیاسی را بگیرد. اساساً دموکراسی بدون تحزب و فعالیت آزادانه احزاب و سازمان‌های سیاسی واقعی و تاریخاً شکل گرفته غیرقابل تصور است. جبهه و اتحادها که حاصل پیوند و همکاری گرایش‌های مختلف اجتماعی و سیاسی‌اند، منطقی و در اساس می‌باید بازتاب پیوند و نزدیکی مدافعین متشکل آن گرایش‌ها و انتخاب‌های اجتماعی و سیاسی یعنی احزاب و سازمان‌های سیاسی باشد. اما نیاز منفردین سیاسی به تشکل، رقابت‌جویی، ضعف سازمان‌های سیاسی موجود، مسائل تاریخاً شکل گرفته و ضرورت شکل‌گیری احزاب مدرن، فراگیر، دموکرات و استخواندار از جمله دلایل اختلال و بروز سردرگمی در این عرصه است. ضمن این که در هر اتحاد و یا جبهه واقعی که در صحنه سیاسی کشور ما شکل گیرد، افراد و شخصیت‌های سیاسی نیز نقش خواهند داشت. در سطح کنونی رشد درک دموکراسی و قوام یافتن فرهنگ و نهادهای دموکراتیک در کشور ما، در تقابل کاریزما و نهادها و تشکل‌های دموکراتیک، نقش کاریزما قابل چشم‌پوشی و نقش افراد و شخصیت‌ها قابل حذف نیست. در شرایط کنونی قطع پیوندها و وجود گسست‌هایی که قبلاً ذکر کردم، مشکل یافتن حد متعادل و منطقی و واقعی آن است.

تلاش - آقای احدی با تشکر از شما.

سایه روشن‌های بی‌انتها و افق ناپیدای اتحاد جمهوریخواهی

گفتگوی دکتر مهرداد درویش‌پور



تلاش - می‌دانید که ما در این شماره سعی می‌کنیم مسئله استراتژی‌ها و اتحادها را با افراد مختلفی از خانواده‌های گوناگون سیاسی ایران به بحث بگذاریم. با توجه به اینکه شما از فعالین جنبش جمهوریخواهان دمکرات و لائیک ایران هستید می‌خواستم از شما خواهش کنم ابتدا تصویری از ترکیب نیروهائی که در داخل این جنبش هستند ارائه دهید.

درویش‌پور - نخست مایلیم بر این نکته تاکید کنم که هر آن‌چه در این‌جا می‌گویم نظرات و برداشت‌های شخصی من است. دیگر آن که اگرچه از ابتدا تا کنون با این حرکت همراه بوده‌ام اما قبل از همه خود را به جنبش بزرگ جمهوریخواهی ایران متعلق می‌دانم که جمهوریخواهان دمکرات و لائیک ایران تنها بخش کوچکی از آن به‌شمار می‌روند.

عضویت و یا همراهی در جنبش جمهوریخواهان دمکرات و لائیک ایران بر اساس مصوبات آن، فردی است. بنابراین هیچ‌کس بعنوان نماینده حزب یا سازمانی در آن حضور ندارد. هرچند اعضای سازمان‌های معینی به گونه‌ای فردی هم در این جنبش حضور دارند. با این همه هستند کسانی که عدم امکان حضور رسمی سازمان‌ها در این مجموعه را مغایر جنبشی عمل کردن و مانع جدی در همه‌گیر شدن این جریان می‌دانند. در زمانی که این حرکت شکل گرفت سه گرایش چپ‌های دمکرات، نیروهای ملی‌گرا و «دین‌باوران لائیک»، شکل‌دهنده این جنبش بودند. گرچه نیروهای ملی حضور کم و بیش فعال و دین‌باوران لائیک حضور ضعیفی داشتند اما ترکیب اصلی این تجمع از نیروهای دمکرات چپ تشکیل شده است. می‌توان گفت در طی این دوره، نقش نیروهای دمکرات چپ بسیار برجسته‌تر بوده است. حال آن که حضور نیروهای ملی و به ویژه دین‌باوران لائیک کم‌رنگ‌تر شده است که به نظر من این یکی از دشواری‌های آن است. باید تلاش کرد حضور نیروهای ملی و دین‌باوران سکولار در آن به نحو چشمگیری افزایش یابد. اما اجازه دهید به یکی از حوزه‌های اصلی تفاوت نگاه در درون جمهوریخواهان دمکرات و لائیک اشاره کنم. بخش قابل توجه‌ای از جمهوریخواهان دمکرات و لائیک، جمهوریخواهی و یا جمهوریخواهی دمکرات و لائیک را امروز بدیل مستقیم قدرت سیاسی نمی‌بینند، بلکه ترجیح می‌دهند خود را بیشتر بعنوان یک جنبش اپوزیسیونالی که گفتمان جمهوریخواهانه را در سطح جامعه اشاعه می‌دهد، بشناسند. بنابراین بر فعالیت روشنفکری و تولید گفتمان یا گفتمان‌های ضدارزش حاکم تاکید ویژه‌ای دارند. برخی دیگر بر این باور هستند که جمهوریخواهی باید به نقد به یک بدیل سیاسی جمهوری اسلامی تبدیل شود. و اینکه محدود کردن فعالیت جمهوریخواهان دمکرات و لائیک به صرف تولید گفتمان‌های نظری و اپوزیسیونالی پاسخ‌گوی نیازهای امروز ما نیست. این اختلاف نظر به گمان من یکی از تفاوت‌های چشم‌گیری است که در درون این جمع وجود دارد و سایه و

روشن‌های خود را هم چه در بحث‌های علنی و چه در گردهمائی‌ها نشان داده است. به نظر من اما تقابل مکانیکی این دو دیدگاه فلج‌کننده است و من هر دو را مکمل یکدیگر می‌دانم. استراتژی فتح دولت سیاسی از طریق تقویت جامعه مدنی، نظریه انقلاب مولکولی و تدریجی، نگاه به سیاست همچون حوزه رقابت و نبرد گفتمان‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی برای فراگیر شدن و کسب هژمونی از طریق پیکار دمکراتیک سنتز مناسبی از این دو دیدگاه است. دیدگاهی که می‌تواند به ویژه در برابر قدرت‌گیری بدیل‌های بنیادگرایی و میلیتاریسم ما را دچار فلج و یا نوسان‌های مخاطره‌انگیز نسازد. در مورد ساختار این تجمع نیز بر این باورم که ما بیشتر در مرحله آزمون و خطا و شکل‌گیری به سر می‌بریم تا دستیابی به مدل شفاف و خالی از ابهام. آن چه روشن است مدل‌های قدیمی سازماندهی به کار ما نمی‌آید و می‌بایست اشکال نوینی از اجتماعی شدن را جستجو و تجربه نمود، ورنه این جریان نیز به سرنوشت دیگر سازمان‌های ایرانی دچار خواهد شد. سرنوشت این جریان به هر کجا که ختم شود نقش آن در تقویت گفتمان جمهوریخواهی غیرقابل انکار است.

تلاش - تا جایی که ما بخاطر داریم این مجموعه بعد از تشکیل «اتحاد جمهوریخواهان ایران» تاسیس شد. آیا در حقیقت این حرکت واکنشی نسبت به تشکیل اتحاد جمهوریخواهان ایران بود. اگر جواب این سؤال بله است، لطفاً بفرمائید براساس کدام مرزبندی و کدام خطوط تفکیکی جمهوریخواهان لائیک و دمکرات پایه‌گذاری شد؟

درویش‌پور - این ادعا صحت ندارد. من حتی در برخی از نوشته‌های دوستان اتحاد جمهوریخواهان هم با شگفتی دیده‌ام که این اشتباه را عنوان می‌کنند که گویا شکل‌گیری جنبش جمهوریخواهان دمکرات و لائیک نوعی واکنش در برابر اتحاد جمهوریخواهان بوده است. در حالی که شکل‌گیری آن به قبل از پایه‌ریزی اتحاد جمهوریخواهان برمی‌گردد. آنچه که موجب پایه‌ریزی جمهوریخواهان دمکرات و لائیک شد بیانیه‌ای بود که هنگام انتخابات دور دوم ریاست جمهوری ایران در ماه مه ۲۰۰۱ (یعنی ۲ سال پیش از انتشار بیانیه «برای اتحاد جمهوریخواهان ایران» در ماه مه ۲۰۰۳) منتشر شد. این بیانیه را بیش از ۱۸۰ نفر از روشنفکران ایرانی با سپهرهای گوناگون ملی و چپ دمکرات و دین‌باوران سکولار یا لائیک و حتی نیروهای رادیکال امضا کرده بودند که نقطه تولد این حرکت بود.

تلاش - منظور انتخابات دور دوم آقای خاتمی بعنوان رئیس‌جمهور است؟

درویش‌پور - بله دقیقاً! به گمان من انتشار این بیانیه درست در زمانیکه بسیاری از گرایش‌هایی که بنام جمهوریخواه یا چپ به حمایت از خاتمی پرداختند نقش مهمی در رد این سیاست داشت. شکل‌گیری جمهوریخواهان دمکرات و لائیک نه تنها واکنشی در مقابل اتحاد جمهوریخواهان نبود، بلکه می‌توان مدعی شد که شکل‌گیری اتحاد جمهوریخواهان در عین حال متأثر از چالشی بود که بخشی از روشنفکران جمهوریخواه با بیانیه «انتخابات

همچنین با دیگر نیروهای جمهوری خواه در داخل و خارج از کشور برای بررسی اختلافات و اشتراکات جنبش جمهوری خواهی سازمان دهند.

تلاش - در هر صورت من پرسش‌هایم را در مقام فردی خارج از این دو جریان مطرح می‌کنم. در حال حاضر این دو جریان به صورت موازی حضور دارند. طبیعتاً یک چیز مسلم است؛ اینکه در هیچ کدام از اینها گرایش‌ها طرفداری از نظام پادشاهی وجود ندارد. این وجه مشترک آنهاست. هر دو می‌خواهند از بازگشت نظام سلطنتی به ایران جلوگیری کنند. حال اگر ممکن است بفرمائید تفاوت‌های این دو به لحاظ نظری و تفکر، استراتژی و اهداف سیاسی کجاست؟

درویش‌پور - به باور من هر دو جریان از گرایش‌ها گوناگونی تشکیل شده‌اند. مثلاً در میان جمهوریخواهان دمکرات و لائیک شاهد طیفی هستیم که گرچه چپ دمکرات هستند ولی نظرات رادیکالتری دارند تا گرایش‌هایی که همچون من به رغم جمهوریخواه بودن نگاه معتدل تری به سیاست دارند. و یا ترجیح می‌دهند بیش از آنکه خود را چپ بخوانند، بعنوان یک جمهوریخواه شناخته شوند. در اتحاد جمهوریخواهان ایران اما، به سختی می‌توان رد پای از گرایش چپ رادیکال را دید. در اتحاد جمهوریخواهان نیروهایی از جمهوریخواهان معتدل گرفته تا کسانی که هنوز نسبت به اصلاح‌طلبان دینی در ایران قطع امید نکرده‌اند وجود دارند. کسانی در اتحاد جمهوریخواهان و یا حتی در شورای مرکزی‌شان حضور دارند که به جز خاتمی از معین و حتی از

ریاست جمهوری، جمهوری لائیک و جایگاه ما» با تکیه بر اصل جمهوریخواهی فراهم آوردند. البته غالب نیروهای تشکیل‌دهنده اتحاد جمهوریخواهان بعد از دورانی حمایت از خاتمی و در اساس متأثر از شکست پروژه دوم خرداد به شکل بخشیدن به حرکت خود پرداختند که من آن را به هر دو امری مثبت می‌دانم. اما بیانیه «انتخابات ریاست جمهوری، جمهوری لائیک و جایگاه ما» صدای سازمان‌یافته بخش مهمی از روشنفکران تبعیدی بود که به جای شرکت در انتخابات دور دوم ریاست جمهوری خاتمی بر ضرورت شکل بخشیدن به گفتمان جمهوریخواهی لائیک تأکید داشتند. امری که بی‌تردید در فاصله‌گیری ضمنی و نسبی بخشی از نیروهای تشکیل‌دهنده جریان اتحاد جمهوریخواهان از اصلاح‌طلبان حکومتی و در پیش گرفتن گفتمان جمهوریخواهی توسط آن‌ها بی‌تأثیر نبود.

جمهوریخواهان دمکرات و لائیک در پی انتشار بیانیه «انتخابات ریاست جمهوری، جمهوری لائیک و جایگاه ما»، کنفرانسی نیز در ژوئیه ۲۰۰۳ در پاریس در قبال از گردهمایی عمومی برگزار کردند که در آن در باره مسائل مربوط به «معنای مشخص جمهوری لائیک در ایران»، «سرنوشت اصلاحات در جمهوری اسلامی» و «گام‌های مشترک» جمهوریخواهان مستقل ایرانی، به بحث و گفتگو پرداختند. درست است که گردهمایی سراسری اتحاد جمهوریخواهان ۶ ماه زودتر از نشست سراسری جمهوریخواهان دمکرات و لائیک شکل گرفت. اما با توجه به تقدم تاریخی بیانیه جمهوریخواهان لائیک در سال ۲۰۰۱ و کنفرانس مقدماتی پاریس که یک سال پیش از گردهمایی سراسری اتحاد جمهوریخواهان برگزار شد،

ما نه فقط به سود جمهوریخواهان بلکه بسود جامعه نیز نمی‌دانیم که به جای تأکید شفاف بر جمهوری مبتنی بر انتخابات آزاد، تفکیک قوا و جدائی دین از دولت، پروژه‌های دیگری را در پیش بگیریم که نسبت به شکل و یا مضمون آن با زبان الکن صحبت کنند و یا آن را مسکوت بگذارند.

رفسنجانی در این انتخابات دفاع کرده‌اند. بنابراین می‌توان گفت؛ در اتحاد جمهوریخواهان ایران هر چند جناح چپ‌تری جود دارد که از نوعی نگاه انتقادی‌تر و مستقل‌تر نسبت به کل حکومت اسلامی برخوردار است، اما جناح موسوم به راست و یا هر نام دیگری که بر آن بگذاریم، هنوز از اصلاح‌طلبان دینی در ایران دفاع می‌کنند. چنین گرایشی را مطلقاً در هیچ بخشی از جمهوریخواهان دمکرات و لائیک نمی‌توان یافت. این یکی از مهمترین تفاوت‌هایی است که در ترکیب بافت این دو جریان وجود دارد. حال اگر نزدیکی‌های معینی میان جناح معتدل جمهوریخواهان دمکرات و لائیک و جناح چپ اتحاد جمهوریخواهان را می‌توان یافت و شاید بتوانند همکاری‌هایی را در تقابل با نظام‌های موروثی و دینی سازمان دهند، اما جناح چپ جمهوریخواهان دمکرات و لائیک چندان علاقه‌ای به همکاری با اتحاد جمهوریخواهان هم، به گمان من، چندان علاقه‌ای به دیالوگ و گفتگو به ویژه با جناح چپ جمهوریخواهان دمکرات و لائیک ندارند و یا تا کنون نشان نداده‌اند. این جناح بیشتر به نزدیکی با حزب مشارکت و اصلاح‌طلبان دینی علاقمند بوده است. گرچه در این اواخر اتحاد جمهوریخواهان تمایل بیشتری به همکاری با جمهوریخواهان دمکرات و لائیک نشان داده‌اند که باید از آن بدور از هر نوع شتابزدگی استقبال کرد. فراموش نباید کرد که حمایت بخشی از اتحاد جمهوریخواهان از اصلاح‌طلبان دینی ضربه سختی بر جنبش جمهوریخواهی وارد ساخته است که نیازمند نقد جدی است. اما به منظور نقد همین بینش و برای تقویت جنبش جمهوریخواهی باید کوشید نه تنها با

روشن است که نه تنها این جریان در عکس‌العمل به اتحاد جمهوریخواهان شکل نگرفت، بلکه حرکتی را پیش‌تر آغاز کرده و تداوم بخشیده بود. البته به گمان من نمی‌توان انکار کرد که حرکت موازی این دو گرایش جمهوریخواه تأثیرات معینی بر یکدیگر داشته است. یعنی اگر انتشار بیانیه «جمهوری لائیک و جایگاه ما» بخشی از جمهوریخواهانی را که به دنبال دوم خرداد روان بودند، وادار می‌کند تا اهمیت و تأثیر گفتمان جمهوریخواهی را دریابند، تشکیل گردهمایی اتحاد جمهوریخواهان ایران هم این تأثیر را بر جمهوریخواهان لائیک می‌گذارد که اهمیت سازمان‌یابی را دریافته و فعالتر و پرشتاب‌تر گردهمایی سراسری جمهوریخواهان رادیکال را برگزار کنند. به نظر من این ادعا که شکل‌گیری این دو حرکت هیچ‌یک تأثیری بر روی یکدیگر نداشته است ادعائی است از روی خودشیفتگی. این که هر کدام دیگری را به دنباله‌روی و یا عکس‌العملی در برابر خود متهم کند، نیز نوعی خودبزرگ‌بینی و نگاهی غیرواقعی به سیر رخدادها است. این دو تشکل، یکی با گفتمان جمهوریخواهی مستقل و رادیکال و با موضع علنی و صریح هم بر علیه نظام موروثی و هم در برابر نظام دینی و مسلکی و با تأکید بر اهمیت جمهوری لائیک شکل گرفت و دیگری با نگاهی اصلاح‌طلبانه و کوله‌باری از حمایت از اصلاح‌طلبی در ایران گرایش ملایم‌تر جمهوریخواه را پایه گذارد. (هرچند در این اواخر تلاش‌هایی از سوی برخی از فعالان اتحاد جمهوریخواهان در نقد پروژه اصلاح‌طلبی صورت گرفته است). به هر دو این دو جریان نمایانگر دو گرایش مهم و فعال در جامعه جمهوریخواهی خارج از کشور می‌باشند که می‌بایست دیالوگی را چه در درون خود و چه با یکدیگر و

اسلامی اساسا کنار گذاشته می‌شود. حتی شعار تحریم انتخابات در این گردهمایی پذیرفته نمی‌شود و عنوان می‌شود که باید بررسی‌های «کارشناسانه» تری صورت گیرد. در حالیکه در گردهمایی جمهوریخواهان دمکرات و لائیک هیچ ابائی از طرح مسئله برچیدن حکومت اسلامی وجود ندارد و این را صریحا در مصوبات خود ذکر کرده‌اند. البته بسیاری بر شکل مسالمت‌آمیز برچیدن بساط استبداد دینی در ایران تاکید می‌ورزند.

در اتحاد جمهوریخواهان ایران در این اواخر برخی گرایش‌ها به نظرات تحول یافته تری دست یافته‌اند، و من شخصا هر گامی که به سوی استقلال از حکومت اسلامی و رویکرد به جمهوری و دمکراسی برداشته شود را مثبت می‌دانم. با این همه بی‌تردید چه در آلیاژ تشکیل دهنده این دو تشکل، چه در مواضع سیاسی آنها، تفاوت وجود دارد. به ویژه موضع جمهوریخواهان دمکرات و لائیک در برابر حکومت اسلامی به مراتب رادیکال‌تر از مواضع اتحاد جمهوریخواهان است. در ضمن در ترکیب تشکیل‌دهندگان این دو اگر چه در هر دو جریان، روشنفکران و آکادمیسین‌ها حضور دارند، ولی به استنباط من تعداد افراد دانشگاهی در اتحاد جمهوریخواهان ایران بیشتر است در حالیکه چهره‌های سرشناس روشنفکری که در حوزه فرهنگ و ادبیات و فکر و اندیشه قلم می‌زنند، در ترکیب جمهوریخواهان دمکرات و لائیک به مراتب بیشتر است. از آنجا که جامعه روشنفکری علی‌العموم موضع راسخ‌تری در برابر حکومت اسلامی دارد این امر حضور بیشتر روشنفکران در ترکیب جمهوریخواهان دمکرات و لائیک را قابل فهم می‌سازد. اگر به خواهم صریحتر بگویم جمهوریخواهان دمکرات و لائیک به دلیل موضع سرسخت‌تر خود در برابر جمهوری اسلامی ایران از اعتبار بیشتری در اپوزیسیون برخوردار است و سیر رویدادهای سیاسی صحت مواضع آن را در رد کلیت نظام و دل‌ن بستن به اصلاح‌طلبان حکومتی نشان داد. امری که به تقویت موضع آن در جنبش جمهوریخواهی انجامید.

تلاش - از این توضیحات این برداشت می‌شود که جمهوریخواهان دمکرات و لائیک بالقوه هر نیروی جمهوریخواهی را با مواضع قاطع و ضدحکومت اسلامی و طرفداری از جدائی دین از حکومت را در خود می‌تواند جا بدهد. و آنها می‌توانند با این تجمع حرکت کنند. یا این که مرزها و تفکیک‌های دیگری هم وجود دارد؟

درویش پور - جمهوریخواهان دمکرات و لائیک نظر بسیار قاطع و مخالفی هم در برابر احیای نظام سلطنتی در ایران دارند.

تلاش - خوب اینکه روشن است که این شرط و مرزهای بیرونی هر دو این تشکل‌ها می‌باشد، والا تحت عنوان اتحادها و تشکل‌های جمهوریخواهی معروف نمی‌شدند. ما از این فرض حرکت کردیم که بهرحال طرفداران نظام پادشاهی - هر قدر هم بر امر دمکراسی و حقوق بشر پافشار باشند - در این دو جریان جائی ندارند. و این روشن است که این مخالفت اساس و محور تجمع جمهوریخواهی است. ولی برداشتی را که من در اینجا دارم و به این صورت طرح کردم که هر فرد جمهوریخواهی با مواضع کاملا قاطع برعلیه جمهوری اسلامی می‌تواند در تجمع شما جا داشته باشد. آیا این درست است؟

درویش پور - من به این دلیل این نکته را عنوان کردم که این تجمع مخالف قاطع احیای نظام سلطنتی در ایران هست. می‌دانید که گرایشی هم در جامعه ما موسوم به جمهوریخواه وجود دارد که گرچه خود را قلبا جمهوریخواه

این جریان بلکه با دیگر جریان‌های جمهوریخواه نیز دیالوگ فعالی را سازمان داد. تفاوت دیگر بین این دو گرایش در ترکیب آنهاست. اتحاد جمهوریخواهان ترکیب سازمان یافته تری دارد. سه نیروی اصلی تشکیل‌دهنده آن، «سازمان جمهوریخواهان ملی ایران»، «حزب دمکراتیک مردم ایران» و «سازمان فدائیان خلق ایران اکثریت» هستند که به گونه‌ای سازمان یافته تر در اتحاد جمهوریخواهان حضور دارند. در حالیکه خصلت جنبشی جمهوریخواهان دمکرات و لائیک به مراتب بیشتر است. آنها خود را کمتر به مثابه یک سازمان و بیشتر به مثابه یک جنبش تعریف می‌کنند. در حالیکه تمایل به تشکل‌یابی و سازمان‌یافتگی و عملکرد حزبی در اتحاد جمهوریخواهان ایران بیشتر است. حضور نیروهای سازمان یافته و مشخصا سه نیرویی که نام بردم، طبیعتا امکان عمل سازمان یافته در میان اتحاد جمهوریخواهان را به مراتب افزایش می‌دهد. در حالیکه در جنبش جمهوریخواهان دمکرات و لائیک هر چند فعالینی از اتحاد فدائیان خلق، شورای موقت سوسیالیست‌های چپ، جناح چپ سازمان فدائیان خلق ایران اکثریت و جبهه ملی حضور دارند اما در این جنبش حضور افراد خیلی گسترده‌تر است و نیروی اصلی تعیین کننده شورای مرکزی و یا بدنه آن را افراد وابسته به رهبران این یا آن سازمان تشکیل نمی‌دهند. بی‌تردید این امر باعث می‌شود که جمهوریخواهان دمکرات و لائیک آنچنان که باید و شاید نتوانند همانند اتحاد جمهوریخواهان به آن گونه سازمان یافته عمل کنند و یا اصلا به آن علاقه‌مند نباشند. بنابراین خصلت جنبشی جمهوریخواهان دمکرات و لائیک و حضور کم‌رنگ‌تر سازمان‌های سیاسی در آن و موضع رادیکال‌تر آنها در برابر جمهوری اسلامی، برخی از مولفه‌هایی است که این دو جریان از هم جدا ساخته است. البته در رابطه با موضوع روابط بین‌المللی هنوز ما شاهد بحث صریح و سازمان‌یافته‌ای نبوده‌ایم، ولی می‌توان در مجموع از مواضع این دو، این تلقی را بدست آورد که بخش مهمی از جمهوریخواهان دمکرات و لائیک موضع انتقادی‌تری در چگونگی رابطه اپوزیسیون با آمریکا دارند. به گمان من بی‌تردید می‌بایست از فشار سیاسی و دیپلماتیک به حکومت ایران و جلب حمایت بین‌المللی از مبارزات دمکراتیک مردم ایران استقبال نمود. در عین حال قویا نه تنها میلیتاریسم بلکه تلاش برای چلبی‌سازی در ایران را محکوم کرد. بر من هنوز روشن نیست گرایش غالب در اتحاد جمهوریخواهان تا چه حد با این تاکیدات موافق است. به هررو کلام جمهوریخواهان دمکرات و لائیک در مجموع در زمینه‌های گوناگون از جمله در زمینه‌های جدائی دین از دولت، رد کلیت جمهوری اسلامی، رابطه اپوزیسیون با غرب و به ویژه آمریکا، رادیکال‌تر از اتحاد جمهوریخواهان است. در زمینه سهمیه‌بندی زنان، حقوق گروه‌های قومی و عدالت اجتماعی نیز تاکید بیشتری در جمهوریخواهان دمکرات و لائیک به چشم می‌خورد.

تلاش - بنابراین اگر بخواهیم خلاصه کنیم؛ حلقه اصلی اختلاف و مرز تفکیک این دو جریان جمهوریخواهی نوع برخورد به حکومت اسلامی است.

درویش پور - این مهمترین تفاوت است. در واقع می‌توان گفت در سابقه تقریبا هیچیک از فعالان و دست‌اندرکاران جمهوریخواهان دمکرات و لائیک حمایت از اصلاح‌طلبی و پروژه دوم خرداد وجود نداشته است. در حالیکه در اتحاد جمهوریخواهان بخش قابل توجهی از آنها - ضرورتا نه همه آنها - از خاتمی و پروژه اصلاح‌طلبی دینی حمایت کردند. اگر به مصوبات هر دو گردهمایی و به اسناد پایه‌گذاری این دو تشکل توجه کنیم، می‌بینیم در گردهمایی نخست اتحاد جمهوریخواهان، پیشنهاد طرح برکناری حکومت

درویش پور - بی تردید هدف سیاسی این جریان استقرار دموکراسی است. اساساً این جریان معتقد نیست که دموکراسی در ایران در قالبی غیر از قالب جمهوری بعنوان یک دلیل مطلوب، ممکن و میسر است. نکته کلیدی در اینجاست. بسیاری از ما بر این باوریم که جامعه ما نظام سلطنت استبدادی و استبداد دینی را تجربه کرده است اما نظام جمهوری پارلمانی و سکولار را تجربه نکرده است. از این رو هیچ دلیلی نمی‌بینیم که گفتن دموکراسی را از جمهوری جدا کنیم و معتقدیم که دموکراسی در شکل جمهوری در جامعه ایران میسر و قابل تحقق است. به این ترتیب مراد من این نیست که در نزد جمهوریخواهان دمکرات و لائیک جمهوری بر دموکراسی اولویت دارد. بلکه به این نوع تفکیک اسکولاستیکی که بنا بر آن دموکراسی، مستقل از شکل جمهوری و یا پادشاهی، اولویت سیاسی روز است باور ندارد. ما بر این نظریه که یک دمکرات پیگیر طرفدار نظام مردم‌سالاری و جمهوری است. ما

می‌دانند، اما هویت سیاسی‌اشان را با جمهوریخواهی تعریف نمی‌کنند، بلکه بر تقدم دموکراسی بر جمهوری تاکید می‌نمایند. مانند جریان منشور ۸۱ و یا بخشی از کسانی که در نشست لندن حضور پیدا کردند. و یا بخشی از کسانی که تحت عنوان جنبش رفاندم فعالیت دارند. این گروه در صفت‌بندی‌های سیاسی بیشتر در کنار هواخواهان احیای سلطنت قرار گرفته‌اند تا در کنار جمهوریخواهان. با این تاکید روشن است که در میان جمهوریخواهان دمکرات و لائیک اساساً کسانی حضور دارند که بر اهمیت سازماندهی جمهوریخواهان به مثابه راه رسیدن به دموکراسی تاکید دارند. در عین این که گرایش‌ها گوناگونی در میان آنان وجود دارد. حتماً می‌دانید در جریان بحث‌های رفاندم برخی از جمهوریخواهان دمکرات و لائیک سخت مخالف شرکت و برخی از آنها هم موافق شرکت در این پروژه بودند. اما به رغم سایه و روشن‌هایی که در زمینه اتحادها و برخورد به کل جامعه

اگر کل جامعه جمهوری خواه به جای نزدیکی به سلطنت و یا به سمت حکومت اسلامی به یکدیگر نزدیک شوند، به یکی از قدرتمندترین بدیل‌های جامعه ما تبدیل خواهد شد و از موقعیت مناسبتری برای نزدیک ساختن کل اپوزیسیون دمکراتیک به یکدیگر و تغییر نظام سیاسی در ایران برخوردار خواهد شد.

جمهوری و دموکراسی را از هم تفکیک نمی‌کنیم. نه اینکه بطور کلی این تفکیک وجود ندارد. در خیلی از کشورها ممکن است نظامی دمکراتیک باشد و جمهوری نباشد، اما جمهوریخواهان دمکرات و لائیک در رابطه با وضعیت جامعه ایران جمهوری و دموکراسی را امری درهم‌تنیده تلقی می‌کنند و این نگاه طبیعتاً این جریان را از بخشی از کسانی که خود را جمهوری خواه می‌خوانند ولی برای استقرار جمهوری هیچ تلاش و کارزار مستقلی را ضروری نمی‌بینند مجزا می‌کند. ما طرفدار هر نوع جمهوری نیستیم. اجازه دهید مثالی بزنم. زمانی بود که کسانی بر این باور بودند که اگر سوسیالیسم در آغاز هم استبدادی باشد، اشکالی ندارد. اول باید مردم به رفاه برسند و سپس دموکراسی به دست می‌آید. در حالیکه اندیشمندانی چون پولاتزاس بر آن بودند که سوسیالیسمی که دمکراتیک نباشد اصلاً سوسیالیسم نیست. در واقع سعی می‌کردند به هم پیوستگی آن دو را نشان دهند. جمهوریخواهان، جمهوری را که دمکراتیک نباشد جمهوری نمی‌دانند. آن‌ها می‌گویند ما خواهان استقرار جمهوری هستیم مبتنی بر تمامی موازین حقوق بشر و جدائی دین از دولت که در گرایش عمومی و عمده خود؛ آن را مبتنی بر نظام پارلمانی می‌بینند. گرچه در این تجمع هستند کسانی که الزاماً به پارلمان اعتقادی ندارند، ولی اساساً در همان گردهمائی اولیه جمهوریخواهان دمکرات و لائیک اکثریت نیرومندی تمایل خود به نظام پارلمانی را ابراز کردند. این تجمع تقدم و تأخری برای جمهوری یا دموکراسی قائل نیست. از این نظر گفتیم آنها را باید یک جمهوریخواه رادیکال تلقی کرد که گفتن دموکراسی را امر فردا نمی‌دانند.

تلاش - جنبش جمهوریخواهان دمکرات و لائیک اتحاد خود را بر دو پایه و بر دواصل سازمان داده است که شما در سخنان خود آنها را توضیح دادید؛ (۱) مخالفت قاطع با حکومت اسلامی (۲) هویت جمهوری خواهی. هر دو این اصول نیز در عمل سیاسی این جریان بازتاب می‌یابد. به عنوان نمونه مبارزات شما با جمهوری اسلامی، افشاگری‌ها، محکوم نمودن سیاست‌های مختلف داخلی و خارجی رژیم، تحریم انتخابات و... در مورد جمهوری خواهی؛ مهم‌ترین میدان بازتاب خود را در مخالفت با جریان سلطنت و طرفداران نظام پادشاهی می‌یابد، که طبعاً با توجه به این که آنها نیز مانند شما دستشان از قدرت فعلاً کوتاه است، این سیاست تنها می‌تواند در عدم

جمهوری خواه و در برخورد به دیگر نیروهای اپوزیسیون در میان خود جمهوریخواهان دمکرات و لائیک وجود دارد، اما می‌توانم بگویم نقطه اشتراک همگان در این زمینه این بوده و هست که کلیت آنها اهمیت بسیاری برای سازمان دادن گفتن جمهوری خواهی در راه تحقق دموکراسی قائلند. یعنی از نظر این مجموعه راه دموکراسی در ایران از طریق استقرار یک نظام جمهوری سکولار و دمکراتیک مبتنی بر جدائی دین از دولت می‌گذرد. در حالیکه در میان بخشی از جامعه موسوم به جمهوریخواه ما گفتن دموکراسی مقدم بر جمهوری است و معتقد هستند که مردم باید در یک انتخابات آزاد شکل حکومت را تعیین کنند. به نظر آنان شکل حکومت مهم نیست بلکه محتوای دمکراتیک آن مهم است. بنابراین می‌توانم بگویم در میان جمهوریخواهان دمکرات و لائیک، گروهی که اولیوی برای ارایه بدیل جمهوری قائل نیستند و یا آن را به بعد و یا یک انتخابات آزاد موکول می‌کنند، حضور ندارد. اگر بخواهم یک واژه برای جمهوریخواهان دمکرات و لائیک به کار ببرم آنها را باید جمهوریخواهان رادیکالی نامید که سخت بر گفتن جمهوری پافشاری می‌کنند. در عین حال برخی از همراهان بر این باورند که تضادی بین این در نوع پروژه وجود ندارد. احتمالاً طرفداران پروژه رفاندم در جمهوریخواهان دمکرات و لائیک از این دستند.

تلاش - من با اجازه مسئله را یکبار دیگر به نوع دیگری تکرار می‌کنم. خوب این اصل را ما در این گفتگو پذیرفته‌ایم که در این دو جریان جمهوری خواهی طرفداران موکول نمودن تعیین شکل نظام به رأی مردم، جایی ندارند. بحث ما در درجه اول روی آن حلقه مشترکی است که جمهوریخواهان لائیک به گرد آن گرد آمده‌اند که در واقع عبارت از این است که جمهوری خواهی هویت آنهاست، ولی استراتژی آنها و آنچه را که هدف قرار داده‌اند ضدیت با جمهوری اسلامی است. آیا این درست است؟

درویش پور - بله. اما مایلیم تاکید کنم اعتقاد به رای مردم منافاتی با تلاش برای همه‌گیر ساختن یک پروژه سیاسی از طریق دمکراتیک ندارد.

تلاش - و با توضیحاتی که شما دادید و من آن را مورد تأکید قرار می‌دهم این است که در حقیقت مسئله دموکراسی اولویت آنها نیست. اولویت جمهوریخواهی و ضدیت با نظام اسلامی است.



نداشته باشند. به برداشت من اکثریت خردکننده‌ایی به آن باور دارند. همانطور که گفتیم در گردهمایی اول بخشی از طرفداران دموکراسی شورائی و یا مشارکتی نگاه دیگری به جمهوری داشتند که برخی از آن‌ها به این نتیجه رسیدند که شرکت‌شان در این تجمع پا گذاشتن به «آدرس عوضی» بود. با این همه برای اینکه راه دیالوگ با آنها بسته نشود تصمیم گرفته شد که به گونه مداراجویانه‌تری عمل بشود. به جای اینکه نظر اکثریت را بر آن جمع تحمیل کند. وگرنه مسئله نوع جمهوری دست‌کم دغدغه ذهنی و دعوی درونی جمهوریخواهان دمکرات و لائیک در امروز و یا طی یک سال گذشته نبوده و من تا کنون ندیده‌ام مقاله‌ای در این زمینه در دوره اخیر منتشر شده باشد. اما در حوزه‌های دیگر طبیعتاً اختلاف نظرهای مهمی وجود دارد. میزان و نوع همکاری با دیگر نیروهای جمهوریخواه، تنظیم رابطه با دیگر نیروهای اپوزیسیون، برخورد با پروژه فراندوم، نوع رابطه با کشورهای غرب و آمریکا، نوع ساختار جنبش جمهوریخواهان دمکرات و لائیک، جمهوریخواهی همچون بدیل قدرت و یا گفتمان سیاسی و... اینها نمونه‌هایی از اختلافات و سایه روشن‌هایی است که وجود دارند و بسیاری از اسناد و مدارک درباره آنها هم منتشر شده است ولی همانطوری که گفتیم در این یکسال اخیر من نمونه‌ای را ندیدم که در نفی جمهوری پارلمانی در این جمع سخنی گفته باشد.

تلاش - تمام مشخصاتی که در رابطه با نظام دمکراتیک شمردید و گفتید که باور عمومی و روند عمومی و عمده در داخل جمهوریخواهان دمکرات و لائیک است، خوب توسط نیروهای دیگری هم مورد قبول است. تمام این مشخصات تفکیک قوا، انتخابی بودن تمام نهادهای قدرت با رای مردم و

همکاری و دوری‌گزینی از هواداران آن و همچنین مخالفت با به رأی مردم گذاشتن احتمالی این شکل نظام از امروز خود را نشان دهد. اما آنچه می‌ماند؛ بازتاب اصل دموکراسی در سیاست‌های جمهوریخواهان لائیک و دمکرات است. اگر ممکن است بفرمائید چنین باوری در کجا و در کدام سیاست ملاحظه می‌شود. طبیعی است که تنها ستیز با جمهوری اسلامی و افشا و مخالفت با رفتارهای ضدآزادی آن و یا داشتن هویت جمهوریخواهی برای اثبات دمکرات بودن کافی نیست. صرف نظر از این که خود شما می‌گوئید که در این جریان جناح‌هایی هستند که اعتقادی به نظام پارلمانی ندارند و آن‌هایی هم که به نظام پارلمانی و رأی و نمایندگی مردم باور دارند، حاضر نیستند، همه امور را به رأی مردم بسپارند. تعبیر نادرست از دموکراسی و معادل قرار دادن آن با جمهوری و جمهوریخواهی هم به شهادت نمونه‌های کافی در سطح جهان کمکی به این جریان و سایر جریانات جمهوریخواه نمی‌کند. به عنوان نمونه همین کشوری که امروز شما در آن اقامت دارید، یکی از بهترین نمونه‌ها و الگوهای دموکراسی است که دارای نظام پادشاهی پارلمانی است. بنابراین لطفاً بفرمائید؛ باور این جریان به دموکراسی در کجا بازتاب می‌یابد؟

درویش‌پور - در اسناد و مصوبات جمهوریخواهان و لائیک به صراحت آمده است که منبع قدرت نه الهی است و نه موروثی است بلکه رای مردم یک گانه منبع و مرجع مشروعیت نظام سیاسی است. امری که باور این جریان را به اندیشه دموکراسی به عریانی نشان می‌دهد. زمانیکه در سند سیاسی خود خواستار اصل تفکیک قوا در نظام جمهوری است، باور خود را به اندیشه دموکراسی نشان می‌دهد. زمانی که عنوان می‌شود؛ در این جمهوری تمام

جامعه ما با دو تجربه استبداد دینی و استبداد سلطنتی، زمینه‌گذار به یک جمهوری غیردینی و پارلمانی را پیدا کرده است. بنابراین در پاسخ‌گویی به این نیاز است که خود را با جنبش جمهوریخواهی دمکراتیک و لائیک تعریف می‌کنیم.

رای مردم به عنوان تنها منبع مشروعیت سیاست و تصمیم‌گیری، همه اینها را آنها هم قبول دارند. شما روابط خودتان را با این نیروها در آینده ایران چگونه می‌خواهید تنظیم کنید؟ با علم به اینکه آنها طرفدار شکل نظام جمهوری نیستند. ایده فراندوم و بیانیه آن طبیعتاً این قضیه را موکول به آرا مردم می‌کند. جمهوریخواهان لائیک چه می‌گویند؟

درویش‌پور - استنباط من این است که ما با دو گرایش در جمهوریخواهان دمکرات و لائیک در زمینه برخورد با نیروهای دیگر اپوزیسیون روبرو هستیم. بخشی از جنبش جمهوریخواه لائیک و دمکرات معتقد است که ما اگر بتوانیم موفق شویم سه جریان مسلمان سکولار؛ ملی‌گرایان و چپ‌های دمکرات را به هم نزدیک کنیم به شکل‌بندی و ایجاد گفتمان جمهوریخواه مستقل خیلی بیشتر یاری می‌رسانیم و این راهی است که اساساً باید جستجو کنیم. حال آنکه بخش دیگری از جمهوریخواهان لائیک بر این باورند کل جنبش جمهوریخواهی در جمهوریخواهان دمکرات و لائیک خلاصه نمی‌شود. ما جمهوریخواهانی داریم که ممکن است موضع رادیکال‌تری یا ملایم‌تری از موضع جمهوریخواهان دمکرات و لائیک داشته باشند و یا به هر دلیل دیگری در سازمان‌های دیگری متشکل باشند - که شده‌اند - یا از سنت دیگری تبعیت می‌کنند. بنابراین آنها بر این باورند که ایجاد قطب بزرگ جمهوریخواهی فراتر از پروژه گسترش جمهوریخواهی لائیک و دمکرات است. بنابراین تلاش برای دیالوگ و گفتگو با دیگر نیروهای

نهادهای ریاست جمهوری گرفته تا دیگر مقامات و مراجع جامعه باید انتخابی و قابل تعویض باشند و با رای مردم انتخاب یا عزل بشوند و از پلورالیسم بعنوان شرط حیاتی رشد و شکوفائی جامعه دفاع می‌شود باور خود به دموکراسی را نشان می‌دهد. بنابراین تمام جنبه دمکراتیک این جمهوریخواهی در محتوای آن مستتر است. نکته‌ای که می‌ماند این است که می‌دانیم همه طرفداران نظام جمهوری ضرورتاً نظام پارلمانی را شکل ارجح و برتر دموکراسی نمی‌شناسند. عده‌ای هستند که بیشتر به دموکراسی مشارکتی اعتقاد دارند و معتقدند که پارلماناریسم مانع از تعمیق آن است. عده‌ای به نظام شورائی اعتقاد دارند و عده‌ای هم به نظام پارلمانی. اشاره من این بود که در نشست اول، بخش‌هایی از چپ‌های رادیکال شرکت کرده بودند که ضرورتاً به نظام پارلمانی اعتقاد نداشتند و یا ذکر آن را ضرور نمی‌دانستند. به رغم آن، در رای‌گیری تمایلی که صورت گرفت اکثریت بسیار قوی از جمهوریخواهان دمکرات و لائیک نظام پارلمانی را شکل مطلوب دموکراسی در جامعه ایران دانستند. اینکه آن را بعنوان رای تمایلی عنوان کردند، به قصد ایجاد فرصتی بود برای دیالوگ با دیگری که در مورد شکل مطلوب دموکراسی در جامعه ایران نظر دیگری داشتند و یا هنوز آماده اظهارنظر قطعی نبودند و به این ترتیب گردهمایی تصمیم گرفت راه دیالوگ را نیندد. بسیاری از آن چپ‌های رادیکال در گردهمایی دوم حضور نداشتند. من نمی‌دانم اگر امروز از مجموعه جمهوریخواهان دمکرات و لائیک سؤال بکنید، چند درصد از آنها هنوز ممکن است به نظام جمهوری پارلمانی باور

دمکراسی است که باعث می‌شود که یکی اسم خود را بگذارد جمهوری دمکراتیک خلق یا فلان کشور جمهوری، در حالی که در واقع دیکتاتوری است. ما مبنای ارزیابی‌مان نه بر مبنای نامی که این و یا آن کشور و یا گروه و سازمان بر خود می‌گذارد، بلکه بر پایه وجود اقتدار رای مردم، تفکیک قوا، جدائی دین از دولت و نظام پارلمانی یعنی شالوده‌های شناخته شده نظام‌های جمهوری است که پیش‌تازان استقرار دمکراسی در جهان بوده‌اند. از جمله کشور فرانسه و دیگر کشورها. زمانی که از جمهوری دمکرات و لائیک نام برده می‌شود چنین نظام‌هایی سیاسی مد نظر است.

تلاش - البته تجربه‌های دیگری هم هستند که سلطنتی‌اند و شکل نظام پادشاهی را دارند و به همان عمق کشور فرانسه دمکرات هستند. بحث من روی این نکته نیست. من سعی می‌کنم شما را متوجه نکته دیگری بکنم. و بسیار آگاهانه نمونه مجاهدین را آوردم. یعنی یک نیروی دیگری که خود را جمهوری خواه می‌نامد و سرسختانه‌تر از هر نیروئی با جمهوری اسلامی مبارزه می‌کند. تردیدی در باره روند غالب بر جنبش جمهوری خواهان دمکرات و لائیک که یک نیروی دمکرات است، وجود ندارد. در اینجا قصد نشان دادن تناقض فکری مسلط بر این گروه‌هاست. من آگاهانه بحث مجاهدین را به میان کشیدم تا نشان دهم، چگونه شما در تمام مدتی که با این جریان - که آن هم نام خود را جمهوری خواه می‌گذارد - مرزبندی می‌کنید، مجبور هستید ملاک‌ها و معیارهای دمکراتیک را برجسته کنید که از جمله آنها اتکا به رای مردم است. درست است؟

درویش‌پور - بله

تلاش - که این مرزبندی شما بعنوان یک نیروی جمهوری خواه دمکرات درست هم هست. حال اگر مبنای تفکیک شما با نیروی دیگری جمهوری خواهی که دمکرات نیست، رای مردم قرار می‌گیرد، براین مبنای شما با نیروهائی که خودشان را جمهوری خواه نمی‌دانند، ولی مبنای حرکتشان و

جمهوری خواه را نیز بعنوان یکی از وظائف خود می‌دانند. این به معنای یکی شدن همه نیست. بلکه تلاش برای ایجاد وسیعترین قطب جمهوری خواهی از طریق اتحاد عمل اینجا و آنجا با دیگر نیروهای جمهوری خواه بر سر کارزارهای سیاسی و حقوق بشر و بررسی اشتراکات و اختلافات است. فراموش نکنیم که گردهمایی سراسری پاریس قرار می‌بندی بر تلاش برای گفتگو و همکاری با دیگر نیروهای جمهوری خواه صادر کرده بود.

تلاش - می‌بخشید آقای درویش‌پور، مجبورم صحبت‌تان را در اینجا قطع کنم. چون اتفاقاً به نکته‌ای اشاره می‌کنید که تمام مدت من سعی می‌کنم در پرسش‌های خود آن را برجسته کنم. اتفاقاً همین سؤال من است؛ اگر مسئله هویت جمهوری خواهی - صرف‌نظر از تجربه‌های موجود جهان مبنی بر وجود چه بسیار جمهوری‌های ارتجاعی و دیکتاتوری - آنقدر بالا برده و به عنوان محور بنیادین تجمع، ائتلاف و اتحاد برجسته شود، آنگاه شما چگونه می‌توانید مرز تفکیک بکشید، بین خودتان و نیروهای جمهوری خواهی که به هیچ عنوان دمکراسی در دستور کارشان قرار ندارد؟ شما این معضل را چگونه حل می‌کنید؟ مثلاً شما چگونه می‌توانید جلوی مجاهدین، بعنوان یکی از نیروهای جمهوری خواه و غیردمکرات، را در پیوستن به صف خود بگیرید؟ و یا نیروهای دیگری که در واقع عنصر دمکراسی و حقوق بشر در اندیشه‌هایشان جایی ندارد. اگر جمهوری خواهی به پرچم اصلی بدل شود؟

درویش‌پور - شما به سازمانی مشخصا اشاره کردید که در طول حیات خود حتی یک کنگره برگزار نکرده است و در برابر تجربه تلخ حکومت دینی در ایران حتی از اتخاذ زبان سکولار در فرهنگ سیاسی خود ابا دارد و هنوز جدائی دین از دولت را به جزیی از پروژه خود تبدیل نکرده است. آن‌ها نه تنها نسبت به سکولاریسم بلکه نسبت به آرای عمومی مردم و موازین انتخاباتی بیگانه‌اند و قبل از رسیدن به حاکمیت نیز ابایی از تعیین رئیس جمهور ندارند. آنها به پلورالیسم واقعی نمی‌نهند و هیچ نیروی دیگری را در اپوزیسیون به رسمیت نمی‌شناسند و تنها خود و شورای‌شان را مظهر مقاومت

در میان بخشی از جامعه موسوم به جمهوری خواه ما گفتمان دمکراسی مقدم بر جمهوری است و معتقد هستیم که مردم باید در یک انتخابات آزاد شکل حکومت را تعیین کنند. به نظر آنان شکل حکومت مهم نیست بلکه محتوای دمکراتیک آن مهم است.

اصول پایه‌ای مورد قبول آنها همان رای مردم است که با شما اشتراک نظر و مبانی ارزشی دارند و از این نظر در کنار شما قرار می‌گیرند، شما رابطه‌اتان با این نیرو را در آینده ایران چطور تعریف می‌کنید؟

درویش‌پور - شخصا بر این باور نیستم که نیروئی که به هردلیلی به جمهوری اعتقاد ندارد و یا به آن برداشتی که ما از جمهوری داریم باور ندارد، اصلا دمکرات نیست. فکر می‌کنم گفتمان دمکراتیک در خانواده‌های گوناگون سیاسی جامعه ما در حال رشد است و باید رشد پیدا کند. بنابراین شاید اساسا روند دمکراتیزه شدن جامعه از طریق گسترش گفتمان دمکراتیک در خانواده‌های گوناگون در خانواده چپ‌ها، ملی‌گرایان، مشروطه‌خواهان و در خانواده مذهبی‌ها و حتی مجاهدین خلق صورت بگیرد. بنابراین ابا من این ادعا را نداشتم که دمکراسی در انحصار جمهوری خواهان دمکرات و لائیک هست و دیگر نیروها صددرصد غیردمکراتیک هستند و یا هیچ سختی با دمکراسی ندارند. حرف من این بود چرا ما جمهوری و دمکراسی در ایران را

می‌دانند. نه تنها این سازمان بلکه هر سازمان سیاسی دیگری که به موازین دمکراتیک باور نداشته باشد، جمهوری خواه واقعی نیست. احزاب سیاسی که از رهبری کاریسماتیک برخوردارند و یا طرفدار نظام‌های مسلکی هستند، چه ربطی به جمهوری خواهی دارند. ممکن است آنها هم نام خود را جمهوری خواه بگذارند، اما جمهوری خواهی و جمهوری واقعی در مقابل نظام‌های مسلکی دینی و موروثی موضوعیت پیدا می‌کند. بنابراین موازین، هیچ یک از سازمان‌هایی که اسم جمهوری خواهی را یدک می‌کشد، اما به حقوق بشر و موازین انتخاباتی و به جدائی دین از دولت باور نداشته باشد، نه آنها احساس نزدیکی به جمهوری خواهان دمکرات و لائیک را دارند و نه برعکس. نمی‌دانم شما بر اساس کدام موازین شناخته شده جهانی مکتوب، کشورهائی چون لیبی را به صرف آن که اسم جمهوری را یدک می‌کشند، می‌توانید جمهوری تلقی کنید. این که نام آن جمهوری است که کافی نیست. لیبی همان قدر جمهوری است که نظام پول پوت در کامبوج سوسیالیستی بود. اینکه کشورها چه اسامی بر خود می‌گذارند، مهم نیست. بی‌تردید جاذبه جمهوری و جذب

گوناگون جمهوری خواه بیرون خواهد آمد که در آن بی تردید موازین کلیدی جمهوری خواهی را نباید قربانی و فدا کرد. یعنی تحت نام دیالوگ با اتحاد جمهوری خواهان و دیگر نیروها نباید مسئله مرزبندی قاطع با حکومت اسلامی و سلطنت را وانهیم. برعکس باید روشن کنیم که چرا اگر کل جامعه جمهوری خواه به جای نزدیکی به سلطنت و یا به سمت حکومت اسلامی به یکدیگر نزدیک شوند، به یکی از قدرت مندترین بدیل‌های جامعه ما تبدیل خواهد شد و از موقعیت مناسبتری برای نزدیک ساختن کل اپوزیسیون دمکراتیک به یکدیگر و تغییر نظام سیاسی در ایران برخوردار خواهد شد. در چنان شرایطی اندیشه اتحاد فراگیر، چالشی در انکار بدیل جمهوری خواهی و تبدیل آن به زائده‌های این و آن نخواهد بود. از نظر من این مطمئن‌ترین و بی‌دردترین راه برای گذار به دمکراسی و اجتناب از خطر جنگ داخلی است که راه حل‌های افراطی و قطبی می‌توانند به جامعه تحمیل کنند. می‌دانم دشواری‌های جنبش جمهوری خواهی بسیاری را به صرافت نقد جمهوری خواهی و "مصیبت‌هایش" انداخته است. قصد من انکار نکات ارزشمند این نقدها نیست اما مایلم اضافه کنم ما ایستاده‌ایم تا از گفتمان جمهوری خواهی و مزایایش در گذار از جمهوری اسلامی به دمکراسی در ایران دفاع کنیم!

تلاش - خیلی از شما سپاسگزاریم.



سرای اندیشه - برلین

Saraye Andische

Uhland Str. 98
10715 Berlin

Tel.: (030) 86 39 76 03

Fax: (030) 86 39 76 04

www.sarayeandische.de

تازه های کتاب، نشریات فرهنگی - سیاسی در سرای اندیشه

اجزای لایتنج‌های یکدیگر می‌دانیم. روشن است که در بسیاری از کشورهای جهان ما نظام‌هایی داریم سلطنتی که دمکراتیک هستند. پروسه تاریخی آنها گذار از سلطنت مطلقه به سلطنت مشروطه بوده است. یعنی دمکراتیزه شدن کشور نه با برچیده شدن سلطنت بلکه با گذار استبداد سلطنتی به مشروطه صورت گرفته است. بگذریم از این که سلطنت در این جوامع جزئی از بقایای سنت‌های غیردمکراتیک است که بر روان جامعه سنگینی می‌کند. اما ما در جامعه‌ای که سلطنت برچیده شده چه چیز را و به چه علت می‌خواهیم مشروطه کنیم؟ ما دلیلی نمی‌بینیم که بخواهیم سلطنت را که در ذات خود نافی دمکراسی است و تاریخ آن در ایران به استبداد گره خورده است احیا کنیم که مشروطه شود. بنابراین در برابر تمام کسانی که از این ایده و تز صحبت می‌کنند که در ایران نیز سلطنت مشروطه میسر است، در درجه اول اساساً غیرضروری بودن این پروژه را باید یادآوری کنیم و بر اهمیت سنت استبدادی در جامعه ایران چه در شکل موروثی و چه مسلکی و چه دینی تاکید کنیم که گسست از آن‌ها برای گذار به دمکراسی حیاتی است. پرسش من این جاست اگر مشروطه خواهان واقعا طرفدار دمکراسی‌اند چرا بر احیای نظام پادشاهی اصرار می‌ورزند به جای آن که به جمهوری که عالیترین شکل دمکراسی است روی بیاورند؟ به گمان ما یک نیروی دمکراتیک نمی‌تواند روی پروژه‌هایی سرمایه‌گذاری کند و یا نسبت به آنها خوشبینی نشان دهد که تمام تجربه تاریخی حیات‌شان خلاف آن را نشان داده است. علاوه بر آن بخش عمده هواخواهان احیای سلطنت از طریق امید به چلی‌سازی امریکا در ایران سودای اعاده سلطنت را در سر می‌پروارند که ربطی به دمکراسی ندارد. دیگر تاکیدمان این است که جامعه ما با دو تجربه استبداد دینی و استبداد سلطنتی، زمینه گذار به یک جمهوری غیردینی و پارلمانی را پیدا کرده است. بنابراین در پاسخ‌گویی به این نیاز است که خود را با جنبش جمهوری خواهی دمکراتیک و لائیک تعریف می‌کنیم. و تلاش می‌کنیم این گفتمان به یک گفتمان قدرت‌مند و گسترده در جامعه تبدیل شود. این شالوده شکل گرفتن این نهاد است. اما نیروهای جمهوری خواه و دمکرات دیگر هم وجود دارند که می‌توان در زمینه‌های حقوق بشر همکاری‌هایی را با آنان سازمان داد. به گمان من اصولاً در کارزارهای حقوق بشری باید فراگروهی عمل کرد. اما پروژه همکاری مثلاً در کارزار برای آزادی زندانیان سیاسی یا نمونه‌هایی از قبیل آن یک امر است و پروژه تلاش برای بدیل‌سازی امر دیگری است. ما نه فقط به سود جمهوری خواهان بلکه بسود جامعه نیز نمی‌دانیم که به جای تاکید شفاف بر جمهوری مبتنی بر انتخابات آزاد، تفکیک قوا و جدائی دین از دولت، پروژه‌های دیگری را در پیش بگیریم که نسبت به شکل و یا مضمون آن با زبان الکن صحبت کنند و یا آن را مسکوت بگذارند. بنابراین نه تنها مخالف جریانی که فکر می‌کند باید مسئله جمهوریت را از بدیل سیاسی ایران حذف کند هستیم بلکه با این طرز تفکر مبارزه می‌کنیم. اما در عین حال به گمان من باید با جمهوری خواهان و دیگرانی که موضع قاطع ما را در مورد جدائی دین از دولت و رد نظام‌های مسلکی و موروثی ندارند، گفتگو کنیم. نباید پنداشت که همه مردم در جامعه ۷۰ میلیونی ایران با این همه بحران، بغرنجی و با این همه گرایش‌های متضاد، آمال و امیال‌شان را فقط در جمهوری خواهی دمکرات و لائیک که مورد نظر ماست ببینند. بلکه بی‌تردید دیگران نیز تلاش خواهند کرد نظرات خود را پیش ببرند. از نظر من هم باید به پروژه‌های برای گسترش اندیشه جمهوری خواهی دمکرات و لائیک در ایران اندیشید و هم برای ایجاد قطب بزرگ جمهوری خواهی تلاش کرد. معتقدم قطب بزرگ جمهوری خواهی از نزدیکی جمهوری خواهان داخل و خارج و گرایش‌های

غمهای شهر یور

رضا مقصدی



یکباره گویی آسمان، امشب ترک خورده‌ست.
انگار امشب، هرستاره آتش آهیست.
از رویش رنگین‌ترین آواز
مهتاب هم خالیست.

در روبروی آرزوی دیشبم، امشب
در روبروی رنگِ رویاهای دیروزین
در جستجوی آن درختانی که در پاییز رویدند
در جستجوی سایه - سارانی که با من مهربان بودند.

اما کجای سینه‌ی خورشید را باید بجویم من؟
وقتی که نورِ نام‌هایم نیست.

دیربست نیمی این دل غمناک
همواره تاریک است

روشن‌ترین مهتاب هم چندی فرازِ جان بی‌تابم
آبی شعرش را فرو می‌بارد و ناگاه
از بارش پیگیر می‌ماند.

زخمِ تیر بر هر درختِ تر
جانِ مرا - در ابتدا - آشفته و پرپر کرد
چندان که مهرِ سایه - ساران نیز
تاریک گشت و داستانی تیره‌تر سرکرد.

این‌ست اندوهِ دلم ابری‌ست بارانی
بر هر کجا در هر نفس - خاموش - می‌بارد.
وقتی که زخمی در نهان‌جای دلت پیوسته بیدارست
بامن بگو آیا
من با کدامین لحظه‌ی سرشار
شادابی چشمِ غزل - افشانِ مستی را توانم زیست؟

با من پیامِ سبزِ باران بود
با آن درختانم هوای صبحِ فروردین
اما چه باید کرد با غمهای شهر یور؟

باور کن ای خورشید!
آن شب که سقفِ آسمان، آنجا ترک خورده‌ست
اینجا دلم مرده‌ست.

پیام آخرین فریادها

اعدامهای سال ۶۷ ادامه بگیر و ببندها و کشتن‌های سال ۶۰ به بعد و اعلام جنگ مسلحانه و درگیریهای خیابانی و سالهای غلبه بخشی از نیروهای انقلاب بر بخش دیگر بود. «هفت سال قحطی و خشکسالی» که چشمها دیگر در انتظار رسیدن «هفت سال نعمت و فراوانی» از پس آن، از چشمخانه بیرون زده است!

گیتا علیشاهی دخترک جوانی که در آن بگیر و ببندها و داد و بیدادها بدست مأموران گشت و امنیتی حکومت اسلامی گرفتار شد. گفته می‌شد «توده‌ایست»، گفته می‌شد؛ (در فضای سورتالیستی که بسر می‌بریم مرزهای افسانه و واقعیت گم است) سر و ظاهر و کفشهای ورزشی‌اش موجب برانگیخته شدن شک مأموران و باعث دستگیریش شده بود. گفته می‌شد؛ ظرف ۲۴ ساعت تیربارانش کردند. گفته می‌شد؛ در هنگام تیرباران فریاد می‌زد؛ «زننده باد خمینی!» گیتا می‌توانست بماند و در سال ۶۷ تیرباران شود، اما این که آیا هنوز هم با فریاد «زننده باد خمینی» جان می‌بخت، نمیدانیم! و یا چنانچه جامعه از منش، فرهنگ و ساختار سیاسی دمکراتیک برخوردار و در خود ظرفیت جذب و هضم اندیشه‌ها، برنامه‌ها و رفتار انسان‌ها را داشت، آیا آنگاه گیتا محکوم به مرگ می‌شد؟ بی‌تردید نه!

فرج سرکوهی امسال به مناسبت سالگرد آن جنایت بزرگ مطلبی نوشت که برای سامانه‌ای به نام «گذر» بود. اما دلش می‌خواست که این مطلب در «جائی» - که منظورش تلاش بود - به قول خودش «کتبی و ثبت» شود. مطلب را خواندیم و تصمیم به درج آن گرفتیم. «تلاش» معمولاً بسیار به ندرت به درج مطالب تکراری می‌پردازد، تنها در هنگامی که آن مطلب حامل نکته‌ای اساسی و بیدارکننده باشد، حتی اگر آن نکته در لایلا و در سایه حرفهای بیپوده و حتا بعضاً گمراه کننده قرار داشته باشد. تلاش هرگز به دنبال تسهیل و هموار کردن مصنوعی راه خواندگانش نبوده است. به ویژه آن که راه رسیدن به مرحله «والائی» در «سیاست، جامعه و اخلاق» برای ما به هیچ روی یکدست و هموار نیست.

سرکوهی در این مطلب به درستی نشان داده است که جنایت، جنایت است و سکوت روشنفکران در برابر هر جنایتی پیش از آن که اصل فوق را خدشته‌دار کند، یا شکی در بزرگ بودن آن جنایت وارد سازد، تردیدی است بر استحکام اخلاقی و وجدان بیدار و حساس روشنفکری در برابر ظلم بر انسان و برعلیه ظلم برخاسته از انسان. اما نکته بیدار کننده‌تر این مطلب، طرح این پرسش اساسی است که جامعه روشنفکری ایران «چرا» در برابر این جنایت بزرگ، برخلاف جنایت‌های دیگر در گذشته، سکوت کرد؟ معنای این سکوت چیست؟ آیا تعلل است؟ آیا سرگستگی در یافتن ردپای آنکه باعث شد؟ البته فرج سرکوهی سعی کرده است با طرح مسائلی از جمله «بی‌اعتمادی» روشنفکری به «جامعه سیاسی» به دلیل اشتباهات یا به گفته وی؛ «شکست سازمانی، سیاسی... همه سازمانهای اپوزیسیون از دهه ۶۰ به بعد...» پاسخ این پرسش‌ها را نیز خود بدهد و در این سعی سخنانی گفته و زمینه چینی‌هایی کرده است که می‌توان در عدم درستی و مخالفت با آنها سخن بسیار گفت و سر و صدا بسیار به راه انداخت - امری که به نظر ما نویسنده مقاله از آن چندان ناخرسند نیست - و حسابهایی را با هم تسویه کرد، نان بیپوده به گروهی قرض داد و همان را از دستهای دیگر دریغ نمود. سهم گروهی را اندک و در تأثیر آن دیگری بزرگنمایی کرد. علیرغم همه اینها - و کم و کاستی‌هایی در نگرش نویسنده به بسیاری مسائل از نظر ما - اما نمی‌توان بر امر مهمی که فرج سرکوهی در عمل زمینه طرحش را با این مقاله فراهم آورده است، چشم فروبست؛ «قربانی کردن گاو مقدس دیگری» و شکستن تابویی دیگر در جامعه فرهنگی سیاسی و روشنفکری ایرانی اینک؛ وظیفه ما تنها محکوم کردن جنایت‌ها نیست، بلکه سخت‌تر و مهم‌تر از آن تعمق در ریشه و زمینه‌های حادث و تکرار آنهاست و این که سهم هرکس در بازتولید این زمینه‌ها چیست؟

در شرایطی که حاکم شده بود و همه در پیدایش آن سهیم بودند (و برخلاف نظر آقای سرکوهی، بیشتر از همه همان روشنفکران سیاست‌زده سالهای پیش از انقلاب اسلامی، و سیاست‌ستیز بعد از آن که معلوم نیست چرا ایشان در اعطای «کارنامه‌های درخشان» به آنها این همه دست گشاده دارند؟ قصه را نمی‌شود از وسط آغاز کرد!) به گیتا علیشاهی و هموعان وی - هموعان بسیاری از ما و آقای سرکوهی - در آن «هفت سال» خونین که رد آن هنوز تا به امروز می‌کشد، فرصت داده نشد در بلوغ فکری خود، به چنین پرسشهای اساسی بی‌اندیشند و چاره‌ای بی‌یابند. و روشنفکری ایران، به نظر می‌آید، هنوز از رعشه و خوره‌ای که از شنیدن فریاد گیتا علیشاهی و آن هزاران تن اعدامی سال ۶۷ و سالهای پیش و پس از آن بر وجدان و جان خود احساس می‌کند، بیرون نیامده است. باید هنوز در انتظار سالهای نعمت و فراوانی چشم به راه ماند!



واکنش هنر، ادبیات و روشنفکران داخل کشور در برابر کشتار ۶۷. برخوردی ناگزیر یا باری منفی در کارنامه‌ای درخشان؟

فرج سرکوهی

نفره‌ائی که به فرمان آقای خمینی با طرح چند پرسش درباره زندگی و مرگ زندانیان سیاسی تصمیم می‌گرفت، از تدارک مقدمات قبلی حکایت می‌کند. کشتار جمعی زندانیان سیاسی یکی از آلترناتیوهای حل نهائی مساله زندانیان سیاسی بود که از اعدام‌های ۶۰ تا ۶۷ جان به در برده بودند. بیماری درمان‌ناپذیر آقای خمینی و پیش‌بینی مرگ نزدیک او این آلترناتیو را در دستور روز قرار داد. سران جمهوری اسلامی از آن بیم داشتند که آیت‌الله منتظری، جانشین احتمالی رهبر جمهوری اسلامی، زندانیان سیاسی را آزاد و نظام را با بحرانی دشوار رو به رو کند. حضور فعال صدها زندانی سیاسی سابق در جامعه پس از جنگ - به زمانی که مطالبات اساسی مطرح می‌شد - و در غیبت اتوریتته بلامنازع سیاسی و مذهبی آقای خمینی، جمهوری اسلامی را با تنش‌های حادی رو به رو می‌کرد. اغلب زندانیان بر مواضع خود استوار بودند. از کارنامه گذشته و دوران اسارت خود تجربه‌ها اندوخته و سر آن داشتند که فعالیت‌های سیاسی خود را ادامه دهند. قتل دست‌جمعی صدها انسان، بدون دلیل و در کم‌تر از یک ماه، تنها در حیات آقای خمینی و با فرمان او آسان بود. آیت‌الله منتظری با شیوه‌هایی از این دست مخالف بود. دیگر سران جمهوری اسلامی، حتا با حذف آقای منتظری، در تحقق چنین جنایتی با دشواری‌ها و تنش‌های بسیار رو به رو می‌شدند.

همه جناح‌های حکومتی ایران، از جمله چپ‌های اسلامی که پست‌های کلیدی را در نهادهای امنیتی و قضائی در دست داشتند، در کشتار نقش داشته یا با سکوت و ادامه همکاری با حکومت آن را تأیید کردند. آیت‌الله منتظری تنها شخصیت مهم حکومت اسلامی بود که به بهای از دست دادن مهم‌ترین کرسی قدرت، کوشید تا کشتار را متوقف کند. دیگران، حتا کسانی که به فرمان آقای خمینی یا نحوه اجرای آن انتقادهایی داشتند، با همکاری، تأیید یا سکوت کرسی‌های خود را حفظ کرده و در جنایت سهیم شدند. چپ‌های اسلامی، حتا پس از بدل شدن به رفرمیست‌ها و پراگماتیست‌های اسلامی، سهم خود را در این جنایت لاپوشانی کرده و با سکوت یا پرهیز از

کشتار دسته‌جمعی زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ در تاریخ معاصر ایران حادثه‌ائی است بی‌همتا. سکوت اغلب روشنفکران داخل کشور به آن روزگار و بازتاب کم‌رنگ این فاجعه در ادبیات و هنر درون مرز نیز در تاریخ جامعه روشنفکری و در ادبیات و هنر معاصر ایران بی‌همتا است. سنجش این سکوت با حساسیت بسیار بالای همین جامعه در برابر

پدیده‌هایی چون زندانی سیاسی، اعدام و شکنجه در گذشته می‌تواند گوشه‌ائی از تحول فکری و روان‌شناختی روشنفکران و فعالان عرصه فرهنگ ایران را تصویر کند. این متن می‌کوشد تا با به دست دادن گزارشی توصیفی از برخورد غالب جامعه روشنفکری داخل کشور با کشتار ۶۷ در دو عرصه خلاقیت‌های هنری و ادبی و مکانیزم‌هایی چون بیانیه و دیگر حرکت‌های اعتراضی، مساله‌ائی دشوار را مطرح کند.



تدارک چند ساله

کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۷۶ گرچه کوتاه زمانی پس از حمله مجاهدین به ایران و آتش‌بس بین ایران و عراق رخ داد، اما مقدمات آن، به عنوان یکی از آلترناتیوهای ممکن، مدت‌ها پیش از اجرای طرح، به زمانی آماده شده بود که جمهوری اسلامی یافتن راه‌حل نهائی زندان‌های سیاسی را در دستور روز قرار داد. به گزارش اغلب شاهدان، وزارت اطلاعات، دست‌کم از یکی دو سال پیش از کشتار، با مطالعه روحیات، مواضع و برخورد زندانیان سیاسی آن‌ها را طبقه‌بندی کرده بود تا اگر تحقق این آلترناتیو ضرور افتد آمادگی لازم در کار باشد. نقش تعیین‌کننده نماینده این وزارت در کمیته سه

خاستگاه و نیت سراینده و آهنگساز و خوانندگان خود، راوی تراژدی شکست‌خوردگان رزمی به حق اما نابرابراند. جنبش چریکی ۴۹ تا ۵۴، فراتر از ارزیابی‌ها و تحلیل‌های مثبت و منفی عرصه سیاست، با شعرهای مجموعه «ابراهیم در آتش» شاملو به حماسه‌ای ماندگار در زبان و فرهنگ فارسی بدل شد. در چند دهه اخیر شاعری توانا چون سیمین بهبهانی با معاصر کردن قدیمی‌ترین فرم‌های شعر کلاسیک فارسی - غزل و قطعه - و با بازتاب حوادث سیاسی روز و اعتراض به استبداد تحولی کارساز در کارنامه ادبی خود خلق کرد، احمد شاملو در مجموعه شعر «مدایح بی‌صله» استبداد مذهبی و رهبر جمهوری اسلامی آقای خمینی را در محکمه عاشفانه‌ترین شعرها محکوم کرد، علی‌رضا اسپهبد وحشت اعدام‌های سال ۶۰ را در پرده‌های خود به تاریخ هنر سپرد، هوشنگ گلشیری در «فتح‌نامه مغان» خشونت انقلاب مذهبی و روان‌شناسی جمعی توده دنباله‌رو و در نوول «شاه سیاه پوشان» و برخی از زیباترین قصه‌های کوتاه خود، زندان جمهوری اسلامی را بر زبان و فرهنگ فارسی حک کرد، اما کشتار ۶۷ حتا در آثار نویسندگانی و هنرمندانی از این دست نیز جایی درخور نیافت. در داخل کشور هیچ حماسه یا مرثیه‌ای، جز یکی دو اثر که شهرت و مخاطبان چندانی نیافت، قربانیان این فاجعه بی‌همتا را بر سنگ تاریخ حک نکرد.

تا نویسنده و هنرمند حادثه یا شخصیتی را درونی کرده و خلاقانه باز آفریند، تا اعدام شده‌ای با واسطه اثری هنری و ادبی به شخصیتی حماسی یا تراژیک برکشیده شده و حماسه یا تراژدی او با واسطه اثر هنری و ادبی در حافظه جمعی، زبان و فرهنگ ملتی ثبت شود، علاوه بر همدردی و تاسف و دریغ به همبستگی، همراهی، علقه و پیوند فکری و عاطفی و همذات‌پنداری نیز نیاز است. تاسف و همدردی نسبت به سرنوشت قربانیان کشتار ۶۷ و اعتراض به سرکوب نانسانی در آثار اغلب روشنفکران ایرانی هست اما همراهی، همبستگی، پیوند فکری و عاطفی و همذات‌پنداری دهه‌های قبل - در درون مرز - به تقریب رنگ باخته است.

تا سال ۷۵، که من در ایران بودم، بازتاب کشتار ۶۷ در هنر و ادبیات ایران چندان اندک بود که به شمار نمی‌آید: داستانی کوتاه به قلم امیرحسین چهل‌تن با عنوان تابستان ۶۷ - حکایت پدر و مادری که فرزند خود را در این کشتار از دست داده‌اند، - که در مجله آدینه چاپ کردم - متنی کنائی در باره کشتار ناگهانی اسیران در آدینه، نمایشگاهی از نقاشی‌های شهلاپور، مجسمه‌ساز، نقاش و از بازماندگان کشتار، با تم استخوان و نقدی در باره این نمایشگاه در آدینه، یکی دو شعر و داستان کوتاه و چند اشاره در نشریات دیگر بازتاب هنری و ادبی فاجعه‌ای بزرگ و بی‌همتا بود که هنوز برخی از ابعاد آن ناشناخته مانده است.

بازتاب خلاقانه حوادث سیاسی و اجتماعی در آثار ادبی و هنری با ارزش نیازمند زمان نیز هست. تحمیل شتابزده و فرمایشی ایدئولوژی، سیاست و حوادث روز بر هنر و ادبیات، خلاقیت را به شعارهای سطحی تقلیل می‌دهد. اثر ماندگار و با ارزش سیاست و تاریخ را جذب و درونی می‌کند. خلاقیت هنری و ادبی امری فردی، درون‌جوش و خودمتمین است. اما به هنگامی که حادثه‌ای بزرگ چون کشتار ۶۷ بازتابی درخور در هنر و ادبیات یک دوره نمی‌یابد، سخن گفتن از واکنش جمعی بی‌راه نیست و می‌توان این فرض را نیز در نظر گرفت که روان‌شناسی جمعی و فردی روشنفکران یک دوران فاجعه‌آئی را، به رغم همدردی با قربانیان آن، درونی نکرده‌اند. سانسور در این گونه موقعیت‌ها همواره نقش دارد اما در ادب و هنر ایران که رمز، استعاره، ایهام، کنایه و نانوشته‌ها همیشه سخن گفته‌اند، قدرت سانسور چندان نیست که راه را بر هر بازتابی ببندد.

محکوم کردن امر اصلی جنایت، آقای خمینی، می‌کوشند تا نقش خود را در تدارک کشتار بی‌رنگ جلوه دهند. برخی، با تاکید بر فرمان آقای خمینی و کمیته سه نفره تلاش می‌کنند تا نقش شوراها و سیاست‌گذاری در بالاترین سطوح قدرت و شوراها مشابه در نهادهای امنیتی و قضائی و نقش خود را در این گونه شوراها بیوشانند. برخی دیگر فرمان آقای خمینی را واکنشی ناگهانی در برابر حمله مجاهدین به ایران وانمود می‌کنند تا نسبت ساختاری جنایتی از این دست را با بافت قدرت در نظام جمهوری اسلامی کتمان کنند. برای تحلیل نهائی دلایل صدور فرمان آقای خمینی باید به انتظار انتشار اسنادی نشست که در آینده منتشر خواهند شد. اما تحلیل واکنش روشنفکران و جامعه فرهنگی درون مرز را می‌توان از هم اکنون آغاز کرد.

تقلیل همذات‌پنداری به همدردی سکوت هنر و ادبیات

روشنفکران مستقل - غیرحکومتی - ایران، حتا گرایش‌هایی که کارکرد روشنفکر را به خلق اثر فرهنگی محدود کرده و با طرح مسائل سیاسی در اثر ادبی و هنری و درگیری روشنفکران در عرصه سیاست به شدت مخالف بودند، دست‌کم از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا به تقریب نیمه اول دهه ۶۰، با زندانیان و اعدام شدگان سیاسی همدردی، همبستگی، پیوند فکری و عاطفی، همراهی و گاه همذات‌پنداری داشته و در آثار و بیانیه‌های خود دلمشغولی همدردانه خود را بیان کرده‌اند. به تقریب از ۱۳۶۵ به بعد فضای غالب جامعه روشنفکری ایران پیوند، همبستگی و همذات‌پنداری با شخصیت‌ها و سازمان‌های اپوزیسیون را رها کرد و واکنش نسبت به زندانیان و اعدام شدگان سیاسی به همدردی انسانی، دریغ و تاسف و اعتراض به سرکوب بدل شد. تنها در سال‌های اخیر بود که نمودارهایی از واکنش‌های دوران پیش رخ نمود.

فراموشی جنایت‌های تاریخی راه را بر تکرار فاجعه هموار می‌کند. رخدادهای تاریخی، از جمله جنایت‌ها، فراموش نمی‌شوند اگر در آثار ادبی و هنری جاودانه شده و با واسطه آنان در خاطره جمعی و حافظه تاریخی و در زبان و فرهنگ ملتی حک شوند. شعر کسانی چون نیما، شاملو، اخوان و فروغ در دهه‌های سی، چهل و پنجاه نه فقط سیاست اعتراض که برخی حوادث و چهره‌های سیاسی معترض را به جهان هنر برکشید. شعرهایی چون «نامه به یک زندانی» نیما در باره خلیل ملکی، «نازلی» و «سال بد» شاملو در باره وارطان و کیوان، «نوحه» اخوان در باره مصدق، برخی شعرهای مجموعه «ایمان بیاوریم» فروغ، برخی داستان‌های ساعدی، گلشیری و گلستان، حتا برخی ترانه‌ها و تصنیف‌های دهه‌های چهل و پنجاه با درونی کردن فاجعه یا رزم این یا آن زندانی و اعدامی و بر کشیدن آن به حماسه یا تراژدی در اثر هنری و ادبی، آنان را از محدوده گذرای سیاست روز به جاودانگی برکشیدند. اثر هنری و ادبی ماندگار و به دور از شعار زده‌گی نه فقط ساختار، فرم و زبان که مضمون و محتوای خود را نیز بر فرهنگ و حافظه جمعی حک می‌کند. تا شعر شاملو در ادب فارسی زنده است مرگ فجیع وارطان در اثر شکنجه و چهره معصوم مرتضی کیوان در برابر جوخه اعدام، فراتر از حادثه ۲۸ مرداد ۳۲، جلا دادن خود را با هر بار خوانده شدن شعر به محاکمه می‌کشند. شعر اخوان، بر پشتوانه زبان و ساختار درخشان خود، فراتر از تحلیل‌های گوناگون سیاسی، کودتای ۲۸ مرداد را به تراژدی ملی برکشید و در قلمرو نفوذ خود، - زبان و فرهنگ فارسی - مهر خاموش کنندگان آتش آرزوهای انسانی یک نسل را بر پیشانی کودتاگران نقش زد. تصنیف‌هایی چون مرا بیوس و ساغر شکسته، تا زمانی که به حیات فرهنگی خود ادامه می‌دهند، فراتر از

خلاقه برای اعتراض به کشتار نیازمند همدردی، باور به شان و کرامت و حقوق انسانی آدمیان داشت و ما به این همه باور داشتیم. فهرستی مقدماتی از برخی دلایل سکوت ما شاید که در طرح مساله و تحلیل‌های بعدی، و نه در توجیه برخورد نادرست ما، به کار آید:

اقتدار ترس. به آن دوران ابر سیاه ترس از زندانی شدن، شکنجه و مرگی که با سخاوت و بی‌دریغ توزیع می‌شد، پای عمل می‌شکست. ۶۰ تا ۶۷ از تاریک‌ترین دوره‌های استبداد در تاریخ معاصر ما است.

بی‌تاثیر ماندن اعتراض. حرکت‌هایی چون انتشار بیانیه‌های اعتراضی به آن روزگار مخاطبی نمی‌یافت و بر هیچ روندی تاثیر نداشت. تنها نتیجه ممکن شکنجه و اعدام معترضین بود. اعتقاد به بی‌تاثیر بودن اعتراض از دلایلی بود که پای عمل روشنفکران را به آن روزگار سست کرد. حتا مخالفت جانشین رهبر جمهور اسلامی به شدت سرکوب شد. با این همه آقای منتظری بهای سنگین اعتراض را پرداخت و برای خود وجدانی آسوده و کارنامه‌ای درخشان خرید.

محتوا و نحوه پخش خبر. چند ماه طول کشید تا خبر کشتار به خارج از زندان درز کرد و هفته‌ها طول کشید تا آن را باور کردیم. ابعاد فاجعه چندان بزرگ بود که خبر آن را باور ناکردنی می‌نمود.

سیاست زدائی. شکست همه نهادهای اپوزیسیون در سال ۶۰ و بی‌اعتباری فراروایت‌های بزرگ در جهان موجی از سیاست‌گریزی را در جامعه روشنفکری کشور برانگیخته بود. یکی از اهداف امواجی چون موج سوم در شعر و نسل سوم در داستان، که کوتاه زمانی در میان لایه‌هایی از نویسندگان و هنرمندان جوان تر مقبولیت یافتند، اخراج سیاست و اعتراض، حتا سیاست و اعتراض درونی شده در اثر، از هنر و ادبیات بود.

تحول فضای فکری و ارزشی روشنفکری کشور. این عامل در سکوت روشنفکران، و بیش‌تر، در بازتاب ناچیز کشتار در آثار خلاقه موثر بود. منظر، فضای فکری و نظام ارزشی غالب روشنفکری ایران از دهه ۶۰ به بعد پوست انداخت. شکست سازمانی، سیاسی، ایدئولوژیک و حیثیتی همه سازمان‌های اپوزیسیون در سال ۶۰، همراهی و همکاری گسترده برخی احزاب و سازمان‌های چپ سنتی هوادار روسیه و چین با جناح‌های حکومتی استبدادی، فروپاشی بلوک شرق، بی‌اعتبار شدن فراروایت‌های بزرگی چون کمونیزم و تجربه تلخ همراهی با انقلاب اسلامی چشم نقد اغلب روشنفکران ایرانی را در داخل کشور بازتر کرده بود.

بخش مهمی از برنامه‌های کمونیستی سازمان‌های چپ سنتی چون مصادره اموال سرمایه‌داران بزرگ، دولتی کردن اقتصاد، حمایت از فرودستان و خودکفائی، که پیش از انقلاب روشنفکران شیفته عدالت اجتماعی را جذب می‌کرد، در جمهوری اسلامی تحقق یافته و اقتصاد کشور را به بن‌بست رسانده بود. حکومت اسلامی برخی شعارهای پوپولیستی چپ سنتی چون مبارزه با امپریالیزم آمریکا را مصادره کرده و با دمیدن روح اسلام و سنت بدان‌ها مبارزه با «شیطان بزرگ» را به مهم‌ترین محور سیاست خارجی ایران بدل کرده و کشور را در عرصه بین‌المللی به انزوا کشانده بود. بخش اصلی اقتصاد با شعار مبارزه با سرمایه‌داری، دولتی و در نتیجه منهدم و فلج شده بود. مصائب اقتصاد دولتی با ضعف‌های اقتصاد بازار تلفیق و بر مردم آوار شده بود. لایه‌های نزدیک به قدرت در پرتو انحصارات دولتی و رانت‌خواری به ثروت‌های افسانه‌ای دست می‌یافتند و فقرا فقیرتر می‌شدند. استبداد مکتبی که از نسخه دیکتاتوری‌های خلقی و پرولتاریائی بلوک شرق کپی شده بود، یکی از وحشتناک‌ترین استبدادهای تاریخ را بر مردم و بر فرهنگ ما تحمیل کرده بود و این همه چپ سنتی را بی‌اعتبار و راه همبستگی، پیوند

کشتار ۶۷ برخلاف اعدام‌های سیاسی دیگر، در آثار خلاقه داخل کشور ثبت نشد چرا که استلزامات درونی کردن آن در کار نبود. در این مقال نمی‌توان از کارنامه منفی سخن گفت چرا که بازتاب ادبی و هنری رخ داده‌های تاریخی، بدون درونی کردن آن رخ داده‌ها، جز به تولید آثار سطحی، بی‌مایه، شعارزده و کلیشه‌ای نمی‌انجامد و درونی شدن هر رخ دادی در هنر و ادبیات به استلزاماتی چون همذات‌پنداری، همبستگی و همراهی عاطفی و فکری نیاز دارد و این همه را نمی‌توان بر هنرمند و نویسنده و بر اثر هنری و ادبی از بیرون و از منظر ارزش‌های اخلاقی و ایدئولوژیک تحمیل کرد. به انتظار زمان نیز می‌توان نشست چرا که درونی شدن تاریخ در هنر و ادبیات، گاه، بیش از عمر یک یا دو نسل زمان می‌برد. کارنامه منفی تنها آن‌جا مطرح می‌شود که ما، روشنفکران داخل کشور، برای بیان همدردی و اعتراض خود از مکانیزم‌های دیگری جز خلاقیت‌های هنری و ادبی، مکانیزم‌هایی جدا از آثار خلاقه، بهره نگریم.

سکوت روشنفکران

بسیاری از متفکران، نویسندگان و هنرمندان بزرگ نه فقط خلاقیت ادبی و هنری که کارکرد روشنفکر را عرصه‌ای فراتر یا جدا از سیاست تعریف می‌کنند. سیاست عرصه کسب و حفظ قدرت است و فرهنگ عرصه فکر، اندیشه و تخیل آزاد. فرهنگ سیاست‌زده از جوهره خود تهی می‌شود. اما اعتراض به کشتار دسته‌جمعی زندانیان سیاسی، اعتراض به پایمال کردن حقوق بشر و دفاع از حقوق انسانی قربانیان استبداد عرصه کسب و حفظ قدرت نیست هر چند گاه برای این هدف نیز به کار گرفته می‌شود. سکوت در برابر جنایت‌های ضدبشری فرهنگ را از سیاست نجات نمی‌دهد. می‌توان عرصه فکر و قلمرو شعر، داستان، نقاشی و دیگر هنرها را از سیاست جدا کرد اما نویسندگان، هنرمندان، متفکران، روزنامه‌نویسان و ووو — به عنوان انسان — برای دفاع از حقوق انسانی قربانیان راه‌های دیگری نیز چون امضاء و انتشار بیانیه در اختیار دارند. ما روشنفکران ایرانی، حتا آن گروه از ما که چند سال بعد با نوشتن و امضاء بیانیه‌ای در اعتراض به دستگیری آقای سعیدی سیرجانی خطر زندان و شکنجه را به جان خریدیم، در برابر کشتار ۷۶ سکوت کردیم.

همه ما نسبت به قربانیان فاجعه ۶۷ تاسف و همدردی داشتیم و بازداشت، شکنجه و اعدام‌ها را محکوم می‌کردیم. اما از میان ما روشنفکران کشور، تا ۱۳۷۵ که در ایران بودم، هیچ کس زبان و قلم به اعتراض آشکار باز نکرد. هیچ بیانیه‌ای منتشر نشد. هیچ پیشنهادی در این باره مطرح نشد. کشتار در عرصه‌هایی جدا از هنر و ادب خلاقه نیز بازتاب نیافت. برخورد غالب سکوت بود.

کشتار ۶۷ تا کنون در آثار هنری و ادبی داخل کشور بازتابی درخور نیافته است چرا که همذات‌پنداری، همبستگی و همراهی دهه‌های پیشین جای خود را به همدردی داده بود و همدردی برای برکشیدن فاجعه به تراژدی و رزم به حماسه کافی نیست. زمان نیز باید بگذرد تا حادثه‌ای تاریخی در هنر و ادبیات درونی شده و با گذشتن از محدوده تاریخ به جاودانگی دست یابد. برای بازتاب کشتار ۶۷ در آثار خلاقه ادبی و هنری شاید هنوز می‌توان به انتظار زمان نشست اما برای بهره‌گیری از مکانیزم‌هایی جز آثار خلاقه برای بیان اعتراض علیه کشتار فرصت برای همیشه از دست رفته است و می‌توان این حکم متاسفانه برگشت‌ناپذیر را صادر کرد که ما، روشنفکران داخل کشور، در برابر کشتار ۶۷ سکوت کردیم. بهره‌گیری از مکانیزم‌هایی جز آثار



مراسم بزرگداشت یاد و خاطر جانباختان کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ در حال و هوایی متفاوت از سال های گذشته برگزار شد.

اگر خود آن را به چنگ می‌آوردند؟» پاسخ به سود اپوزیسیون نبود. مجاهدین تحمیل نوعی دیگر از حکومت مذهبی را در برنامه رسمی خود نوشته بودند. سازمان‌های چپ سنتی — جز سازمان وحدت کمونیستی و برخی فعالان منفرد چپ — به صراحت استقرار دیکتاتوری خلقی یا پرولتری و اقتصاد و فرهنگ دولتی را در صدر برنامه‌های خود گنجانده بودند. حکومت مذهبی مجاهدین چون استبداد خلقی و پرولتری چپ سنتی برای اغلب روشنفکران کابوسی هولناک بود.

شخصیت‌ها و سازمان‌های سیاسی مسئولیت و بار مثبت و منفی گذشته خود را بر دوش دارند. حتا در جامعه‌ائی استبدادی و مبتلا به اختلال حافظه تاریخی چون ایران نیز شعور و روان‌شناسی جمعی جامعه کل و یا لایه‌های موثر و فعال آن، به ویژه روشنفکران، حدی از پاسخگوئی و پذیرش مسئولیت خطاها و اشتباهات سیاسی، و نه فقط اعتراف و انتقاد از آن‌ها، را طالب‌اند. حتا در جامعه‌ائی چون ایران بخشی از کارنامه شخصیت‌ها، گرایش‌ها و نهادهای سیاسی در شعور آگاه و نقادانه یا روان‌شناسی جمعی و ناآگاه و یا ترکیبی از این دو ثبت شده و خواسته یا نخواستہ بر واکنش لایه‌های گوناگون جامعه، به ویژه روشنفکران، موثر است. شکست‌خوردگان سیاسی، به ویژه آن گروه که باری سنگین از خطاها و اشتباهات ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی را در کارنامه خود ثبت کرده و در شکست خود بی‌تقصیر نبوده‌اند، در شعور و روان جمعی مردمان، به ورشکسته‌گان به تقصیر شباهت می‌برند که خود، با دست و فکر و عمل خود، زمینه‌های شکست خود فراهم کرده‌اند. خطاکاران عاقل و مسئول با پذیرش مسئولیت خطاهای خود از ادعای رهبری و رهنمائی چشم می‌پوشند و از صحنه کنار می‌روند تا راه را بر دیگران باز کنند اما ورشکسته‌گانی که بدون نقد همه جانبه به انتقادهای کلی از خود اکتفا کرده و با اصرار بر ادعای رهبری و رهنمائی، با برجسته، و گاه مطلق کردن، نقش دشمن — استبداد — می‌کوشند تا از پذیرش مسئولیت‌های خود شانه خالی کنند، اعتبار و اعتماد مردمان را از دست می‌دهند. کسب اعتبار و اعتماد از نخستین استلزامات کار سیاسی است.

بدان روزگار دو سازمان بزرگ چپ سنتی هوادار شوروی با دفاع و همکاری با بنیادگرایان در استقرار استبداد اسلامی — که بعدتر آن‌ها را سرکوب کرد — نقشی موثر ایفاء کرده و از منظر بیش‌تر روشنفکران ایرانی در نتایج فاجعه شریک، سهیم و مسئول بودند. برخی تا پای همکاری با پلیس امنیتی نظام و لو دادن مخالفانی که اعدام شدند پیش رفته و نشان دادند که ذهنیت ایدئولوژیک — تقلیل تنوع رنگارنگ و متحول هستی به اصول و دگم‌های ساده، منجمد و بسته — می‌تواند آرمان‌های زیبای بشری و آرمان‌گرایی باورمند را تا آن جا بکشاند که برای سرکوب رقبای فکری و سیاسی خود — آن چه ضدانقلاب ارزیابی می‌شد — با پلیس استبداد همکاری کنند. تقسیم جهان به دو اردوگاه متخاصم سرمایه‌داری به سرکردگی امپریالیزم آمریکا و

فکری و عاطفی و همذات‌پنداری را با سازمان‌ها، فعالان و زندانیان آن بر اغلب روشنفکران ایرانی می‌بست و واکنش آنان را به همدردی با و دفاع از زندانیان و اعدام شدگان، مخالفت با استبداد، زندان، شکنجه و اعدام محدود می‌کرد. انگشت‌شماری از هواداران یا اعضاء برخی سازمان‌های سیاسی در میان روشنفکران هنوز با رفقای زندانی خود همان همراهی، پیوند فکری و عاطفی، همذات‌پنداری و همبستگی را داشتند که در دهه‌های پیش رنگ مسلط فضای روشنفکری ایران بود. — اینان نیز در برابر کشتار ۶۷ سکوت پیشه کردند — اما از منظر اغلب روشنفکران ایرانی برنامه‌های اعلام شده سازمان مجاهدین و سازمان‌های گوناگون چپ سنتی — دو بخش عمده اپوزیسیون در آن روزگار — چندان با برنامه‌های تحقق یافته حکومت اسلامی نزدیک بود که گاه مبارزه آنان با حکومت را به جنگ قدرت‌های نابرابری که برنامه‌هائی نزدیک به هم دارند، تقلیل می‌داد. دولتی کردن بخش عمده اقتصاد، فرهنگ و رسانه‌ها، انحلال احزاب و نهادهای صنفی و فرهنگی غیردولتی، تحمیل نظام‌های تک حزبی یا تک جبهه‌ائی، مصادره سرمایه‌های بزرگ، مبارزه با آمریکا و نزدیکی به کشورهای بلوک شرق آن روزگار، مشخصه‌های مشترک نظام‌های راه‌رشد غیرسرمایه‌داری و حکومت‌های خلقی — مطلوب چپ سنتی — و جمهوری دموکراتیک اسلامی سازمان مجاهدین خلق بود. دیگران: ناسیونالیست‌ها و لیبرال‌ها بدان روزگار نقش و تاثیر چندان نداشتند.

به دوران‌های پیش از انقلاب اسلامی مظلومیت و مرگ داوطلبانه و شجاعانه در راه عقیده از ارزشی والا برخوردار و از جاذبه‌های مهم اپوزیسیون بود. مرگ شجاعانه در مبارزه با استبداد پیوند، همراهی و همذات‌پنداری روشنفکر رومانتیک ایرانی را با اپوزیسیون تشدید می‌کرد. تقدیس شهید در رومانتیسم انقلابی روشنفکران و فرهنگ شهید پرستی شیعه نیز ریشه داشت. از نیمه دوم دهه ۶۰ به بعد نظام ارزشی اغلب روشنفکران ایرانی در این عرصه نیز متحول شد. تقدیس شهدا که از مکانیزم‌های اصلی تبلیغاتی حکومت اسلامی بود، در سال‌های پایانی جنگ کارکرد خود را از دست داد. رمانتیسم انقلابی روشنفکران نیز در برابر واقعیت‌های سرسخت زمینی رنگ باخته بود. از منظر اغلب روشنفکران داخل کشور شهادت و مرگ داوطلبانه، مظلومانه و شجاعانه دیگر دلیل بر حق بودن مواضع و برنامه‌های شهید نبود. نه برای شهدای بی‌شمار حکومت و نه برای شهدای اپوزیسیون. اپوزیسیون یکی از جاذبه‌های مهم خود را از دست داده بود.

تجربه تلخ همراهی با انقلاب اسلامی اغلب روشنفکران را وادار کرده بود تا پیش از همبستگی، همراهی و همذات‌پنداری با گرایش‌های سیاسی و تقدیس قربانیان استبداد در باره برنامه‌ها، اهداف و بافت فکری و سازمانی نهادها و شخصیت‌های اپوزیسیون تامل کنند و از خود بپرسند «سازمان‌های سرکوب شده اپوزیسیون و زندانیان اعدام شده آنان با قدرت چه می‌کردند

در ماجرای معروف به کودتای نوژه نیز مطرح می‌شد. کارنامه حمایت از بنیادگرایان و همکاری با استبداد چون برنامه‌هایی که وعده استقرار دیکتاتوری‌های کارگری و خلقی را می‌دادند، هنوز چندان کهنه نبود که از یاد رفتنی باشد. استبداد یکی از وحشتناک‌ترین سرکوب‌های تاریخ ایران را بر همه دیگراندیشان آوار کرده بود. رهبران، اعضاء و هواداران سازمان‌های سیاسی چپ سنتی و مجاهدین نخستین قربانیان سرکوبی بودند که خشونت و بربریت آن در تاریخ معاصر ایران بی‌همتا بود. بر ما روشنفکران داخل کشور بود که فراتر از کارنامه‌ها، برنامه‌ها، خطاها و اشتباهات قربانیان زبان و قلم به دفاع از حقوق انسانی‌اشان باز کنیم.

تحول نظام ارزشی و فضای فکری غالب روشنفکری در داخل کشور گرچه یکی از زمینه‌های سکوت در برابر کشتار ۶۷ بود و با تبدیل پیوند، همذات‌پنداری، همبستگی فکری و عاطفی به همدردی و تاسف و دریغ راه را بر درونی کردن فاجعه و بازتاب درخور آن در ادب و هنر خلاقه بست، اما در دیگر عرصه‌ها نتایج مثبت به بار آورد. روشنفکرانی که در بستر این تحول با قربانیان کشتار ۶۷ تنها همدردی انسانی داشته و با دریغ و تاسف به فاجعه می‌نگریستند در دهه‌های پیشین، در پرتو پیوند و همبستگی فکری و عاطفی، همراهی و همذات‌پنداری، اعدام‌های پس از ۱۳۳۲ تا ۶۲ را چون حماسه پرشکوه رفقای دربند، چون تراژدی پرشکوه انسان‌های آرمان‌خواه درونی کرده و در آثار با ارزش و ماندگار خود بر حافظه تاریخی فرهنگ ایران حک کرده بودند. کشتار ۶۷ در روان‌شناسی جمعی غالب محافل روشنفکری خشونت نظام را به نمایش می‌گذاشت اما قربانیان، میراث‌بران ناخواسته شکست همه جانبه سازمان‌های درهم‌شکسته و اعتبار از دست داده اپوزیسیون، قربانیان حکومت و اپوزیسیون تلقی می‌شدند و نه قهرمانان تراژیک شکستی ناروا - اعدام شدگان ۲۸ مرداد - یا قهرمانان حماسی نبردی پرشکوه برای تحقق آرمان‌های زیبای بشری - اعدام شدگان جنبش چریکی ۴۹ تا ۵۴ -

بر این فهرست می‌توان عوامل دیگری افزود اما طرح و تحلیل دلایل برخورد ما روشنفکران ایرانی داخل کشور با کشتار جمعی زندانیان سیاسی در سال ۶۷ گرچه بازتاب اندک این فاجعه را در آثار هنری و ادبی توضیح می‌دهد اما سکوت ما را توجیه نمی‌کند. ما، روشنفکران داخل کشور از مکانیزم‌هایی جدا از آثار هنری و ادبی برای اعتراض به کشتار بهره نگرفتیم. ترسی که استبداد آفریده بود، بی‌تایثر بودن اعتراض در فضای رعب و وحشت، نحوه پخش خبر، دگرگونی‌های فکری و تحول نظام ارزشی و دیگر دلایلی که می‌توان بر این فهرست افزود خاموشی ما را تعلیل می‌کند اما نمی‌بخشد. روشنفکران ایران، به ویژه در چند دهه اخیر، با رفتن به کام اژدهای مست قدرت در گرمای تموز خطرناک به جان خریدند و در مبارزه برای حقوق بشر و در اعتراض به استبداد فصلی درخشان در کارنامه روشنفکری ایران نوشتند. در تابستان ۶۷ صدها انسان محروم از حقوق انسانی در زندان به قتل رسیدند و روشنفکران با سکوت خود باری منفی را در این کارنامه درخشان ثبت کردند. من این سکوت را چون فصلی سیاه در زندگی سیاسی و فرهنگی خود، برخورد نمی‌بخشم. شرم از زیباترین احساس‌های بشری است.

این همه طرح گزارشی بود از وضعیتی دشوار که ما در آن گرفتار بودیم. تکمیل فهرست و تحلیل دلایل را مجالی دیگر باید.

نسخه اول این متن در نشریه اینترنتی گذار منتشر شده است.

سوسیالیزم - و نظام‌های خلقی راه‌رشد غیرسرمایه‌داری - به سرگردگی اتحاد شوروی، نظریه راه‌رشد غیرسرمایه‌داری، نفی لیبرالیزم و دموکراسی، اولویت مبارزه ضدامپریالیستی بر خواسته‌هایی چون دموکراسی، آزادی، حقوق بشر، مبارزه علیه تبعیض‌های گوناگون علیه زنان و مفاهیمی از این دست از ذهنیت ایدئولوژیکی برمی‌خاست که با فرهنگ سنت‌گرایانه اپوزیسیون دوران شاه پیوند خورده بود و سیاست‌هایی را به بار آورد که برای شیفتگان این ذهنیت و برای کشور فاجعه‌بار بود. دو سازمان بزرگ هوادار شوروی و یک سازمان هوادار چین سرنوشت سیاسی خود را با جناح‌های حکومتی پیوند زدند و در شعور و روان جمعی و حافظه تاریخی هر چند ضعیف مردم ایران شکست دیدگاه‌ها، تحلیل‌ها و سیاست‌های خود را ثبت کردند.

گرایش دیگری در چپ سنتی، با همان ذهنیت ایدئولوژیکی، سودای براندازی حکومت، سازمان‌دهی طبقه کارگر، سازمان‌دهی صف مستقل چپ یا طبقه کارگر، سازمان‌دهی جبهه یا بلوک کارگران، زحمتکشان و گاه دهقانان، تحقق آلترناتیو سوسیالیستی و کارگری را در سر داشت. سازمان‌های متعلق به این گرایش، به رغم اختلافات اغلب کلامی و سازمانی و به رغم تقسیم شدن به خط‌های سه و چهار و پنج، از روزنه تنگ همان منظر منجمد، ساده و بسته ایدئولوژیکی به جهان می‌نگریستند که هواداران روسیه و چین. الگوی مطلوب این گرایش نیز استبدادهای سوسیالیستی و خلقی بود. از نگاه این گرایش نیز تاریخ رسالت سرنگونی جهنم سرمایه‌داری - شر - و تحقق بهشت کارگری - خیر - بر زمین را به طبقه کارگر و نمایندگان خودخوانده آن محول کرده بود. این گرایش نیز دموکراسی را با صفت بورژوازی تحقیر و نفی می‌کرد، لیبرالیزم را دشمن می‌داشت و به اولویت مبارزه طبقاتی بر مبارزه برای آزادی و دموکراسی باور داشت. سازمان‌ها و گروه‌های برخاسته از این گرایش با دگماتیسم فکری و هدف‌های اعلام شده‌ای چون استقرار دیکتاتوری خلقی یا پرولتری، نظام تک‌حزبی، دولتی کردن اقتصاد، هنر، ادبیات و رسانه‌ها و با ستایش از کسانی چون استالین، مائو و انورخوجه، تجربه‌های وحشتناکی چون جنایت‌های استالین، انقلاب فرهنگی چین و قتل عام روشنفکران در کامبوج خمرهای سرخ را به یاد می‌آوردند و روشنفکران را از خود می‌رماندند.

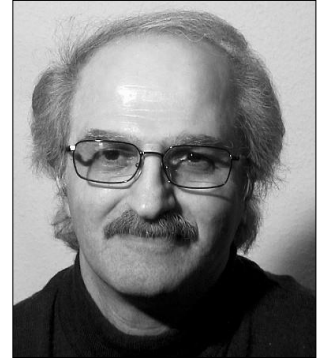
استبداد در همان سال‌های آغازین تحکیم خود لیبرال‌ها، ناسیونالیست‌ها، مجاهدین و هر دو گرایش چپ سنتی راه، به همراه دیگر نهادها و گرایش‌های غیرحکومتی و برخی گروه‌ها و محافل چپ که چون سازمان وحدت کمونیستی با نقد استالینیسم و نفی دیکتاتوری پرولتاریا و با طرح برداشت‌های نو از دموکراسی دفاع می‌کردند، سرکوب کرد. پس از شکست ۱۳۶۰ هواداران، اعضاء و رهبران همه سازمان‌ها و نهادهای مستقل و مخالف به قربانیانی بدل شدند که فراتر از کارنامه، ذهنیت، سیاست و برنامه‌های خود، به دلیل محروم شدن از حقوق سیاسی و انسانی شایسته دفاع و همدردی بودند اما برخی بار همکاری با جلاادان خود را بر دوش داشتند، برخی در تدوین و اجرای پاره‌ای از برنامه‌های استبداد سهیم بودند، برخی سودای تحمیل نوعی دیگر از دیکتاتوری را در سر داشتند. هیچ یک از روشنفکران داخل کشور سرکوب سازمان‌های سیاسی و بازداشت، شکنجه و اعدام اعضاء و هواداران آن‌ها را تأیید نمی‌کرد. همه ما با زندانیان سیاسی همدرد و به جلاادان معترض بودیم. اما در کنار مظلومیت قربانیان برخی سازمان‌های بزرگ چپ سنتی - که همدردی با زندانیان و اعدام شدگان و اعتراض به جلاادان را بر می‌انگیخت - حمایت‌اشان از بنیادگرایان مستبد، نقش موثرشان در سرکوب ائتلاف سوسیال دموکرات‌ها و هواداران سلطنت

مدرنیته، روشنفکران و خرد نقاد (۲)

انقلاب اسلامی

به روایت آقای داریوش همایون

احمد افرادی



به باور آقای همایون، مفهوم خیانت را باید با احتیاط به کار برد. «خیانت در یک بافت اخلاقی می‌تواند پیش کشیده شود. باید پاره‌ای از باورهای اخلاقی در یک جامعه، یا هر هیئت اجتماعی، قبول عام داشته باشد، تا مفاهیمی مانند خیانت معنی بیابد. جامعه‌ی ایرانی، به ویژه طبقه‌ی حاکم آن، کم و بیش در یک خلاء اخلاقی عمل می‌کرد». گرچه محترمانه‌ترین تعبیر عملکرد گروه‌های حاکم ایران، «سست عنصری» است. اما، «در جامعه‌ای که افراد، بیشتر برای معایب اخلاقی خود پاداش می‌گرفتند، حقیقتاً نمی‌شد از خیانت سخن گفت». شهردار سابق تهران، که پیش از قدرت‌گیری آیت‌الله خمینی، استعفای خود را تقدیم او کرده بود، «از روی منطق سراسر زندگی خود و همگنانش عمل می‌کرد». از او که «دیده بود... افتضاحات مالی [اش]... مانع از رسیدنش به مقام‌های بالا نشده بود»، انتظار «صفات والای انسانی» زیاده‌خواهی بود.

سرکوب‌های بیرحمانه، آن قدر ادامه یافت تا به فرمانروایی اعراب پایان داد. از آن جا که «تا مدت‌ها تفاوت گذاشتن میان دشمن و آئین او آسان نبود»، این شورش‌ها، «اسلام را نیز در بر می‌گرفت». نویسنده، «فرقه‌بازی‌ها و مذهب‌سازی‌های فراوان ایرانیان [را نیز] شیوه‌ی دیگری در پیکار آنان علیه دین غالب» می‌داند.

به باور آقای همایون، «شکوفایی فرهنگی کم مانند ایرانیان، میان سده‌های سوم تا ششم هجری، که بی تردید به برکت اسلام حاصل گردید» - صرف‌نظر از «امکان دستیابی به یک حوزه‌ی فرهنگی گسترده، از مرزهای چین تا اقیانوس اطلس» - مدیون «فضای باز سیاسی نخستین سده‌های اسلامی» بود. رهبران مذهبی و سیاسی هنوز قادر نبودند که دین و اندیشه و جامعه را دچار رکود و تبحر کنند و این مقفع‌ها را به گناه «رده» و بسیاری دیگر را، به جرم شعوبیگری، به دست دژخیمان بسپارند.

فضای باز سیاسی مورد گفتگو و به تبع آن، «شکفتگی فرهنگی ایران، مرهون درهم شکستن قدرت مرکزی دین و سیاست بود، که از نیمه‌های خلافت اموی آغاز گردید و در خلافت عباسی... ادامه یافت» آن چه که «چنان رونق علمی، ادبی و فلسفی را میسر ساخت، آزاداندیشی اسلامی نبود». زیرا، از همان اوائل، علمای شیعه، با مسدود کردن «باب علم، در غیبت امام زمان» و علمای سنی (پس از تدوین فقه مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنت) با تعطیل کردن «باب اجتهاد در دین»، آزادی فکری را در محدوده‌ی دین به حبس کشیدند.

«در تاریخ اندیشه‌ی اسلامی، اشعریان را پیشروان جمود فکری می‌دانند؛ غافل از آنکه تفتیش عقاید را معتزلیان - همان هواداران آزادی اراده و تعبیر آزادانه از قرآن، و عقل در برابر اعتقاد کورکورانه - باب کردند».

آقای همایون بر این باور است که «تفتیش عقاید به خطا انحصار کلیسای کاتولیک قلمداد شده است. علما و حکمرایان اسلامی نیز در هر جا قدرتی یافتند، بلافاصله به سوختن و کشتن مرتدان و زندیقان و ملاحده و قرمطیان و رافضیان و... پرداختند».

در سراسر تاریخ فرهنگی ۱۴ قرن گذشته‌ی ایران، شاهد تفکری هستیم که

آقای همایون، در «بررسی انقلاب» اسلامی، این دو پرسش اساسی را مطرح می‌کند، که «چرا» و «چگونه» انقلاب روی داد. پاسخ به این سؤال را که «چرا» انقلاب به وقوع پیوست، در گرو شناخت «زمینه‌ی تاریخی» آن می‌بیند و فهم «چگونگی» وقوع انقلاب را، با بررسی «نقش عوامل خارجی و داخلی، زمینه‌ی سیاسی و بازیگران اصلی» آن ممکن می‌داند.

به باور نویسنده، انقلاب اسلامی به لحاظ تاریخی بر بستر پی‌آمدها و تنش‌های زیر به وقوع پیوست:

۱- دوگانگی ایجاد شده در «تاریخ و فرهنگ و جامعه‌ی ایران»، پس از پیروزی اعراب.

۲- تنش مستمر بین «جهان‌بینی اسلامی و احساس قومیت و ناسیونالیسم ایرانی».

۳- تنش بین نظریه‌ی حکومت شیعی و قدرت حکومتی.

۴- تنش‌های ناشی از برخورد میان یک جامعه واپس‌مانده و کم و بیش قرون وسطایی با تمدن صنعتی غرب.

ایران در برابر اسلام

آقای همایون بر این باور است که «در ایران، اسلام با زبان و فرهنگ و احساس ملی آمیخته است، ولی [برخلاف بسیاری از کشورهای اسلامی]، با آن یگانه نیست». از این رو، برای «اسلام در ایران موقعیتی یگانه» می‌بیند.

می‌گوید، «به رغم برتری اخلاقی اسلام... در جامعه‌ی آن روزی ایران، ایرانیان اسلام را به زور شمشیر پذیرفتند». «اعراب جزمشتی بیابانگرد وحشی بیش نبودند که به شوق تاراج به ایران هجوم آوردند و با رفتارشان زخم‌های درمان‌ناپذیری بر روح ایرانیان زدند، که دامنگیر اسلام نیز شد. اگر در آغاز، «عنصری از جمعیت ایران در بخش باختری و غربی امپراتوری [ساسانی]... اسلام را چون رهنده‌ای پذیرا شدند... بخش‌هایی از ایران زمین هرگز کاملاً به اعراب سر فرود نیاوردند و در بخش‌های دیگر شورش‌های ملی، به رغم همه‌ی



یافتند. «شاهان قاجار هرچه ناتوان تر شدند، بیشتر به ملایان تکیه زدند». به عنوان نمونه می‌توان از **سید محمد باقر شفتی** - قدرتمندترین مجتهد اصفهان - نام برد که - با امکانات مالی و دسته‌های لوطپاش - حکومتی در حکومت تشکیل داده بود.

آقای همایون، برای بررسی نقش اسلام و - به طریق اولی - نقش تشیع در جنبش‌های سیاسی - ملی ایرانیان در قرن نوزدهم، بیشتر به **روند اسلامی شدن ایرانیان** می‌پردازد.

به باور او، گرچه، فرهنگ و حس قومیت ایرانی - در سه سده‌ی پس از حمله اعراب به ایران - پایداری پیروزمندانه‌ای نشان داد، که اعراب در هیچ سرزمین دیگری با آن رو به رو نشده بودند؛ اما، اسلام با گذشت زمان تسلطی انکارناپذیر بر فرهنگ و جامعه‌ی ایرانی یافت.

درست در لحظه‌ای که ایرانیان بر آن بودند، تا دیگر بار موجودیت فرهنگی و سیاسی خود را تثبیت کنند، با حملات پی در پی تورانیان و ترکان آسیای مرکزی رو به رو شدند، که «آخرین بازمانده‌ی مقاومت ملی [آنان] را در برابر بیگانگان» در هم شکست.

«فروریختن پایداری ایرانیان را از این جا بهتر می‌توان دریافت که اعراب در همه‌ی دوران تسلط خود، با همه‌ی فشارها، از **تحمیل زبان خود** بازماندند؛ اما سلسله‌های ترک زبان نزدیک بود که زبان خود را به بیشتر ایرانیان تحمیل کنند».

از این لحظه‌ی تاریخی است که پایداری ایرانیان در مقابل اقوام بیگانه (به طور مشخص، ترکان) «به یاری اسلام صورت می‌گیرد»، تا دشمنی کمتری برانگیزد. هرچند ایرانیان، در سایه‌ی اسلام توانستند اقوام دیگر را در خود مستحیل کنند، اما، «در این فراگرد [خود] بیشتر رنگ اسلامی گرفتند».

نقش تعیین کننده‌ی اسلام در جنبش‌های سیاسی - ملی صد و اندی سال اخیر ایران (مثل انقلاب مشروطه و جنبش ملی کردن صنعت نفت) شاهدی بر حضور ریشه‌ای و عمیق اسلام (تشیع) در ایران است. اگر در این جنبش‌ها، **سهم اسلام «سیاسی» است، «در انقلاب ۵۷ این سهم، هم سیاسی است و هم - برای نخستین بار - ایدئولوژیک».**

گرچه «نیروی اعتراضی تشیع و نقش رهبری ملایان در میان مردم»، **زمینه‌ساز حضور اسلام**، در جنبش‌های مذکور بودند، اما، «تأثیر عمیقی که **سید جمال‌الدین افغانی** (اسدآبادی) - با دادن وجهه‌ی مبارز به اسلام و بازگرداندن اعتماد مسلمانان به آن‌ها - بر دنیای اسلام گذاشت، **زمینه را فراهم‌تر کرد.**»

شیعیگری، با دو بحران عمده رو به رو بود:

الف - «اعتقاد به غاصب بودن همه‌ی حکومت‌ها و نامشروع بودن عموم آن‌ها، در غیاب امام زمان»، میان روحانیون شیعه (بر سر همکاری با حکومت‌ها، یا کوشش در به دست گرفتن حکومت) شکاف انداخت.

ب - تنش ناشی از رویارویی جامعه‌ی واپس‌مانده و قرون وسطایی ایران و تمدن صنعتی غرب، «آثار دگرگون کننده‌ی خود را بر اسلام می‌گذاشت. همین مسأله، جای دین را، در جامعه مطرح می‌کرد.»

برای حل همین بحران بود که «مردانی با مبادی و اندیشه‌ها و هدف‌های متفاوت، مثل شریعتی و [آیت‌الله] خمینی»، از شیعیگری به عنوان نیرویی انقلابی، «در دستیابی به **قدرت عالی سیاسی**» بهره بردند.

با آن که «سه نسل از روشنفکران ایرانی، از دوران مشروطه با روحیه غیرمذهبی رشد کرد»، اما «مذهب به عنوان مدعی و معترض و منتقد، در همه‌ی آن سه

اسلام را «**یک نفوذ بیگانه**» می‌داند. آن چه که به جنبش‌های ملی ایران - در نخستین سده‌های اسلام - جنبه ضداسلامی داد، زیاده‌روی‌ها و بدرفتاری‌های اشغالگران عرب بود. **این نگرانی وجود دارد که ما ایرانیان، «در این دومین حمله عرب به ایران... بخشی از واکنش رنج‌آمیز خود را متوجه اسلام» کنیم.**

شیعیگری: اعتراض و قدرت سیاسی

اساس شیعیگری، «**نظریه‌ی حکومت**» آن است. حکومت در اسلام، بر اساس آیه ۶۲ سوره نساء: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» تعریف می‌شود. تعبیر اهل سنت از «**اولی الامر**»، **سلطان وقت** است، که به شرط پیروی از احکام اسلام، اطاعت از او واجب می‌شود؛ در حالی که، «**اولی الامر**»، به تعبیر شیعیان دوازده امامی، در «**دوازده امام**» معنی می‌یابد.

به رغم این، بین علمای شیعه - در مورد حقانیت حکومت‌های بعد از غیبت کبری امام دوازدهم - اختلاف نظر وجود دارد. گروهی - در غیبت امام دوازدهم - حکومت را، فقط حق مجتهد یا فقیه عادل می‌دانند و هر نوع حکومت دیگر را - حتی اگر با تبعیت از قوانین اسلام عمل کند - غاصب می‌خوانند؛ گروهی دیگر، حکومت وقت را - به شرط تبعیت از قوانین اسلام - به رسمیت می‌شناسند. از دوران صفوی به این سو، مجتهدان زیادی بر مشروعیت پادشاهان صحه گذاشتند. یک نمونه برجسته‌ی آن **میرزا حسن نائینی** است که، در سال ۱۳۰۴ شمسی مهر تأیید بر پادشاهی **رضاشاه** زد.

اما، «با آن که - در بیشتر پنج سده‌ی گذشته - اکثریت بسیار بزرگ رهبران مذهبی شیعه به حکومت‌های وقت پیوستند و پایه‌های اصلی آن شدند»، تعدادی معدود و گروهی اندک از آن‌ها، همچنان حکومت‌های وقت را غاصب دانستند و با آن به مخالفت برخاستند.

هرچند، بین علمای اسلام - در مورد حقانیت حکومت‌های بعد از غیبت کبری امام زمان - اختلاف نظر وجود دارد، اما در حوزه قانونگذاری و قضاوت، جز وحدت نظر دیده نمی‌شود. همه‌ی آن‌ها در این مورد متفق‌الرأی هستند که «**منشأ قانون، قرآن، حدیث، اجماع (اجماع مجتهدان و نه مردم) و عقل است و چون این همه در قلمرو صلاحیت فقیه و مجتهد است، قانونگذاری (به معنی تعبیر قرآن و حدیث) و قضاوت با آن‌ها است.**»

«تنش میان حکومت وقت و رهبران مذهبی، از... دوران صفوی آغاز شد». رهبران شیعی در دوران صفوی، نه می‌توانستند از یگانگی با حکومتی - که برای اولین بار تشیع را مذهب رسمی کشور ساخت - امتناع کنند و نه از رقابت با آن دست بکشند.

«کوشش‌های شاهان صفوی برای انتظام دادن به مداخلات ملایان در امور قضایی - که نه اقتداری برای حکومت می‌گذاشت و نه محلی برای نظام قضایی - به جایی نرسید».

«از زمان شاه عباس بزرگ به بعد، سهم ملایان در حکومت، [روز به روز] بیشتر شد». آن گونه که در زمان شاه سلطان حسین، قدرت حکومتی به تمامی در دست ملایان بود.

«شکست از قبایل شورشی افغان - که خود برخاسته از مداخلات ملایان شیعی در افغانستان سنی مذهب و برانگیختن آنان بر ضد حکومت مرکزی بود - لطمه‌ی سختی بر حیثیت ملایان زد. ناتوانی محض آنان در اداره امور سیاسی و نظامی... چنان زمینه‌ای فراهم کرد» که **نادرشاه افشار** بتواند از **اتحاد شیعه و سنی** دم بزند و **کریمخان زند**، دست رهبران مذهبی را یکسره از امور سیاسی کوتاه کند.

پس از کریم خان زند، ملایان نفوذ معنوی و قدرت سیاسی خود را مجدداً باز



حل مشکلات حل شدنی، به سراسر قلمرو توسعه و اندیشه‌ی غربگرایی و نوسازی تعمیم می‌دادند.

در واقع، اگر شمار بسیاری از **غربزدگان** به پیشرفت‌های مادی بسنده کردند، منتقدان «غربزدگی» هم **ظواهر پیشرفت** را - که آن هم در زمینه‌های محدود به دست آمده بود - **جوهر فرهنگ غرب** ارزیابی کردند و در تحقیرش کوشیدند.

هر دو گروه از این غافل بودند که غربگرایی در **تفکر علمی و پرورش و سازماندهی علمی منابع انسانی**، در جهت رفاه عموم و **آزاداندیشی** معنی می‌یابد.

این گونه بود که در دهه‌ی هفتاد [میلادی]، «ایدئولوژی مسلط بر جامعه ایرانی - که آمیزه‌ای از ناسیونالیسم، غربگرایی (آن هم به صورت سطحی غربزدگی) و توسعه [بود]... به حالت دفاعی درآمد» و متعاقب آن، دو تجدید نظر طلب مذهبی، یعنی دکتر علی شریعتی و [آیت‌الله] خمینی نظریه‌های تازه‌ای را در مورد حکومت شیعه مطرح کردند.

اگر **نظریه‌ی حکومت شیعه‌ی** پیشنهادی از سوی دکتر علی شریعتی، «نامشخص و سخت زیر تأثیر آموزه (دکترین)‌های چپ رادیکال بود... [آیت‌الله] خمینی، به سادگی حکومت فقیهان و مجتهدان را توصیه می‌کرد». استدلال آیت‌الله خمینی این بود که مجتهدان «از پیامبر و امامان، نه تنها سنت علم، بلکه حق رهبری و حکومت بر مردم را به میراث برده‌اند».

هم توده‌ی بزرگ مردم ناراضی (که از شرایط سخت زندگی به جان آمده بودند) و هم لایه‌های غربی شده‌ی جامعه - که سهم‌شان در سیاست‌گذاری جامعه از طرف رژیم نادیده گرفته شده بود - «رهبری ملایان مخالف را بی‌دشواری زیاد پذیرا شدند».

بسیاری از روشنفکران هم، پس از حدود پنجاه سال مبارزه‌ی ناموفق با رژیم، به این باور رسیده بودند که «**پیروزی تنها از درون مسجد می‌گذرد**». از این‌رو، بر آن بودند تا از «**ثسور مذهبی، برای پیشبرد مقاصد سیاسی**» بهره ببرند. یعنی، شبیه آن چه که در انقلاب مشروطیت رخ داد، «سوار بر موج اعتراضات مذهبی مردم، نخست در کنار ملایان و سپس به تنهایی قدرت را به چنگ آوردند». درست به همین دلیل بود که «**مخالفت‌های آشکار رهبران [مذهبی] را با اصلاحات ارضی، با آزادی اجتماعی و سیاسی زنان، با آموزش نوین ندیده گرفتند**».

اشتباه رژیم آن بود که «تا اواخر سال ۱۳۵۷، حتی خطر مذهبیان افراطی را به حساب نمی‌آورد»؛ کمونیست‌ها را بزرگترین دشمنانش محسوب می‌کرد و اگر خطری از جانب مذهبیون احساس می‌کرد، آن خطر را «در پرتو یک توطئه‌ی کمونیستی» می‌دید.

در سال ۱۳۵۶ - با آشکار شدن نخستین ناآرامی‌ها - زمینه ذهنی مردم برای پذیرش گرایش‌های افراطی، اعم از مذهبی و مارکسیستی آماده شد.

لیبرال‌ها، مانند همیشه نه برنامه‌ی مشخصی داشتند و نه یک پشتوانه سازمانی. از این‌رو، در همان نخستین مراحل انقلاب، در جاذبه‌ی سیاسی - ایدئولوژیک مذهبیان افراطی و مارکسیست‌ها رنگ باختند. از این‌جا، مذهبیان افراطی و مارکسیست‌ها بودند که «جدا، اما در کنار هم، توده‌های مردم را به خیابان‌ها روانه کردند، رادیو - تلویزیون دولتی و روزنامه‌ها را به خدمت خود در آوردند، در ارتش بذر نافرمانی پاشیدند، صنایع را از کار انداختند و سرانجام با یک ضربت مسلحانه، از هم پاشیدگی رژیم را چند هفته پیش انداختند».

آقای همایون، در پاسخ به این سؤال که «**انقلاب چرا روی داد**»، می‌گوید: ۱- رژیم همه چیز را در گرو توسعه اقتصادی و اجتماعی گذاشته بود، اما از [عهده‌ی انجام] آن برنیامد.

نسل نیروی خود را به درجات گوناگون نگه داشت، [تا] هر جا حکومت ناتوان شد، یا دست‌اندازی [حکومت به حقوق مردم] از حد گذشت ضربه‌ی خود را فرود آورد».

به رغم این، «**جریان اصلی اندیشه‌ی اسلامی**، چه در ایران شیعی و چه در کشورهای اهل سنت، محافظه‌کارمانده است. **قدرت اسلام**، در نظر رهبران مذهبی در آن بوده است که **تغییرناپذیر** بماند. **آن‌ها هر جا توانسته‌اند راه را بر تعبیرات آزادانه‌ی شخصی از اسلام بستند**».

غربزدگی و غربگرایی:

«**پایداری مذهب** در برابر کوششی برای نوسازی آن، دو واکنش پدید آورد»:

۱- **توجه به ایران باستان و نوستالژی شکوه و جلال پیشین، که پورداوود و هدایت آن را نمایندگی می‌کردند.**

۲- **غربگرایی و رویکرد تمام عیار به اروپا.**

تلاش برای نوسازی جنبه‌هایی از اقتصاد و آموزش و دستگاه اداری ایران - در سطحی بسیار محدود - از عصر صفوی شروع شد و در دوره‌ی قاجار ادامه یافت، اما، نتیجه چندان‌ی به بار نیاورد.

برای نوسازی ایران، نمونه‌ای جز تمدن اروپایی پیش‌رو نبود. هم از این‌رو، «**مفهوم‌های توسعه و شبیه اروپا شدن، در ذهن ایرانیان یکی شد**».

از آن جا که، توسعه، ترقی‌خواهی و غربگرایی، به کپی‌برداری از اروپا و بعد آمریکا تعبیر شد، عجیب نبود که هر «آن چه سطحی‌تر و آسانتر بود، زودتر تقلید و پذیرفته» شود. ترقیخواهان، «به جای آن که بیشترین منابع را به ساختن انسان‌ها اختصاص دهند، به آوردن ظواهر زندگی غربی به کشور پرداخته‌اند و منابع هنگفتی را هدر دادند». ناتوانی و فساد عمومی جامعه‌ی ایرانی هم، بر این برداشت نادرست از مفهوم توسعه افزود.

مشکل دیگر، «این پندار بود که اگر از آخرین پیشرفت‌ها بیاموزند و آخرین دستاوردهای تمدن اروپایی را به کشور خود بیاورند، به یک میانبر تاریخی دست خواهند یافت». **میانبر تاریخی، یا «کار چند سده را در چند دهه انجام دادن»**، **رؤیایی بود که پهلوی‌ها در سر داشتند.**

«با آن که در ۵۷ سال دولت [حکومت] پهلوی، ایران بیش از هزار سال پیش از آن دگرگون شد، و بسیاری از زیرساخت‌های لازم برای [نوسازی آماده شده بود]، اما در اواخر آن دوره تردیدهای جدی و سرخوردگی، جانشین خوشبینی و بلندپروازی‌های نخستین شد».

به رغم بیش از نیم قرن تلاش برای نوسازی کشور، نتیجه آن چنان ناامید کننده بود که «**اندک اندک اساس اندیشه نوسازی را که یک پدیده‌ی غربی است، مورد تردید قرار داد**».

نخستین تاختن‌ها به غربزدگی بود:

برداشت از نوسازی و نوگرایی - چه در **کوشندگان** و چه در **منتقدانش** - عموماً معطوف به **ظواهر تمدن غرب** بود. از این‌رو، نمی‌توانست از حقیقت فرهنگ غربی بهره‌ی زیادی برده باشد. زیرا، چه غربزدگان و چه منتقدینش، شناخت مختصر و محدودی از فرهنگ غربی داشتند.

بحران همه جانبه‌ی جامعه‌ی ناهماهنگی که، هم دشواری‌های جامعه‌ی سنتی و هم معضلات ناشی از وضعیت مدرن را در خود داشت، کار منتقدین را در خرده گیری آسان کرد. «آن‌ها ناتوانی یک استراتژی معین و یک رهبری معین را در

چنان فرصت را برای تسویه حساب با رقیبان، حتی به بهای نابودی رژیم غنیمت شمردند، که در درون و بیرون رژیم، دوست و دشمن چاره‌ای جز دست‌شستن از رژیم نیافتند.

در بررسی انقلاب ایران، عموماً **عامل خارجی** را عمده می‌کنند. «**خود شاه** - در کتاب پاسخ به تاریخ - به صورتی نه چندان متقاعد کننده، اساساً مسئولیت انقلاب را متوجه **خارجیان**، و بیشتر **شرکت‌های نفتی** می‌داند».

برخی بر این باورند که «**ایران داشت ژاپن دوم** می‌شد و می‌بایست [آن را] پیش از آن که خطرناک شود، به **کامبوج** دومی تبدیل کرد». گروهی معتقدند که «**امریکا و انگلیس خواستند برگرد شوروی یک **کمربند مذهبی** بکشند و حکومت اسلامی را در پاکستان و ایران حلقه‌های این کمربند می‌دانند**».

دسته‌ای «**هزینه تولید نفت شمال** را عامل اصلی می‌شمارند؛ [به باور اینان] انقلاب ایران می‌بایست بهای نفت را چنان بالا ببرد که تولید نفت **دریای شمال** صرف کند». اظهار نظر دیگر، **شرکت‌های نفتی** را مقصر می‌داند که «در پی مجازات ایران بودند».

آقای همایون باور دارد که «**نقش خارجیان در انقلاب ایران مهم بود، [اما] نه به سبب آن چه کردند، بلکه به دلیل اهمیتی که ... رهبران ... و توده‌ی مردم به آن‌ها می‌دادند**. هر اقدام یا اظهار نظر از سوی مقامات یا نهادهای آمریکا و انگلستان، حتی اگر نامستقیم یا ضمنی بود، در جریان سیاست ایران در سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ تأثیر قاطع بخشید».

نشانه‌های ناآرامی در کشور، از آغاز مبارزات انتخاباتی آمریکا در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) دیده می‌شد. سابقه‌ی همکاری حزب دموکرات آمریکا با «پاره‌ای از مخالفان رژیم» و تأکید کاندیدای حزب دموکرات - در مبارزات انتخاباتی - بر حقوق بشر، «**لرزه بر پیکر حکومت ایران افکند، که از چشم مخالفان دور نماند**». **مهندس مهدی بازرگان**، بعدها گفت که «از آغاز مبارزات انتخاباتی کارتر، همه‌ی "لیبرال‌ها" جان گرفتند». در واقع، نه نامه‌ها و سخنان سخت انتقادی رهبران جبهه‌ی ملی به هویدا و شاه اتفاقی بود و نه سکوت رژیم در قبال آن انتقادها.

اگر چه «**کارتر**، در عمل دست به اقدامی برضد شاه نزد» و در جریان معاملات و انتقال تسلیحات نظامی با ایران وقفه‌ای ایجاد نشد، اما، «**فروش ساز و برگ ضد شورش** (گاز اشک‌آور و گلوله‌های پلاستیکی) تا یک سال به مانع اداره‌ی حقوق بشر وزارت خارجه‌ی [آمریکا] برخورد و عملی نشد». رفتار مقامات آمریکایی با شاه دوگانه بود. هرچند بر پشتیبانی نامحدود از رژیم تأکید می‌شد، اما هشدار مکرر به شاه (در مورد رعایت حقوق بشر) نیز فراموش نمی‌شد. سیاست «پشتیبانی و فاصله گرفتن... [از رژیم شاه، آن چنان گیج‌کننده بود] که آخرین توان یک رژیم لرزان و گوش به دهان خارجی راه، برای [اتخاذ] یک سیاست روشن از میان برد».

رفتار اعتراضی لیبرال‌ها و برگزاری شب‌های شعر **انسیتو گوته**، اگر چه رژیم را به مخاطره نینداخت؛ اما، موجب برانگیختن رهبران مذهبی و جرئت دادن به آن‌ها شد. [آیت‌الله] خمینی خود گفت، پس از انتشار نامه‌ی یکی از نویسندگان به نخست‌وزیر، در [سال] ۱۳۵۵، پیروانش را متوجه این حقیقت کرده بود که هیچ اقدامی برضد نویسندگان نامه نشده است».

در مرداد ۱۳۵۶ - با استعفای **هویدا** - **جمشید آموزگار** به نخست‌وزیری و امیرعباس هویدا به وزارت دربار برگزیده می‌شوند. از این لحظه، «**دربار** به صورت مرکز تحریکات برضد نخست‌وزیر [آموزگار]» درمی‌آید.

اولویت‌های دولت آموزگار، «**مبارزه با تورم، اصلاح وضع اقتصادی، به حرکت درآوردن چرخ‌های حکومت... و بازکردن فضای سیاسی**» بود. دولت، توانایی انجام آن چه را که وعده داده بود، داشت و «**انتظار می‌رفت دو سال، برای بازگرداندن اقتصاد به شرایط پیشرفت بس باشد**».

۲- رژیم، هرچند در بسیاری زمینه‌ها پیشرفت‌های انکارناپذیری کرده بود، اما از ناهماهنگی و نا به سامانی شگفت‌آوری رنج می‌برد.

۳- سیاست‌های رژیم، در بیشتر موارد ناندیشیده، سهل‌انگارانه و نمایشی بود؛ که - گاه - حتی هیچ ضرورتی هم نداشت.

۴- رژیم، مردم را نه تنها به حساب نمی‌آورد، بلکه خوار و تحقیرشان هم می‌کرد. و اگر - گاه - توجهی به آن‌ها می‌شد، کوشش برای خریدن آنها بود، نه خشنود کردنشان.

۵ - این واقعیت که «**مذهب رزمجو**» - با ظرفیت بالقوه سیاسی خود و دعوی همیشگی‌اش بر حکومت - موضع خود را در جامعه، روز به روز استوارتر می‌کرد و همه‌ی امکانات حکومتی را در اختیار می‌گرفت، برای رژیم خطرناک نمی‌نمود.

۶- رژیم اهمیتی به این نمی‌داد که مارکسیست‌ها، رهبری فکری تقریباً بلامنازع محیط روشنفکری ایران را به دست دارند و با «**انتشارات**» آشکار و پنهان خود و از طریق کتاب‌های درسی و رسانه‌های رسمی و غیررسمی حکومت، پیام خود را به گوش‌های آماده می‌رسانند.

مشکل دیگر، مستقیماً به رهبری سیاسی مربوط می‌شد. اطمینان رهبری سیاسی به کامیابی در زمینه‌ی توسعه کشور چنان بود که:

الف - فساد را - به ویژه در سطوح بالا تر - به چیزی نمی‌گرفت.

ب - به پرهزینه شدن طرح‌ها و عقب‌افتادن‌شان اهمیتی نمی‌داد.

ت - از بابت تردیدهای جدی لایه‌های بزرگ جمعیت، در باره مشروعیت مذهبی و سیاسی خود نگرانی به دل راه نمی‌داد.

ج - مخالفان چپ و راست خود را درست ارزیابی نمی‌کرد.

د - نارسایی‌ها - حتی موارد غیرقابل انکارشان هم - در برابر پیروزی در پیکار توسعه (که هر روز آمار و نشانه‌هایش به رخ مردم کشیده می‌شد) به نظرش مهم نمی‌آمد.

این گونه بود که «**وقتی در چند سال آخر، تصویر پیشرفت مداوم و شکوفایی اقتصادی نیز کدر شد، دیگر چیز زیادی برای رژیم باقی نماند**».

یک انقلاب نالازم

«در ایران سال ۱۳۵۷، یک موقعیت انقلابی تمام‌عیار وجود داشت که مقدمات آن در سال ۱۳۵۶ فراهم شده بود. با این همه **انقلاب اجتناب ناپذیر نبود**».

گرچه پیدایش موقعیت انقلابی، ناشی از «**ناتوانی بنیادی رژیم**» و قدرت گرفتن رهبران مذهبی افراطی و گروه‌های چپگرا بود. «**اما آن چه انقلاب را تحقق بخشید، سیاست‌ها و اقدامات رهبری سیاسی بود**».

آقای همایون، «**انقلاب**» را نه از «**نظرگاه انقلابیون**»، بلکه از «**نظرگاه رژیم**» **شاه بررسی می‌کند**. از این رو - به باور او - «**این ملاها و همدستانشان نبودند که پیروز شدند**». [بلکه] **دستگاه حاکم بود که شکست خورد و به دست خویش خود را ویران کرد**. در واقع، اگر انقلاب، با سرعتی برق‌آسا به پیروزی رسید، علت را باید در **کمک‌های رژیم شاه به انقلابیون** جستجو کرد.

«**شکست رژیم [شاه]، شکست اخلاقی، شکست اعصاب و اراده بود. پوسیدگی از درون [موجب شد تا رژیم] به یک ضربت، که البته خوب تدارک دیده شده بود و از هرسو فرود آمد**»، فروافتند.

طبقه‌ی حاکمه، به محض آن که جدی بودن خطر را احساس کرد، به جای ایستادگی، راه تسلیم و گریز را پیش گرفت. «**از تابستان تا زمستان ۱۳۵۷ سرآمدان (الیت) ایران، عموماً چنان نمایشی از باختن روحیه، دست‌پاچگی و ندانم کاری دادند؛ چنان برای نجات خود هرچه را در دسترس بود قربانی کردند**».



شاه با تشبیه ضمنی مخالفانش به سگ: «مه فشانند نور و سگ عو عو کند»، عملاً رشته‌های میان خود و رهبران مذهبی - حتی میانه‌روها - را گسست. گرچه پس از این سخنرانی، برای مدتی تظاهرات و اعتراضات فروکش کرد، اما پس از چندی ناآرامی‌ها مجدداً آغاز شد.

در تظاهراتی که در اردیبهشت ۱۳۵۷ در قم روی داد - نیروهای ویژه‌ی اعزامی از تهران - در تعقیب چند تن از تظاهرکنندگان به خانه آیت‌الله شریعتمداری هجوم آوردند و یک طلبه را کشتند. «آثار قتل تا یک ماه پاک نشد و خبرنگاران را به تماشا می‌بردند».

واکنش رژیم در این مقطع حاکی از آن بود «که شاه در تصمیم خود به چالش کردن و درهم شکستن مخالفان مذهبی ثابت قدم است». اما، «اشکال کار شاه این بود که از نظر سیاسی، توانایی پیکاری را که آغاز کرده بود، نداشت». هرچند شاه، خود را در اوج قدرت می‌دید و «پشتیبانی بی‌دریغ کارتر» هم بر اعتماد به نفس او می‌افزود؛ اما، **آگاهی بر این که عمرش (در**

چنگال بیماری کشنده) به شمارش افتاده است و به خصوص، پی بردن به این واقعیت که در ارزیابی توانایی خود و ناتوانی مخالفان، به خطا رفته است، موجب شد تا «همه‌ی جسارت و اراده‌ی خود را از دست» بدهد.

تا اواخر تابستان ۱۳۵۷، نه تظاهرات دامنه‌ی گسترده‌ای داشت و نه شعارها تند بود. «شواهدی از دست داشتن فلسطینیان و لیبی و سوریه در ناآرامی‌ها، به دست مقامات ایرانی افتاده بود و گروه‌های چپ‌گرا و سازمان‌های چریکی از نزدیک با تندروان مذهبی همکاری می‌کردند». دستگیر شدن حدود ۳۰۰ نفر از هواداران آیت‌الله خمینی (توسط ساواک)، برای حدود یک ماه و نیم آرامش را به کشور بازگرداند. آن گونه که حتی در سالروز ۱۵ خرداد و چهلم تظاهرات قم حادثه‌ای پیش نیامد. اما، در خرداد ۱۳۵۷، با انتصاب **سپهبد ناصر مقدم**، به مقام ریاست ساواک، «بازداشت شدگان به زودی آزاد شدند؛ [از این پس] بار دیگر تظاهرات بالا گرفت». به دنبال وقایع خونین ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، «جمعی از کارگزاران [آیت‌الله] خمینی دستگیر شدند، ولی به زودی به خانه‌ها و فعالیت‌های‌شان، برضد رژیم برگشتند». برای هواداران آیت‌الله خمینی، پی‌آمدهای وقایع ۱۷ شهریور، «دلیل دیگری بر سرگشتگی و ناتوانی حکومت» بود.

از اوایل سال ۱۳۵۷، تماس با رهبران مذهبی، در دستور کار رژیم قرار گرفت. در تعقیب این هدف، «کمیسیونی از نخست‌وزیر، دو وزیر و یکی دو مقام دیگر تشکیل شد». کمیسیون - از سوی نخست‌وزیر- نماینده‌ای برای گفتگو با آیت‌الله شریعتمداری - در مورد ناآرامی‌های سیاسی کشور - به قم فرستاد.

«ولی پیش از آن که مذاکرات به جایی برسد، وزیر دربار [هویدا] نماینده‌ای از سوی خود نزد آیت‌الله فرستاد که سبب بی‌اعتبار شدن کوشش‌های هر دو طرف شد».

«دولت آموزگار، که برخلاف کابینه‌های پیشین چندان اهل بده و بستان نبود»، صرفنظر از مشکلات جاری مملکت، با کارشکنی‌های خودی‌ها نیز رو به رو بود. **هویدا**، «به طور فعال در پی برکناری [آموزگار]... بود». **سپهبد ناصر مقدم** نیز «نظر خوبی به کابینه‌ی آموزگار... نداشت و با لحن بدی از نخست‌وزیر یاد می‌کرد». سپهبد مقدم، «بر خلاف رهبری پیشین ساواک... هوادار سرکوبی مخالفان نبود، او **استراتژی آشتی ملی** را تعقیب می‌کرد».

سازش با مخالفان، به سپهبد مقدم منحصر نمی‌شد. در میان **نزدیکان شاه** نیز کسانی بودند که «کنار آمدن با مخالفان را توصیه می‌کردند». مقدم که سال‌ها پیش رابط ساواک با سران جبهه‌ی ملی بود، هنوز با برخی از آن‌ها ارتباط داشت.

«گذشته از تردیدهای جدی در باره‌ی مناسب بودن استراتژی [آشتی ملی]، با شرایط آن روز ایران - چنان که در عمل ثابت شد -، رقابت‌های شخصی، سیاسی و اداری **مقدم** نیز، در ناکامی او دخیل بود.

دولت آموزگار، به رغم آن که «نه تصویری از دامنه‌ی بحران و کشاکش سیاسی (که با آن رو به رو بود) داشت و نه برای [رویارویی با] آن آماده بود»، نگرانی‌اش را در مورد امنیت و ثبات کشور، با شاه در میان می‌گذارد. شاه، با اشاره به حضور «نیم میلیون مرد [مسلح] و ۱۵۰۰ تانک و صدها جنگنده‌ی جت»، هرگونه نگرانی را بی‌مورد می‌بیند؛ و از نخست‌وزیر می‌خواهد تا همه‌ی نیروهایش را مصروف سامان دادن به اوضاع اقتصادی کشور کند.

«تا نیمه‌ی ۱۳۵۷، کمتر کسی ایران را در یک موقعیت انقلابی، حتی پیش از انقلابی تصور می‌کرد».

دولت آموزگار، فضای سیاسی را باز کرد؛ سانسور مطبوعات را - هرچند «از جهت اداری و اطلاعاتی» و نه «پرداختن به اولویت‌ها و سیاست‌هایی که در قلمرو اختصاصی شاه بود» - برداشت. مجلس - در برابر دولت - از آزادی عمل بیشتری برخوردار شد، بحث و گفتگو در هیئت وزیران، آزادتر از گذشته بود؛ اما - به رغم این - اتخاذ «تصمیمات اصلی [کماکان] با شاه بود».

«در باره‌ی فضای باز سیاسی گفتگوی فراوان می‌شد؛ ولی در باره‌ی اهمیت آن مبالغه می‌کردند... آزادی دادن [که] صرفاً به معنای اجازه‌ی گفتگو بود، [نه تنها] به تغییر و اصلاح [ملموس] نینجامید، [بلکه] بر سرخوردگی و بی‌اعتمادی [بیشتر مردم] افزود». از نظر مردم، آزادی «در تغییر اولویت‌ها، سیاست‌های نادرست و کنار رفتن ده پانزده نفری [معنی می‌شد] که عملاً دسترسی نامحدود بر منابع ملی داشتند و فراسوی هر قانون و مقررات» عمل می‌کردند.

انقلاب اسلامی، پی‌آمد حوادثی بود که از تابستان ۱۳۵۶ در تهران و قم روی داد. بازگشایی دانشگاه، در پاییز ۱۳۵۶ با تظاهرات گسترده‌ی دانشجویان همراه شد. در زمستان ۱۳۵۶ (مصادف با آغاز سال ۱۹۷۹ میلادی) جیمی کارتر و همسرش به تهران می‌آیند. «بر سر شام رسمی، رئیس جمهور آمریکا، [آن چنان ستایش آمیز] از شاه سخن گفت که حتی سفیر آمریکا نیز آن را "زیاده‌روی" توصیف کرد». شاه که سخنان کارتر را «به پشتیبانی بی‌قید و شرط آمریکا» از خود تعبیر می‌کند، با «اعتماد به نفس زیاد»، رهبران مذهبی و از جمله آیت‌الله خمینی را به مبارزه می‌طلبد.

«چند روز پس از سخنرانی کارتر در تهران، مقاله‌ای [علیه آیت‌الله خمینی، با امضای "رشیدی مطلق"، در روزنامه اطلاعات] انتشار یافت، که خشم طلاب قم را برانگیخت و در تظاهراتی که روی داد چند تنی کشته و زخمی شدند». به گفته‌ی آیت‌الله شریعتمداری، «مقامات انتظامی می‌توانستند با لوله‌ی آب با تظاهرکنندگان مقابله کنند و لازم نبود آن‌ها را به گلوله ببندند».

به مناسبت «چهلم» کشته شدگان قم، دو مراسم، یکی در **قم** و دیگری در **تبریز** برگزار شد.

در **قم**، پس از توافق بین آیت‌الله شریعتمداری و مقامات فرمانداری و استانداری، مراسم (بی آن که حادثه‌ای روی دهد) در مسجد برگزار شد.

در **تبریز** - پس از چند بار تغییر عقیده - توافقی مشابه بین مقامات مذهبی و مسئولین شهر به عمل آمد. «ولی در روز تظاهرات، مردم مسجد بزرگ بازار را در بسته یافتند و از آن لحظه کار بالا گرفت. یک گروه چند صد نفری که آموزش‌های لازم را دیده بودند، و بر طبق نقشه عمل می‌کردند، با استفاده از هیجان عمومی، به طور منظم و در مدتی کوتاه ده‌ها سینما و بانک و مرکز حزب رستاخیز را آتش زدند؛ تا سرانجام با مداخله‌ی سربازان به تظاهرات پایان داده شد».

چند روز بعد، از سوی حزب رستاخیز تظاهراتی سیصد هزار نفره در تبریز برگزار شد که می‌توانست در «ارزیابی دوباره‌ی موقعیت سیاسی» رژیم به کار آید. اما، به این «تظاهرات، از سوی رهبری سیاسی اهمیتی داده نشد. آن را مانند معمول مسلم گرفتند و با خیال آسوده به کارهای روزانه پرداختند».

سخنرانی تند شاه - که به مناسبت روز آزادی زن (در تاریخ ۸ اسفند ۱۳۵۶) در ورزشگاه بزرگ تهران ایراد شد - اعلام جنگی آشکار علیه رهبران مذهبی بود.



صحنه‌ای از تظاهرات مردم در روز عاشورا

«کابینه‌ی آموزگار گرچه پس از این آتش‌سوزی کنار رفت؛ ولی سرنوشت آن قبلاً تعیین شده بود». هواداران «آشتی ملی»، به بهانه کشته شدن یک طلبه (در خانه‌ی آیت‌الله شریعتمداری) شاه را تحت فشار گذاشتند، تا دولت آموزگار را، که به تعبیر آن‌ها، «دستش به خون آلوده شده بود»، کنار بگذارد. «شاه، این اقدام را یکی از بزرگترین اشتباهات خود دانسته است».

به باور آقای همایون، «شاه در شهریور ۱۳۵۷ با یک گزینش تاریخی رو به رو بود و دو راه بیشتر در پیش نداشت:

۱- بایستد و دشمنان را سر جایشان بنشانند و پس از مستقر کردن اقتدار حکومتی، امتیازهای لازم را نه به دشمن، بلکه به حکومت درست و خوب بدهد. ۲- یا سازش کند».

رژیم شاه، بارها با بحران مواجه شده بود. اما، آن چه که مانع از سقوط آن - حتی در شرایط بد اقتصادی - شد، «نه محبوبیت [رژیم] و خرسندی عمومی، بلکه تصویر ذهنی آن، به عنوان یک قدرت شکست ناپذیر بود».

تصویر اقتدارحکومت، نه تنها «مخالفان را به احتیاط، حتی میانه‌روی و تلاش برای کنار آمدن با [آن] تشویق می‌کرد»، بلکه فرصت‌طلبان مردد را، به جای پیوستن به مخالفان، «به صف پشتیبانان رژیم می‌کشاند».

از آن هنگام که شاه، «زیر فشار، آغاز به امتیاز دادن کرد»، آن تصویر ذهنی شکست و از رژیم چیزی به جای نماند. به جای «محبت» و «قدرشناسی» و «اعتماد»، «کینه و سرخوردگی، ناراضی‌های شخصی و گروهی و حرفه‌ای و بویهی قدرت و ایدئالیسم گروه‌هایی که می‌خواستند ایران را بر خطوط فکری خود از نو بسازند، از همه سو برخاست».

رفتار رژیم در مقابل مخالفان متعادل نبود. حکومت، در غیبت طرحی سنجیده و به دلیل نداشتن تسلط بر امور، پیوسته «از نرمی به درستی و از درستی به نرمی» روی می‌آورد.

رهبری سیاسی، به جای ایستادگی و نیرومند کردن مخالفان میانه‌رو و جدا کردن صفوف آن‌ها از افراطی‌ها، با دادن امتیاز و نیرومند کردن عناصر تندرو، میانه‌روها را به دنباله‌روان ناگزیر آن‌ها تبدیل کرد. «امتیاز دادن در شرایط ضعف، خود کشی بود و در آن اوضاع و احوال هر امتیازی به ضعف تعبیر می‌شد».

مشکل آن بود که سیاستگران (لیبرال‌ها و رهبران جبهه‌ی ملی و...)، «نه سازمان نیرومندی داشتند و نه پایگاهی گسترده». راه‌حل آن‌ها، در دادن امتیاز به مخالفان، «تفاوت اساسی با [چاره‌جویی‌های] شریف‌امامی و از هاری نداشت». در واقع، آن‌ها در برابر «گردبادی که برخاسته بود و هیچ کس ابعادش را نمی‌دانست»، همان‌قدر غافلگیر شده بودند که رژیم شاه.

به علاوه، رهبران جبهه ملی، برای ایستادن در مقابل افکار عمومی تحریک شده و دفاع از نظرگاه‌های خود، از قدرت و شهامت کافی بی‌بهره بودند.

شاه، با انتخاب جعفر شریف‌امامی به نخست‌وزیری «تصمیم مرگباری» گرفت. شریف‌امامی، استاد اعظم لژ فراماسونری، مدیر عامل بنیاد پهلوی و (از سال‌ها قبل) رئیس مجلس سنا بود. «نام او با معاملات مشکوک بشمار آلوده بود و در محافل مالی و صنعتی به آقای پنج درصد و بیست درصد شهرت داشت». از

مقدم، با «یک دست، در کنار آمدن با دشمنان میانه‌روتر، و اواخر تندروتر رژیم می‌کوشید و با دست دیگر از [کسانی که در تخالف با او و «دسته»‌اش بودند] انتقام می‌گرفت».

یکی از «دسته»‌های مقدم - که تحت ریاست فردوست عمل می‌کرد - گروهی متشکل از قره‌باغی و چند ارتشبد و سپهبد دیگر بود، «که همه‌ی سازمان‌های اطلاعاتی و بازرسی شاهنشاهی رادر کنترل» داشت. «دفتر ویژه» - که فردوست بر آن نیز ریاست داشت - مرکز پرورش عوامل مقدم بود، که به تدریج، پست‌های مهم را در سراسر کشور به دست گرفتند. فردوست، «شاه را متقاعد کرده بود که، بدین ترتیب افراد مورد اعتماد برارتش تسلط خواهند یافت».

مخالفان رژیم، از آمریکا برای دوستان‌شان در ایران پیام می‌فرستادند که حال و هوای سیاسی در «واشنگتن» تغییر یافته است. حتی، از سوی برخی از آنان صحبت از «چراغ سبز کارتر»، در میان بود. آگاهی از این اطلاعات موجب شد، تا «یکی دو تن از رهبران جبهه‌ی ملی - که در صدد تماس گرفتن با حکومت بودند - به تندی پای پس کشیدند».

همان‌طور که «نوشته‌های مؤلفان آمریکایی نشان می‌دهد»، در آن هنگام، مخالفان رژیم ایران - در وزارت خارجه‌ی و شورای امنیت ملی آمریکا - دست بالا را یافتند. برخی از آن‌ها تا آن جا پیش رفتند که «متعهد بیرون راندن شاه» از ایران شدند. به رغم این، جریان اصلی و رهبران سیاست آمریکا، با تأکید بر این که «خود شاه توانایی غلبه بر بحران را دارد»، تا پاییز ۱۳۵۷ از او

پشتیبانی کردند.

در ۲۸ مرداد ۱۳۵۷ - چند روز بعد از تأکید نخست‌وزیر بر تک حزبی ماندن ایران - شاه وعده داد که در سال بعد، «انتخابات صد در صد آزاد خواهد بود و همه‌ی احزاب می‌توانند در آن شرکت کنند». سخن شاه، به جای آن که کسی را متقاعد کند و موجب حسن‌نیت مخالفان شود - مانند همه امتیازاتی که رژیم، تدریجاً به مخالفان داد - «فرش را از زیر پای حکومت کشید و شاه را ناتوان و سرگردان جلوه داد».

چند روز پس از این نخستین گام عقب‌نشینی شاه، حادثه‌ی تکان دهنده‌ی آتش‌سوزی سینما رکس آبادان رخ داد. کمتر کسی در انتساب این حادثه به رژیم تردید کرد. «مقامات قضایی [رژیم شاه] موضوع را با حرارت دنبال نکردند... شاید در رده‌های پایین‌تر دادگستری، کسانی نمی‌خواستند با روشن شدن حقیقت دامن رژیم پاک شود». رئیس ساواک، به رغم در دست داشتن اسنادی که «شرکت مخالفان مذهبی رژیم و احتمالاً عوامل فلسطینی را، در این جنایت» تأیید می‌کرد، از انتشار آن‌ها مخالفت کرد. استدلال او این بود که «مردم اعتقاد دارند مسئول آتش‌سوزی خود رژیم است. [از این‌رو] هر گونه کوششی برای رفع اتهام وضع را بدتر خواهد کرد».

وزیر اطلاعات و جهانگردی وقت، که در پی‌گیری پرونده‌ی سینما رکس آبادان شرکت داشت، شاه را متقاعد کرد، که انتشار واقعیات مربوط به آتش‌سوزی به صلاح نیست؛ زیرا بر روند مذاکره با آیت‌الله‌ها تأثیر منفی خواهد گذاشت. «او یکی از نخستین کسانی بود که ملایان اعدام کردند، تا رازها پوشیده بماند».

بخشیدند، اما به وضوح دیده می‌شد که در پیکار با رژیم شاه، رهبری در دست روحانیون است. «از آن روز، رهبران مذهبی بودند که با همکاری افراتیان چپ، تظاهرات همه‌ی مخالفان را سازمان دادند و شعارها را تعیین کردند».

کابینه‌ی شریف‌امامی، «به امید معامله با رهبران مذهبی و سیاسی به میدان آمده بود» - اما در رویارویی با تظاهرات - در ۱۶ شهریور مجبور به برقراری حکومت نظامی در تهران شد.

به پیشنهاد برخی وزرا، خبر مربوط به برقراری حکومت نظامی، تا بمباد ۱۷ شهریور اعلام نشد. استدلال وزراء آن بود که «اگر خبر همان شب پخش شود، تظاهرکنندگان به خانه‌های خود نخواهند رفت و در خیابان‌ها خواهند ماند». به همین دلیل، کسانیکه در پاسخ به فراخوان یکی از رهبران مذهبی در میدان ژاله گرد آمده بودند، از برقراری حکومت نظامی اطلاعی نداشتند.

«پس از ۱۷ شهریور و کشته شدن ۱۸۳ تن در میدان ژاله تهران»، دولت شریف‌امامی - که کابینه‌اش را «سیاسی» می‌خواند - علت وجودی‌اش را از دست داد. اما، سران حکومت همچنان به دنبال راه‌حل‌های «سیاسی» بودند. رژیم، برای آن که خشم و اعتراض عمومی را به مجاری دیگری اندازد، خود اعتصابات را «برای گرفتن اضافه حقوق» دامن زد. «مواردی بود که مقاماتی از ساواک، با مؤسساتی که آرام مانده بودند تماس گرفتند که مگر اضافه حقوق نمی‌خواهند». اعتصابات به بیشتر وزارتخانه‌ها، مؤسسات و کارخانه‌ها کشیده شد. هر گروه، هرچه خواست گرفت.

مطالبات بعدی، سیاسی بود. شعار و خواست آزادی زندانیان سیاسی، از سوی همه و در همه جا مکرر شد. رژیم، به ناچار در زندان‌ها را گشود. از آن پس، صفحات روزنامه‌ها پر از «داستان‌های واقعی و یا اغراق آمیز» در باره‌ی زندانیان آزاد شده بود. «مصاحبه‌های آنان، همراه با سخنان نمایندگان مجلس و مطالب روزنامه‌ها، فضای سیاست را چنان کرد که گویی از **باروت انباشته است**». «اعلام حکومت نظامی با دو رویداد مهم همراه بود»: یکی دستگیری سه تن از وزیران کابینه‌ی هویدا و دیگری، اعتصاب روزنامه‌ها، در اعتراض به مداخله‌ی مأموران حکومت نظامی.

تیمسار مقدم لیستی ۵۰۰ نفری، از مقامات سیاسی و شخصیت‌های مالی و اقتصادی تهیه کرده بود و هر از گاه، در ملاقاتش با شاه، موافقت او را برای دستگیری عده‌ای از آن‌ها جلب می‌کرد. ولی در دولت شریف‌امامی، نتوانستند بیش از همان سه نفر را به زندان اندازند».

همه‌ی شرایط لازم برای تسویه حساب‌ها فراهم شده بود. سران دولت و نزدیکان شاه، فرصت را مغتنم شمردند تا برای رضایت‌خاطر مخالفان رژیم، کسانی را - که با آن‌ها خرده حساب داشتند - قربانی کنند؛ از این رو، در قانون اساسی تبصره‌ها و موادی را می‌جستند، تا با استناد به آن‌ها ثابت کنند که شاه مسئولیتی ندارد و در نتیجه، همه‌ی مسئولیت‌ها را بر دوش وزرا اندازد. خود شاه نیز فراموش کرده بود که همه‌ی تصمیم‌گیری‌های مهم، از سوی او (به عنوان "فرمانده") صادر شده بود.

از همان روزهای آغازین دولت شریف‌امامی، دو روزنامه‌ی بزرگ تهران، نه تنها رژیم را سخت به باد انتقاد گرفتند، بلکه عکس آیت‌الله خمینی را، همراه مطالبی مربوط به او چاپ کردند. سران حکومت، با این استدلال که آزادی مطبوعات، اعتماد مردم به مطبوعات را به دنبال خواهد داشت و اعتماد مردم به مطبوعات، از توجه آن‌ها به «بی بی سی» خواهد کاست، بر عملکرد تازه‌ی ارباب جراید صحنه گذاشتند.

پس از اعلام حکومت نظامی، مأموران مربوطه (که حکومت نظامی را جدی گرفته بودند!) به قصد سانسور مطالب دو روزنامه‌ی بزرگ عصر تهران، به مراکز آن‌ها هجوم آوردند. «گردانندگان روزنامه‌ها، که با مشاور اصلی نخست‌وزیر [شریف‌امامی] و یک وزیر [تأثیر گذار] کابینه و از استراتژی‌های اصلی سیاست تسلیم در تماس نزدیک بودند»، با اطمینان از این که عمل

قیل خدمات سیاسی (به مؤسسات بسیاری) حقوق دریافت می‌کرد. شریف‌امامی، «بنیاد پهلوی را به صورت انحصاردار کازینوها و قمارخانه‌های بزرگ و مرکز زد و بندهای مالی درآورده بود».

سازمان نیمه مخفی فراماسونری - دست‌کم در ایران - در دسته بندی‌ها و عملکرد سیاسی خلاصه می‌شد و همواره به بدنامی شهره بوده است. شریف‌امامی (به عنوان رئیس فراماسون‌های ایران) یقیناً، متناسب با مقام و موقع خود از این بدنامی هم سهم می‌برد.

شریف‌امامی که خود، به بدنامی‌اش در چشم مردم واقف بود، «در مجلس، ضمن دفاع از برنامه‌ی دولت اعلام کرد: من شریف‌امامی بیست روز قبل نیستم».

شاه، بعدها، در مورد این گزینش اذعان کرد، که «روی روابط نزدیک [شریف‌امامی] با یک قدرت خارجی حساب می‌کرده است».

اختیارات شریف‌امامی، بیش از همه‌ی نخست‌وزیران ۱۶ سال قبل بود. تمامی سازمان‌های دولتی - به غیر از ارتش و نیروهای انتظامی - زیر نظر او بود. شاه خود را از صحنه کنار کشید؛ آن گونه که، برای نخستین بار، نخست‌وزیر «توانست، به آسانی از اعتبارات نظامی، به مقدار زیاد بکاهد».

از اقدامات عاجل شریف‌امامی، دستور پخش مستقیم مذاکرات مجلس، از رادیو و تلویزیون و برداشتن سانسور مطبوعات بود، که در اواخر عمر دولت آموزگار مجدداً برقرار شده بود.

«در همان آغاز کار دولت شریف‌امامی (شهریور ۱۳۵۷)، شاه در مصاحبه‌ای با مجله نیوزویک گفت که می‌خواهد ثابت کند که پارلمان جای مناسب حمله به دولت و بحث در باره‌ی آن است، نه خیابان‌ها. می‌خواهد ثابت کند که ایران دارای سیاست‌های درهای باز است و به قانون و نظم احترام می‌گذارد».

اما، چنین سیاستی می‌بایست در سال‌ها پیش اعمال می‌شد. «حملات مجلس و روزنامه‌ها به رژیم، در شرایط آن روز ایران از **فرو ریختن قدرت** حکایت می‌کرد، نه **نظم و قانون**».

شریف‌امامی، شهره به آن بود که «سنا را سال‌ها مانند یک سربازخانه اداره کرده بود و به کسی اجازه بیرون رفتن از خط نداده بود»؛ و «حتی، بانوی سناتور را، که سخنی در انتقاد از یک لایحه‌ی مربوط به حقوق زن گفته بود، وادار به استعفاء کرد». با چنان پیشینه‌ای، به سختی می‌شد به دیگران باوراند که آزادی‌خواهی امروز نخست‌وزیر از سر اعتقاد است، نه ترفندی سیاسی.

نخست‌وزیر جدید، در یکی دو روز اول آغاز کارش، سال شاهنشاهی را ملغی کرد و دستور بسته شدن کازینوها و قمارخانه‌ها را - که بنیاد پهلوی برپا کرده بود - صادر کرد. واقعیت آن بود که، بسته شدن کازینوها، همچنین محدودیت اعضای خاندان سلطنت، در معاملات با دولت، «به کوشش **هویدا** عملی و دستور آن از سوی شاه به آموزگار ابلاغ» شده بود. اما، در آن هنگام اعلام نشد. این تصمیمات، «بعداً از سوی شریف‌امامی، به عنوان امتیازی به مخالفان، با آب و تاب زیاد عنوان شد».

اقدامات مذکور، «با سر و صدای فراوان، در باره‌ی نسبت خانوادگی نخست‌وزیر با سران مذهبی... همراه بود». شریف‌امامی، حتی ادعا کرد که با توافق رهبران مذهبی روی کار آمد. «ادعایی که از سوی آیت‌الله شریعتمداری تکذیب شد».

در همان هفته‌ی اول آغاز کار دولت شریف‌امامی، هزاران تن از اهالی تهران، اعم از کارمند، دانشگاهی، بازاری و طبقه‌ی متوسط و مرفه - برای بر پا کردن نمازجماعت عید فطر - در تپه‌های قیطریه گرد آمدند. آنان، پس از پایان نماز جماعت، تظاهرات آرامی در خیابان‌ها برگزار کردند. شعارها، به رغم آن که معطوف به «آزادی» و «اجرای قانون اساسی» بود، آشکارا رنگ مذهبی داشت. «این نخستین تظاهرات میانه‌روها، نقطه‌ی پایانی بر نقش آنان به عنوان یک نیروی مؤثر در بحران ایران گذاشت». به رغم آن که، طبقه‌ی متوسط، لیبرال‌ها و میانه‌روها، با حضور خود در تظاهرات عید فطر وزن و اعتبار بیشتری به آن

مزید بر این همه، ترس از آزدن دیگران، جرئت مقامات را، حتی در پیروی از سیاست‌های موجه و درست هم سلب کرده بود. از ماه شهریور ۱۳۵۷، نشانه‌های سقوط رژیم از هر سو دیده می‌شد. در واقع، از رژیم، جز «تزلزل در تصمیم»، «گریز از تصمیم»، «دو دوزی بازی کردن» و «خیانت و گریز» باقی نمانده بود. همه در فکر آن بودند که «گلیم خود را از موج به در برند». چرا که، دیگر نه کسی به کسی اعتماد داشت و نه به بقای رژیم امید می‌بود.

بقای رژیم در گرو آن بود که «همه‌ی نیروی خود را گردآورد» و به جای «کشتن و زخمی کردن تظاهرکنندگان خیابان‌ها»، «با ضربه زدن به سران و گردانندگان طوطه... کشور را از پاشیدگی و پریشانی» نجات دهد. در ارتش، دربار و ساواک کسانی بودند که از این راه‌حل پشتیبانی می‌کردند و بر آن بودند که آن را به عمل درآورند. امید همه‌ی این عناصر **اویسی** بود. سقوط دولت شریفامامی و جایگزین شدن دولتی نظامی، مرحله‌ی آغازین اجرای این طرح بود.

در تعقیب این هدف، عوامل ساواک (در روز ۱۴ آبان ۱۳۵۷) در تظاهرات، آتش‌زدن و ویران کردن هتل‌ها و بانک‌ها و سینماها مشارکت می‌کنند، تا با حادثه‌کردن شرایط سیاسی کشور، دولت شریفامامی را مجبور به استعفا کنند. «وزیر اطلاعات و جهانگردی وقت، بعداً در دادگاه انقلاب گفت، عوامل ساواک در حمله به وزارتخانه‌ی او و آتش‌زدن آن شرکت داشتند. زیرا او مأمور رسیدگی به حمله‌ی عوامل ساواک به تظاهرکنندگان مسجد جامع کرمان بود».

روش شاه، در آن چند ماه آخر، حاکی از سردرگمی و تزلزل بود. ارتش در خیابان‌ها حضور داشت؛ اما، به دستور شاه از تیراندازی (که گاه و بی‌گاه اجتناب ناپذیر بود) منع شده بود. **اویسی**، مصراً از شاه می‌خواست که «اگر قرار نیست که ارتش به وظیفه‌ی خود عمل کند، حکومت نظامی را بردارد».

«مخالفت شاه با نظرگاه‌های **اویسی** و گماشتن ارتشبد غلامرضا زهارای به نخست‌وزیری - در ۱۵ آبان ۱۳۵۷ - نشان داد که شاه تا پایان از ارتش بیشتر می‌ترسید، تا از [آیت‌الله] خمینی».

انتخاب ازهارای، دومین اشتباه مرگبار شاه بود. اما، این هنوز پایان ماجرا نبود. شاه در سخنرانی مربوط به معرفی ازهارای (به عنوان رئیس دولت) نه تنها به قیام مردم علیه «بی‌رحمی و فساد» اشاره کرد، بلکه با گفتن «من صدای انقلاب شما را شنیدم»، به همه اطمینان داد که «این انقلاب از سوی او، شاهنشاه و فرمانده و رهبر و گرداننده‌ی کشور، پشتیبانی می‌شود». طرفه آن که، شاه «خود نخستین کسی بود که واژه‌ی **انقلاب** را به کار برد».

ازهارای به دلایل بسیاری، هم‌آورد این میدان نبود. او مردی بود سالخورده، از نظر جسمی ناتوان و شهره به مصالحه و ملایمت. دوامش در سمت‌های بالای ارتش، وامدار «ناموثر بودنش» - به بیان روشن‌تر - بی‌خطر بودنش در مقام «فرماندهی» بود.

افزون بر این‌ها، ازهارای در سیاست، سخت ساده‌لوح بود؛ او در حکومت دو ماهه‌اش، از این ساده‌لوحی نشانه‌های فراوانی به دست داد. «سخنرانی‌های لابه‌آمیزش، با توسل دائمی به خدا و رسول و «استدعای عاجزانه» اش سبب شده بود که او را به طعنه، «آیت‌الله ازهارای» بنامند».

ازهارای، در یک «اشتباه حقوقی»، فرماندهان نظامی را، به عنوان وزیر وارد کابینه می‌کند؛ تصحیح این اشتباه و متعاقب آن «نمایش معمول مجلس، در حمله به دولت (در واقع، حمله به رژیم)، چیز زیادی از هیئت نظامیان [به جای] نگذاشت». در واقع، از کابینه‌ی نظامی تنها گروهی در مانده بر جای مانده بود، که همان «سیاست‌های شریفامامی را، با ناتوانی بیشتر دنبال می‌کرد».

شریفامامی - چندی قبل - در تماس با دولت عراق موافقت آن‌ها را نسبت به اخراج آیت‌الله خمینی از عراق جلب کرد. این اقدام دولت «یکی از نخستین

آن‌ها واکنش سختی به دنبال نخواهد داشت، دست از کار کشیدند. حکومت، در مواجهه با اعتصاب مطبوعات، به سرعت تسلیم شد. نخست‌وزیر و دوتن از وزرای کابینه‌اش، همراه با روزنامه‌نگاران متنی را امضاء کردند، که **منشور آزادی مطبوعات** نامیده شد. «از آن پس، رادیو و تلویزیون نیز به مطبوعات پیوستند و [با آن‌ها] در سست کردن پایه‌های رژیم همدستان شدند.» «تا آن زمان، گردانندگان مطبوعات می‌توانستند در برابر افراطیان بهانه آورند که [برای انعکاس نوشته‌های تند ضد رژیم آن‌ها] آزادی عمل ندارند. ولی پس از امضای آن نامه، دیگر چنان بهانه‌ای نماند». گروه‌های فشار، مطبوعات را بی‌چون و چرا، در خدمت رادکالیسم خود می‌خواستند. بسیاری از گردانندگان مطبوعات - که از هرسو تحت فشار بودند - حسرت زمانی را می‌خوردند که فشار تنها از یک سو بود. «منشور آزادی مطبوعات»، در واقع بالای جان روزنامه‌نگارانی شده بود که می‌خواستند استقلال خود را حفظ کنند. با روی کار آمدن دولت «**نظامیان**» ازهارای، «مطبوعات نفسی به راحتی کشیدند و (جز چند روزنامه و مجله‌ی کوچکتر، که تازگی انتشار یافته بودند) دست به اعتصاب درازمدت خود زدند».

آقای همایون بر این باور است که، «در چنین جامعه‌هایی، آزادی مطبوعات را نباید با آزادی روزنامه‌نگاران اشتباه گرفت. جوامعی که به هر قلمزن، با هر صلاحیت اخلاقی و حرفه‌ای آزادی می‌دهند، امکاناتی در اختیار او می‌گذارند که می‌تواند بر ضد خود آن جامعه به کار رود. «مطبوعات ایران، در آن ماه‌های پایان رژیم، مسئله‌ی آزادی مطبوعات را در جامعه‌ای که برای دموکراسی آماده نیست، به صورت عبرت‌آمیزی پیش کشیدند».



کسانیکه در پاسخ به فراخوان یکی از رهبران مذهبی در میدان زاله گرد آمده بودند، از برقراری حکومت نظامی اطلاعی نداشتند. «پس از ۱۷ شهریور و کشته شدن ۱۸۳ تن در میدان زاله تهران»، دولت شریفامامی - که کابینه‌اش را «سیاسی» می‌خواند - علت وجودی اش را از دست داد.

دولت شریفامامی، مصداق بارز بی‌تصمیمی و بی‌هدفی بود. در همان حال که تظاهرکنندگان را به گلوله می‌بستند، دولت به سیاست‌های سازشکارانه‌اش ادامه می‌داد و برخی وزرا برای بازماندگان کشته‌شدگان پیام تسلیت می‌فرستادند. در هیئت دولت، همه در فکر کسب محبوبیت در میان مخالفان بودند. «ساواک و ضداطلاعات ارتش مدعی بودند که دلایلی از تماس یکی از وزیران موثر با لیبی در دست است».

برخورد تخریبی مجلس و مطبوعات، با سران دولت پیشین، «که دیگر از حمایت و قدرت مشاغل خود برخوردار نبودند، وزیران و سران را فلج می‌کرد».



امور خارجه‌ی آمریکا برساند. وزارت امور خارجه‌ی آمریکا، نه تنها با درخواست شاه موافقت نمی‌کرد، بلکه، هرچه بیشتر، بر رعایت حقوق بشر و نرمش با تظاهرکنندگان تأکید داشت.

اگر شاه، این توهّم را در امریکاییان به وجود آورد، که «توان غلبه بر بحران را دارد». امریکاییان نیز این توهّم را در شاه ایجاد کرده بودند که «شاید طرحی [نو] برای ایران دارند و دیگر او را نمی‌خواهند. بی‌تردید، کسانی در دستگاه رهبری آمریکا، شاه را نمی‌خواستند. ولی سیاست [رسمی دولت] آمریکا آن نبود، زیرا آمریکا [در مورد ایران، اصلاً] سیاستی نداشت».

از آبان سال ۱۳۵۷، آمریکا و کشورهایی که در ایران منافع داشتند، به ایران بعد از شاه فکر می‌کردند؛ که آیت‌الله «خمینی در آن برجسته‌ترین جا را داشت». مخالفت شاه با هر اقدام قاطع و آمادگی‌اش برای پذیرش تصمیماتی از بیخ و بن نادرست، گره کار مملکت را هر روز کورتر می‌کرد. هرچند «با بودن شاه»، دست ارتش برای مقابله با وضعیت موجود بسته می‌ماند؛ اما، حذف شاه نیز به معنای فروپاشی سریع ارتش و کشور بود.

«ستون‌های رژیم به دست خود آن فرو می‌ریخت». ساعتی چند پس از روی کار آمدن **ازهارى**، «مأموران ساواک و اداره دوم ارتش - به نام فرمانداری

ابتکارات دولت شریف امامی» تماس با مقامات عراقی و جلب موافقت آن‌ها برای اخراج آیت‌الله خمینی بود. «استدلال مقامات ایران آن بود که [آیت‌الله] خمینی در نجف با گروه‌های زائران ایرانی تماس دارد و از آن‌جا نوارهای سخنرانی‌هایش را، برای ملاها و طلاب به ایران می‌فرستد». در حالیکه کنترل آیت‌الله خمینی در عراق «به خوبی در توان و شاید مورد تمایل» مقامات عراقی بود.

آیت‌الله خمینی - پس از اخراج از عراق - در اواسط مهر ماه ۱۳۵۷ راهی فرانسه شد. فرانسویان، گرچه برای حفظ منافع خود در ایران بعد از شاه، «هرچه [آیت‌الله] خمینی خواست برایش کردند»؛ اما، همان گونه که در زیر خواهیم دید، برخلاف میل حکومت ایران، حاضر به نگهداری او نبودند:

اولاً - «مقامات فرانسوی پس از آگاهی از موافقت شاه و حکومت ایران به آیت‌الله خمینی اجازه‌ی اقامت دادند»؛ ثانیاً - پس از آن که محل اقامت آیت‌الله (در حومه‌ی پاریس) ستاد عملیات ضد رژیم شد، مقامات فرانسوی، مجدداً از طریق سفارت ایران در پاریس، در مورد نوع برخورد دولت فرانسه، با رهبر مخالفان رژیم ایران نظرخواهی کردند؛ و حتی، پس از آن که «تلگرام‌های سفارت ایران به تهران بی پاسخ ماند... [مستقیماً] با خود شاه تماس گرفتند».

➤ گرچه، فرهنگ و حس قومیت ایرانی - در سه سده‌ی پس از حمله اعراب به ایران - پایداری پیروزمندانه‌ای نشان داد، که اعراب در هیچ سرزمین دیگری با آن رو به رو نشده بودند؛ اما، اسلام با گذشت زمان تسلطی انکارناپذیر بر فرهنگ و جامعه‌ی ایرانی یافت.

➤ با آن که «سه نسل از روشنفکران ایرانی، از دوران مشروطه با روحیه غیرمذهبی رشد کرد»، اما «مذهب به عنوان مدعی و معترض و منتقد، در همه‌ی آن سه نسل نیروی خود را به درجات گوناگون نگه داشت».

نظامی - **امیرعباس هویدا** و شش وزیر پیشین، [همچنین] رؤسای پیشین ساواک، شهرداری، شهردار تهران و معاون او... و ده دوازده تن دیگر را دستگیر کردند». با آنکه، دستگیری معاون شهردار تهران ناشی از تشابه اسمی بود، [اما] «تا پایان [ماجرای] کسی به این اشتباه تن نداد و او را آزاد نکردند».

همان طور که پیشتر گفته شد، تیمسار مقدم فهرستی ۵۰۰ نفری (که دشمنی و ملاحظات شخصی دیگران، در آن سهم بسیاری داشت) برای دستگیری فراهم کرد. تنها «اعتراض وزیردادگستری، دستگیری عده‌ی بیشتر را متوقف کرد». در میان گروه دستگیر شدگان، برخی «از خارج بازگشته بودند، تا کشور خود را، در آن روزهای سهمگین تنها نگذارند؛ و چند تنی - با همه‌ی توصیه‌ها و تهدیدها - حاضر به خروج از کشور نشدند».

بازداشت‌های اخیر، تأثیر ناگوار دستگیری سه وزیر پیشین را (که در کابینه‌ی شریف امامی به وقوع پیوست) آن چنان شدت بخشید که، «بسیاری از مقامات بالای رژیم، یا از کشور خارج شدند و یا [در سازش با مخالفان رژیم، خود را]... کنار کشیدند».

بحث بر سر آن نیست که همه‌ی سران رژیم به آن وفادار بودند. یقیناً، کسانی از سران رژیم به آن **خیانت** کردند و البته، «جز تنی [چند]، بقیه کیفر خیانت خود را باجان یا هستی خویش دادند».

شاه، در کتاب «پاسخ به تاریخ»، **قره‌باغی** را صریحاً خائن خواند و «در مصاحبه‌ای، همین اتهام را - به طور ضمنی - بر **فردوست** وارد آورده است». بنا بر اطلاع خصوصی آقای همایون، شاه، در روزهای پایانی حکومتش، «در یک گفتگوی تلفنی به **مقدم** گفته بود "نمی‌دانم شما با ما هستید یا با آن‌ها"».

اما، به باور آقای همایون، مفهوم خیانت را باید با احتیاط به کار برد. «خیانت در

پاسخ، اما آن بود که «ماندن [آیت‌الله] خمینی در پاریس [از نظر دولت ایران] اهمیت ندارد».

ثالثاً - آن گاه که فرانسویان، خود به فکر اخراج آیت‌الله خمینی افتادند، باز این دولت ایران بود که آنان را منصرف کرد. رفتار حکومت ایران در این مقطع هم، مثل همیشه توجیه ناپذیر بود.

اقامت در فرانسه، امکاناتی در اختیار آیت‌الله خمینی قرارداد که در عراق هرگز نصیبش نمی‌شد. کاروانی پایان ناپذیر از سیاسیون و بازرگانان و صاحبان صنایع طراز اول - که «در عراق جرئت نمی‌کردند به دیدار [آیت‌الله] خمینی بروند» - در پاریس به خدمتش رفتند.

کسانی که همه‌ی زندگی‌شان را از رژیم داشتند و «رهبری سیاسی همه چیز را قربانی آن‌ها کرده بود»، تا روز به روز ثروتمندتر شوند - آن گونه که در تلویزیون‌های فرانسه نشان داده شد - «جامه‌دان‌های پر پول» پیشکش آیت‌الله خمینی می‌کردند. «نمایندگان قدرت‌های بزرگ غربی، برای نخستین بار در پاریس با [آیت‌الله خمینی] دیدار کردند. او دیگر تنها رهبر مخالفان نبود؛ بلکه رئیس حکومت جایگزین (آلترناتیو)، آن هم با بخت پیروزی زیاد بود».

گرچه، اصلی‌ترین دلیل بی‌تصمیمی شاه، «**سیاست تردیدآمیز** آمریکایی‌ها بود»؛ اما، سیاست کجدار و مریز شاه و درخواست‌های مکررش، از سفیران آمریکا و انگلیس (برای **چاره‌اندیشی و اندرز دادن** به او) «دست کم از آبان ۱۳۵۷، تردیدی [باقی] نگذاشته بود که دیگر به رهبری او امیدی نیست».

نمونه‌ای از «**سیاست تردیدآمیز** آمریکا»، اختلاف میان وزارت امور خارجه و مشاور امنیت ملی این کشور بود. شاه، در مقابل پیام‌های **برژینسکی** (مشاور امنیت ملی کارتر) که او را به «**استوار ایستادن**» می‌خواند، مصراً از **سالیوان** (سفیر آمریکا، در تهران) می‌خواست که پیام برژینسکی را به تأیید وزارت



سخنرانی خمینی در بهشت زهرا

خیابان‌ها، گاه و بی‌گاه به گلوله بست ولی از رهبران آنان فرمان برد و انگشتی هم بر روی آنان دراز نکرد».

مقدم - خستگی ناپذیر - همچنان در پی تحقق پروژه‌ی «آشتی ملی» خود بود. «او که از بی‌تصمیمی شاه به ستوه آمده بود، امید خود را یکسره به مخالفان بست». مقدم، «به کسی که اظهار تعجب کرده بود، چرا سربازان را به خیابان می‌فرستند که شاهد تظاهرات مردم باشند، گفته بود: به اعلیحضرت بگویید».

شاه که از حکومت ظاهراً نظامی ازهارای طرفی نبسته بود، به توصیه‌ی هواداران آشتی ملی، به سران جبهه‌ی ملی امید می‌بندد. دکتر کریم سنجابی، به دلیل پیوستن به آیت‌الله خمینی (در نوفل لوشاتو) و به علاوه اظهار دشمنی با شاه و قانون اساسی (در مصاحبه‌ای مطبوعاتی، در تهران) «چند روزی بازداشت شد»؛ به رغم این، به عنوان بهترین کاندیدی نخست وزیر، از سوی مقدم نزد شاه می‌رود. اما، توافقی حاصل نمی‌شود. «شاه سنجابی را پیش از آن تحقیر می‌کرد که کشور را به او بسپارد».

پس از سنجابی قرعه به نام غلامحسین صدیقی خورد. صدیقی که «بیرون رفتن شاه را از ایران به مصلحت نمی‌دید»، پذیرش مسئولیت نخست‌وزیری را به تشکیل شورای سلطنت و استراحت شاه، در گوشه‌ای از شمال یا جنوب کشور مشروط کرد.

پیشنهاد صدیقی (به این دلیل که شورای سلطنت تنها در غیبت شاه از کشور معنی و اعتبار قانون اساسی خواهد داشت) رد شد. «اما، اشکال واقعی شرایط صدیقی آن بود که اصرار داشت شاه در ایران بماند و این چیزی بود که شاه نمی‌خواست».

نفر بعدی، شاپور بختیار بود که با مقدم به حضور شاه رفت. پیشنهاد بختیار، خروج شاه از کشور و تشکیل شورای سلطنت بود، که مورد پذیرش شاه قرار گرفت. «شاه حساب می‌کرد که با گماردن افراد مورد اطمینانش در سمت‌های حساس ارتش می‌تواند ارتش را در دست داشته باشد و امیدوار بود که بختیار بخواهد یا بتواند او را بازگرداند». در واقع، رفتن شاه از ایران و یا تهدید به عملی کردن آن - که مدت‌ها ذهن او را مشغول کرده بود - تاکتیکی برای برگرداندن افکار عمومی بود.

آقای همایون می‌گوید که «به موجب اطلاع خصوصی - از اردیبهشت تا مهر ۱۳۵۷ - دست کم سه بار نزدیکان شاه (از قول او) گفته بودند که اگر وضع بهبود نیابد، شاه ممکن است از مملکت برود و رنجش خود را از مردم قدرناشناس، به این صورت نشان دهد».

در واشنگتن، هواداران جریان‌ات سیاسی لیبرال و میانه‌رو ایرانی (که مدتی بعد هوادار آیت‌الله خمینی شدند) تدریجاً دست بالا را یافتند. انفعال شاه، در نقش رهبر و حضورش به عنوان مانعی بر سر راه هر اقدام قاطع، موجب شده بود تا

یک بافت اخلاقی می‌تواند پیش کشیده شود. باید پاره‌ای از باورهای اخلاقی در یک جامعه، یا هر هیئت اجتماعی، قبول عام داشته باشد، تا مفاهیمی مانند خیانت معنی بیابد. جامعه‌ی ایرانی، به ویژه طبقه‌ی حاکم آن، کم و بیش در یک خلاء اخلاقی عمل می‌کرد».

گرچه محترمانه‌ترین تعبیر عملکرد گروه‌های حاکم ایران، «سست عنصری» است. اما، «در جامعه‌ای که افراد، بیشتر برای معایب اخلاقی خود پاداش می‌گرفتند، حقیقتاً نمی‌شد از خیانت سخن گفت». شهردار سابق تهران، که پیش از قدرت‌گیری آیت‌الله خمینی، استعفای خود را تقدیم او کرده بود، «از روی منطق سراسر زندگی خود و همگنانش عمل می‌کرد». از او که «دیده بود... افتضاحات مالی [اش]... مانع از رسیدنش به مقام‌های بالا نشده بود»، انتظار «صفات والای انسانی» زیاده‌خواهی بود.

کمی پس از زندانی شدن سران رژیم، سیاهه‌ای از نام کسانی انتشار یافت که به خارج ارز فرستاده بودند. بیشتر ارقام موجود در سیاهه، آشکارا «ساختگی و اغراق‌آمیز بود». آن بخش هم که صحت داشت، یا در پیوند با معاملات بازرگانی بود و یا مبالغی کوچک، مربوط به خرید ارزهای مسافرتی یا تحصیلی. در آن سیاهه - که با همکاری «دشمنان لیبرال و تندروی رژیم»، فراهم آمده بود - ارقام را «هزار و میلیون برابر کردند». بسیاری از کسانی که نام‌شان در آن لیست بود، «اکنون در خارج زندگی‌های بسیار محدود و مختصری دارند». دولت، به جای بررسی اتهامات و مجازات افترازندگان، با ممنوع‌الخروج کردن کسانی که نام‌شان در آن لیست دیده می‌شد، بر آن اتهامات صحنه گذاشت. در واقع، «رژیم مصمم بود [که] در ضربه زدن بر خود، از دشمنانش پیش افتد».

در اواخر عمر دولت ازهارای، شورای فرماندهان نظامی، پیشنهاد رئیس شهربانی را (مبنی بر دستگیری فوری چند صد تن از گردانندگان اعتصابات و راه‌پیمایی‌ها و فرستادنشان به جزیره کیش) به تصویب رساند. «جانشین رئیس ستاد ارتش، تصمیم جلسه و آمادگی فرماندهان نیروی هوایی، دریایی و هوانیروز را برای انتقال زندانیان به جزیره [کیش و کنترل آن‌ها] به آگاهی شاه رسانید. پس از پانزده دقیقه، پیام تلفنی شاه رسید، که با طرح موافقت نکرده است».

هنوز دو هفته‌ای از عمر دولت ازهارای نگذشته بود که «مزمه‌ی تغییر آن در دربار برخاست». به رغم تسلیم دولت شریف امامی، به درخواست‌های «صنفی و سیاسی» گروه‌های گوناگون، اعم از کارکنان دولت بخش خصوصی و صنایع دولتی، اعتصابات در دولت ازهارای همچنان از سوی «افراطیان مذهبی و چپ‌گرایان» ادامه داشت و موجب فلج دولت شد. طرفه آن که، اعتصابات صنعت نفت در جنوب کشور - که از سوی زندانیان سیاسی آزاد شده سازماندهی شده بود - هیچ واکنش بازدارنده‌ای را، از سوی مقامات مسئول موجب نشد.

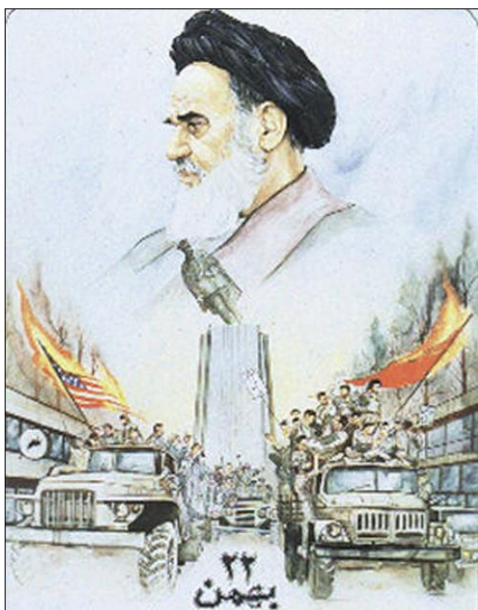
واکنش دولت در رویارویی با اعتصابات «آمیزه‌ای از لایه و تهدید بود». «هیچ کس در دولت از این تضاد در شگفت نمی‌ماند که چرا باید تظاهرکنندگان را در

و نه به صفات فرماندهی شناخته می‌شد» - به ریاست ستاد ارتش گماشت. «انتصاب قره‌باغی و رفتن شاه، در حکم امضای فرمان از هم‌پاشیدگی ارتش بود. خود قره‌باغی نیز - که برای انصراف شاه از رفتن، به هر دری می‌زد - این را خوب می‌دانست؛ هم از این‌رو، آنگاه که کوشش‌هایش به جایی نرسید، نیروهایش را گذاشت و سر خود را به سلامت برد. شاه امید آن داشت که «با رفتنش، مردم به خود آیند و او را باز گردانند». از این‌رو سفرش را موقتی می‌دید. به همین دلیل بود که «خانواده‌ی سلطنتی، حتی بسیاری از لوازم شخصی را همراه نبردند». اگر شاه، از مردم به هیجان آمده انتظار داشت که نا این اندازه دوراندیش باشند؛ یا دولت بختیار بتواند بر سرکار بماند (چه برسد که او را بازگرداند) سخت در اشتباه بود.

«در روان بسیار پیچیده‌ی شاه، مسلماً ملاحظات دیگری نیز در کار بود: [میل به] دور بودن از رویدادها و تصمیم‌های ناگوار؛ قدرناشناسی و ناپایداری مردمی که... هفت هشت ماه پیش، همه‌ی خیابان‌های مشهد را برای خوش آمد گفتن او پر کرده بودند و... و بر همه‌ی این‌ها، البته باید بیماری او را افزود.» «در واقع، شاه از همان آغاز بحران تمام شده بود». وزیرری که فردای واقعه ۱۷ شهریور او را دیده بود، می‌گفت که «شاه به اندازه‌ی ده سال پیر شده بود. لرزان راه می‌رفت. وقتی به بحث در باره‌ی اوضاع پرداخته بود، به گریه افتاده بود.» از خروج شاه تا فروپاشی رژیم، در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، وقایع با شتاب گیج‌کننده‌ای پیش رفت. آیت‌الله خمینی، «به رغم کوشش‌های بیهوده‌ای مانند بستن فرودگاه‌ها، به تهران بازگشت. دست‌کم دو میلیون تن به استقبالش رفتند. او پیروز شده بود و توده‌ی مردم به دنبال پیروزمندانند.»

در روز ۲۲ بهمن، فرماندهان ارتش جلسه‌ای تشکیل دادند که **فردوست** هم (با آن که سمت فرماندهی نداشت) در آن حضور یافت. «همه‌ی آنان - از سرسختان و وفاداران تا خود باختگان و خیانت‌کاران - نامه‌ای را به این مضمون امضاء کردند که ارتش در کشاکش‌های سیاسی بی‌طرف است و به سربازخانه‌ها باز می‌گردد.»

متعاقب آن، گروه‌های مسلح به پادگان‌ها یورش آوردند و تا شب هنگام همه‌ی آن‌ها را تصرف کردند. **دولت بختیار**، که پایگاه مردمی نداشت و پشتیبانی نظامی‌اش را هم از دست داده بود، «مانند خانه‌ی مقوایی فروریخت».



کارتر او را کنار بگذارد و یک سره به رهبران جبهه ملی و نهضت آزادی امید بندد. سفیران آمریکا و انگلیس، به **شاه** (که پیوسته آن دو را مشترکاً به حضور می‌طلبید و از آن‌ها می‌پرسید، چه باید بکند) گفتند **باید برود**.

آمریکایی‌ها، **ژنرال هویزر** را به ایران فرستادند تا درغیبت شاه، ارتش ۱- از هم نپاشد. ۲- علیه بختیار کودتا نکنند. ۳- در صورتیکه افراطیان تن به سازش ندادند، دست به کودتا بزنند. **هویزر**، برای انجام این «مأموریت غیرممکن همانقدر مناسب بود که انتصاب‌های قبلی و بعدی خود شاه». دولت‌مردان آمریکا هیچ برنامه‌ی مشخصی برای ایران نداشتند. مأموریت هویزر، در واقع پوششی بود که می‌توانست بی‌تصمیمی و بلاتکلیفی کاخ سفید را، در مورد ایران از نظرها مخفی کند. «در غیاب شاه و بدون تعهد روشن و مستقیم آمریکا در برابر سران ارتش... نه ارتش را می‌شد نگه داشت، نه حکومت را».



ازهراری



شرف امامی



بختیار

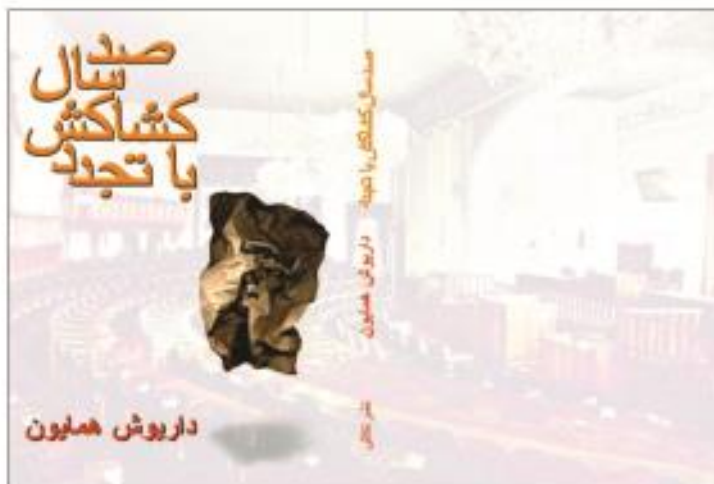
«شاه، از آغاز می‌بایست چشمانش را از دهان سفیران آمریکا و انگلیس می‌گرفت و برواقعیت‌های کشورش می‌دوخت». حتی اگر مقامات آمریکایی شاه را به رفتن مجبور کرده بودند، باز این نمی‌توانست به معنی پایان کارشاه باشد. «وضع شاه بدتر از ژنرال "چون" در کره‌ی جنوبی نبود؛ که به رغم حضور ۴۰ هزار سرباز آمریکایی در خاک کشورش و خطرات بسیار مداوم و صریح رئیس‌جمهوری و وزارت خارجه‌ی آمریکا و شرایط بسیار خطرناک پس از کشته شدن رئیس‌جمهور "پارک چونگ هی"، از رژیم خود دفاع کرد و از تهدید قطع کمک‌های آمریکا نهراسید... یا بدتر از رژیم **گوآتمالا** نبود، که [درپی] فشارهای حکومت **کارتر** [برای رعایت] حقوق بشر... کمک‌های نظامی آمریکا را رد کرد و تسلیم آمریکا نشد و اکنون این آمریکا است که می‌کوشد آن کشور را به پذیرفتن کمک‌های خود متقاعد کند.»

کنفرانش گوآدالوپ، چند روز پیش از خروج شاه تشکیل شده بود و پس از آن بود که آمریکا خبر رفتن شاه را از ایران اعلام کرد. اگر بپذیریم که در زمستان ۱۳۵۷، دیگر امیدی به نجات کشور نبود، آیا می‌توان همه‌ی مسئولیت‌ها را به گردن کنفرانش گوآدالوپ انداخت؟

شاه، پیش از رفتنش، **قره‌باغی** را - «که در میان سران ارتش نه حیثیتی داشت

مراکز بزرگ نشر و پخش کتاب در اروپا

انتشارات فروغ (کلن) انتشارات مهر (کلن) نشر البرز (فرانکفورت)
نشر دنا (هلند) نشر ارزان (سوئد)



ناشر: نشر تلاش / قطع وزیری / ۴۵۶ صفحه / بهاء: ۲۰ یورو

۸ یورو	مروری در تاریخ انقلاب مشروطیت ایران / ایرج پزشکزاد
۱۵ یورو	رستم صولتان / ایرج پزشکزاد طنز، چاپ آمریکا
۱۴ یورو	حلاج / علی میرفطروس، چاپ جدید
۷ یورو	رز آجری / مجموعه داستان، اکرم محمدی، نشر گردون
۶ یورو	حاکمیت و آزادی / رامین جهانیگلو
۱۲ یورو	قرائت قرآن غیردینی / رضا ایرملو
۳۷ یورو	خاطرات اردشیر زاهدی / ویراستار احمد احرار / ۷۶۴ ص / جلد گالینگور

انتشارات مهر (کلن)

Mehr Verlag - Blaubach 24 - 50676 Köln - Tel. +49 221 21 90 90
Fax. +49 221 240 16 89

انتشارات فروغ (کلن)

Forough Verlag - Jahn Str. 24 - 50676 Köln - Tel. +49 221 92 35 707
Fax +49 221 20 19 878

نشر البرز (فرانکفورت)

P.Iran co. - Gut Leut Str. 150 - 60327 Frankfurt - Tel. +49 69 24 24 80 01
Fax. +49 69 24 24 80 02

نشر دنا (هلند)

Dena Publishing - Oostzeedijk 362 - 3063 CD Rotterdam - Holand
Tel. +31 10 41 41 050 Fax. +31 10 41 41 088

نشر ارزان (استکهلم)

Kitab-I Arzan - Helsingforsgatan 15 - 16478 Kista - Sweden
Tel. & Fax +46 8 75 27 709

گروه تئاتر نار - برلین

نمایشی از

آوای سکوت

پرداخت نمایش متن و کارگردانی:

نیلوفر بیضایی (ایران)

موسیقی:

رضا نوروز بیگی (ایران)

بازیگران:

شگریه دونمیز (ترکیه)

انعام والی (عراق)

پروانه حمیدی (ایران)

ماریا پینچلا (اسپانیا)



اجراهای بعدی:

جمعه ۲ فوریه و

شنبه ۳ فوریه ۲۰۰۷ ساعت ۲۰

محل اجرا:

Tiyatrom Berlin

Alte Jacob Str. 12

10969 Berlin

Tel: 030- 6152020

oder 030- 61659705

اجرای اول:

سه شنبه ۱۴ نوامبر ۲۰۰۶ ساعت ۲۰

محل اجرا:

Diyalog Theaterfestival 2006

Ballhaus Berlin

Naunyn Str.27

10999 Berlin/Kreuzberg

Tel: 030-347459844